

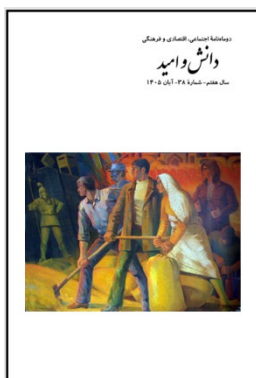
دوماهنامهٔ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی

دانش و امید

سال هفتم - شماره ۳۸ - آبان ۱۴۰۵



نقدی بر مواضع چپ جریان اصلی ۰ اولویت‌های مبارزهٔ اجتماعی – اقتصادی امروز
معضل کارگران «شرکتی» ۰ آشنایی با ترفندهای جنگ ترکیبی و انقلاب رنگی ۰ در
غرب آسیا چه می‌گذرد؟ ۰ هفتادوسومین سالگرد شکست امپریالیسم در کره ۰ مباحث
حاد اقتصاد سیاسی امروز ۰ جنبش کارگری جهان ۰ درس چین از آمریکا ۰
ضدامپریالیسم در آمریکای لاتین ۰ و صفحات هنر و ادبیات



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

علی پورصفر (کامران)، میلاد تاجیک، کورش تیموری فر، نیکزاد زنگنه

شبگیر حسینی، طلیعه حسینی، سیامک طاهری، مرتضی محسنی، محمد

مولاھویزه، فرشید واحدیان

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: <https://t.me/Daneshvamardom>

آدرس مجله در کانال‌های «بله» و «رویگا»

[Ble.ir/daneshvaomid](https://ble.ir/daneshvaomid)

[Rubika.ir/DaneshVaOmid](https://rubika.ir/DaneshVaOmid)

بازنشر و استفاده از مطالب مجله، با ذکر منبع، ضروری است.



نقاشی پس‌زمینه طرح روی جلد: اثری از هنرمند فلسطینی نبیل عنانی، با نام «در جستجوی رویا»، ۲۰۲۰



نقاشی پشت جلد: «در سنگر» اثر پرویز حبیب پور، نقاش بزرگ معاصر

فهرست

مسائل ایران

- اولویت‌های سیاسی - اجتماعی ۶ کامران پور صفر
- انکار شعله، آتش را خاموش نمی‌کند ۱۷ نیکزاد زنگنه / میهن تاری
- برشی از جنگ امپریالیستی علیه ایران ۳۳ شبگیر حسنی
- تلاش برای ندیدن یا نشناختن امپریالیسم! ۶۸ مرتضی محسنی
- چگونه بحران را به فرصت تبدیل کنیم ۷۲ سیامک طاهری
- کارگران ناچارند کف خیابان اعتراض کنند ۷۷ مصاحبهٔ ایلنا با فعالین کارگری
- دستفروشی، جلوه‌ای از بحران سرمایه‌داری ۹۲ میلاد تاجیک

غرب آسیا

- سه سال نسل‌کشی اسرائیل در غزه: به روایت آمار ۱۰۷
- هویت فلسطینی ۱۰۸ سعاد عامری / برشی از کتاب «شارون و مادرشوهرم»
- خشم ساختگی غرب، فلسطینیان را نجات نخواهد داد ۱۱۰ اوا بارتلت / طلیعه حسنی
- از اسلو تا آوارگی ۱۱۵ محمدالتاج / دانش و امید
- مصاحبه با کمونیست‌های یمنی ۱۲۳ کادر جورنال / فرشید واحدیان
- حفاظت از سلبریتی‌ها توسط تیم‌های امنیتی اسرائیلی آلن مک‌لئود / طلیعه حسنی ۱۲۸

تاریخ

- ۷۳ سال خون و آتش ۱۳۵ ژنگ یوتونگ / دانش و امید
- نقش کره شمالی در جهان چند قطبی جدید ۱۳۹ الکساندر ورونتسوف / دانش و امید
- قانون اساسی ۱۹۳۶ اتحاد شوروی ۱۴۲ محمد مولا هویزه

اقتصاد سیاسی

- سقوط بازار اوراق قرضه ۱۴۶ مایکل رابرتز / کورش تیموری
- درس چین از آمریکا ۱۵۶ ون یی / فرشید واحدیان

ایوان پلوتنیکوف/ کورش تیموری فر ۱۶۵

توماس او برونان/ دانش و امید ۱۶۸

صنعت خودروی آسیا در آشفتگی

بازی مردم؛ نمایش طبقه حاکم

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

کیت کلارنبرگ/ دانش و امید ۱۷۲

وانگ وی مین/ دانش و امید ۱۸۰

آتیلیو بورون/ فرشید واحدیان ۱۹۹

خیمنس/ دانش و امید ۲۰۲

آتیلیو بورون/ طلایه حسنی ۲۱۲

آلن مک‌لئود/ طلایه حسنی ۲۱۵

ریکاردو پوزه/ دانش و امید ۲۲۳

مهره سعودی و سایه سیا بر ۱۱ سپتامبر

راست‌گرایی فناوری و نظامی‌شدن سیلیکون‌ولی

آمریکای لاتین و انتخابات ربوده شده

ما با دشمنی بسیار قدرتمند می‌جنگیم

کوبا پیروز خواهد شد

تشویق کودکان به جنگ‌طلبی

از آینده تا چاوز

هنر و ادبیات

گرهارد اوبرکوفلر/ دانش و امید ۲۳۰

سروده سیامک طاهری ۲۴۱

مصاحبهٔ اینا با محمدمسعود کیایی ۲۴۳

توماس او برونان/ دانش و امید ۲۴۷

با پابلو نرودا، به سوی فرهنگ رهایی و صلح

بانوی شرق

واکاوی فصاحت و مضامین آثار لاهوتی

مروری بر فیلم ادیسه

نشریهٔ دانش و امید به‌شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد
و مسئولیتی در قبال چاپ کاغذی آن در بازار ندارد.

مسائل ایران

اولویت‌های سیاسی – اجتماعی و ضرورت موافقت با آن

انکار شعله، آتش را خاموش نمی‌کند

برشی از جنگ امپریالیستی علیه ایران

تلاش برای ندیدن یا نشناختن امپریالیسم!

چگونه بحران را به فرصت تبدیل کنیم

کارگران ناچارند کف خیابان اعتراض کنند

دستفروشی، جلوه‌ای از بحران سرمایه‌داری

اولیت‌های سیاسی – اجتماعی و ضرورت موافقت با آن

کامران پور صفر

انسان از آن هنگام که خود را به مثابه نیروی برتر طبیعت به ثبت رسانید و از طبیعت بالاتر رفت و جامعه بشری را آماجگاه صیانت از نوع بشر و دوستی نسبت به نوع انسان قرار داد، در انتشار تمدن به مثابه لازمه تفکیک ناپذیر حیات جامعه انسانی، تا آنجا پیش رفت که حتی در باطن جامعه‌ستیزی نیز ظرفیت‌های جامعه‌گرایی – هرچند نسبی و محدود – کشف کرد. وجوه جامعه‌ستیزی متنوع و گسترده است، از جمله جنگ و آدمکشی، برده‌سازی هم‌نوعان، تبعیض علیه دیگران، ترجیح عده‌ای قلیل بر جماعتی کلان، و مواردی از این گونه.

انسان از مشاهده در جامعه‌ای که محصول کار و کوشش خود او بود، دریافت که پیدایش و بقای تمدن در هر حال محصول تعاون و همکاری، و از سوی دیگر محصول تخصص گروه‌های انسانی در جامعه تجزیه شده به طبقات است. وجه اخیر از تمدن – یعنی تخصص گروه‌های انسانی – جدا از روزگار استقرار جوامع اشتراکی اولیه، و پس از تجزیه جامعه به طبقات حاکم و محکوم، آن روی سکه مبارزه طبقاتی بوده و هنوز نیز چنین است. مضمون اساسی روند یاد شده با همه فراز و نشیب‌های اجتماعی اقتصادی و سیاسی نظامی آن، افزایش مستمر ترقی و تعالی و ارتقای همیشگی جامعه بشری است و چنین است که انسان متفکر از دوران‌های باستان تاکنون لحظه‌ای از فرصت تحقق مضمون جاری در سیر تحولات جامعه بشری پا پس نکشیده است. بدین گونه است که تورات بشارت از سرانجام خوش و سعادت‌مند انسان می‌دهد. روزی که امت‌ها:

شمشیرهای خود را برای گاوآهن، و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت و گرگ با بره سکونت خواهد کرد و در باره مسکینان به عدالت، و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد شد.

و سوفوکل در تراژدی آنتیگونه می‌سراید:

طبیعت سرشار از عجایب است، اما انسان شاهکار این طبیعت است. انسان بسیار هوشیار، سرچشمه هستی و نیستی است. تندتر از باد می‌اندیشد. سخن و نظام شهرها اثر اوست. در آینده‌ای که بسوی آن می‌شتابد، خطر را پیش‌بینی می‌کند. تنها در برابر مرگ زیون است و از آن گریزی ندارد. با این همه شقای بسی از دردهای بظاهر بی‌درمان را یافته است.

و فردوسی می‌گوید:

به ما باز گردد کلاه مهی

که گردون نگرdd مگر بر بهی

و حافظ بشارت می‌دهد که:

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

و ادوارد گیون مورخ بزرگ عصر روشنگری اروپا، تاکید می کند که:

از هنگامی که نخستین بار انواع جنگ و بازرگانی و حمیت مذهبی در میان مردمان وحشی دنیای قدیم و جدید پراکنده شده است، این مواهب به غایت مغتنم را نسل بعد نسل تکثیر کرده و تعمیم داده‌اند... لذا چنین نتیجه می گیریم که در هر عصری از اعصار جهان، ثروت واقعی، نیک‌بختی، دانش و شاید صفات حمیده آدمیزاد افزایش یافته است و هنوز رو به افزایش است.

مدارک یاد شده، پدیدار تمامی آن قضایائی است که پیشینان ما، یعنی انسان جامعه‌گرا از درون تحولات دوران‌های خود و یا دوران پیشینان خود کشف و استخراج کرده‌اند. قضایائی که همچنان اصیل و معتبرند و هیچکس را گریزی از آنها نیست.

جامعه بشری را اسلحه مالکیت خصوصی و تحکیمات جامعه طبقاتی و تسلط‌طلبی سازندگان چنین اسلحه‌ای و مبلغان آنان، تجزیه کرده و از این طریق مبتلا به رنج‌ها و بیماری‌هایی شده است که جز با اتحاد همه مبتلایان به این بیماری‌ها و مخالفان تحکیمات و تسلط‌طلبی‌ها، قادر به دفع آن بلیات و خشکانیدن سرچشمه‌های آن نیست. امروزه نیز یکی از ضروری‌ترین نیازهای جهان که مقتضیات آن در چارچوب جامعه‌گرایی‌های مجرب گذشته - از دور تا نزدیک - قرار دارد، اتحاد مردمی است که هر یک به تهائی قادر به پیشبرد آمال و آرزوی‌های واقعی خود نیستند.

استیلای سرمایه‌داری و گرایش آن به استعمار و سپس به امپریالیسم، موجد پیدایش اندیشه‌هایی شد که بویژه آموزگاران سوسیالیسم علمی، علی‌الخصوص مارکس و انگلس و لنین و استالین در اثبات و انتشار و تکمیل آن کوشش‌های اساسی به عمل آوردند. اینان با ارزیابی‌های انسانی خود از اوضاع جهان، انواع مردم متفاوت و حتی بیگانه از هم را که در عین حال مخالفان استعمار و تسلط‌طلبی سرمایه‌داری، و از این جهت متحدان بالفعل یکدیگر بودند، و نیز طرفداران سوسیالیسم و جنبش کارگری و هر مبارزه دموکراتیک و آزادی‌خواه را، به دلسوزی و همراهی با مخالفان استعمار و امپریالیسم و حتی پیروی از موقعیت برتری که این دسته از مخالفان در صفوف اجتماعی و مبارزه سیاسی داشتند، دعوت می‌کردند.

حمایت‌های جانانه مارکس و انگلس از مبارزات و جنگ‌های شیخ شامل، امام نقشبندیه داغستان و سرکرده نامدار قفقازیان مخالف دولت روسیه تزاری، که گه‌گاه به اسلام‌گرایان سلفی شباهت می‌یافت؛ و دفاع آنان از قیام شیخ عبدالقادر الجزایری علیه استعمارگری فرانسه، و موافقت‌شان با نهادهای عمومی کهن روسیه و هند که بخشی از تعلقات جامعه‌گرایانه کهنه ماقبل فئودالی قرون وسطی بود، و حتی دفاع از دولت قرون وسطائی عثمانی در برابر توسعه‌طلبی روسیه تزاری، بخشی از میراث تنوریک آنان برای مبارزان راه عدالت و آزادی است. آنان با ارزیابی‌های دقیق علمی و اجتماعی خود از روندها و تحولات مورد اشاره، فرصت اشتباه و خطاکاری را برای دوستداران مردم و بویژه زحمتکشان و محرومان تقلیل

دادند و اکثریت این گروه را به راه و روش‌های انسانی و اجتماعی عقلانی رهنمون شدند. مارکس و انگلس درست بر خلاف باکونین که از هر استقلال طلبی قومی اعم از مرفی یا ارتجاعی حمایت می‌کرد، بیشتر از شکل آن تحولات، به مضامین و محتوای آنها نظر داشتند و طرفدار استقلال طلبی دموکراتیک و مرفی خلق‌های مستعمرات در هر اندازه ممکن و مقدور بودند. مارکس و انگلس در نامه‌هایی که بین خود، و یا برای دیگران می‌نوشتند تاکید داشتند که باید از خلق‌های مظلوم و رعایا و ستم‌دیده حمایت کرد، اما نباید در توهماتشان سهیم شد. با این همه پایه‌های ترقیات عمومی بشر، استقلال طلبی‌های سابق نیز تغییرات جدی بخود دید و بدانجا رسید که کائوتسکی خطاب به یک سوسیالیست ناشناخته ایران ابراز داشت که در همه مبارزات استقلال طلبانه ملی، گرایش‌های ارتجاعی نیز جریان دارد، اما این گرایش‌ها دلیل مخالفت با چنین مبارزاتی نیست، بلکه باید با این گرایش‌ها مخالفت کرد. در سال‌های بعد این لنین بود که مجموعه رهنمودهای مارکس و انگلس را در باره مستعمرات به نظریه و تئوری انقلابی تبدیل کرد. او مدتها پیش از انقلاب نوشته بود که اروپائی‌ها یادشان رفته است که خلق‌های مستعمرات هم برای خود ملت هستند و تاکید داشت که مبارزات ضد استعماری خلق‌های مستعمره، متحد بالقوه پرولتاریا و مبارزات کارگری اروپا و یار و یاور آن هاست؛ بویژه اینکه یکی از نتایج استعمار بر حیات پرولتاریا این بود که استثمار از بومیان مستعمرات، تا حدودی جای بخشی از استثمار پرولتاریای اروپا را گرفت و موجب رشد شووینسم در میان گروه‌هایی از طبقه کارگر شد. لنین باور داشت که کمونیست‌ها باید از جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در مستعمرات و نیمه مستعمرات حمایت کنند و به درستی تاکید داشت که هر جنبش ملی بویژه در مستعمرات، جنبشی بورژوا دموکراتیک است.

پیروزی انقلاب اکبر و تشکیل دولت شوروی، رهنمودهای آنان را در بطن «لنینیسم»، به تئوری و نظریه انقلاب ضداستعماری و ضدامپریالیستی و استقلال طلبانه ملی ارتقاء داد و از همان طریق آن را به تعهد و تکلیف دولت شوروی و سپس احزاب کمونیست عالم تبدیل کرد. صدور اعلامیه‌های دولت شوروی در همان روزها و ماه‌های اول پیروزی انقلاب خطاب به ملت‌ها و دولت‌های ایران و چین؛ الغای یک‌جانبه تمامی امتیازات دولت و اتباع روسیه در ممالک یاد شده؛ تأسیس کمیترن و تشکیل کنگره ملت‌های شرق؛ و قراردادهای مؤدت دولت شوروی با کشورهای چین و ایران و ترکیه - قراردادی که موجب تقویت بنیه دفاعی دولت آتاتورک در برابر یونانیان و پیروزی بر آنان شد - در سال ۱۹۲۱ که امتیازات استثنائی برای دولت‌های یاد شده به همراه داشت، اولین نمودگارهای آن تئوری‌ها و تکالیف بود.

رفتارهای همدلانه و همکاری‌های دولت شوروی با نیروهای ضد استعماری غیر سوسیالیستی نخست در کشورهای یاد شده، موجب گرایش احزاب و گروه‌های کمونیست به همکاری بهتر و بیشتر با آنان شد. نظیر تغییرات در حزب کمونیست ایران که دو سال پس از پیروز انقلاب اکبر، بنا به تشخیص نادرست خود از دستور کار جامعه، و برای استقرار سوسیالیسم در ایران، به امید کسب رهبری مبارزه ضدامپریالیستی

جاری در گیلان، همکاری و همراهی قدیمی خود را با میرزا کوچک خان متوقف کرد و با استفاده از فرصت‌های پیش آمده، رهبری جنبش جنگل را در اختیار گرفت؛ اما این اقدام با وجود نمودگرهای خرسندی‌آور سوسیالیستی، مانع از ارتقای مبارزه اجتماعی ضد امپریالیستی شد. پس از آشکاری نتایج نامناسب اقدام حزب کمونیست و بنا به توصیه‌های کمیترن، رهبری حزب به حیدرخان عمو اوغلی رسید و برنامه او برای ادامه مبارزه و همکاری با نیروهای ملی پذیرفته شد. هرچند این اقدامات ضروری بود، اما نتوانست پیامدهای ارتجاعی و بازدارنده تدریجی‌های حزب را در سال قبل جبران کند و نهضت جنگل و بویژه شخص میرزا کوچک خان علیرغم موافقتی که در ظاهر با برنامه حزب کمونیست و با حیدرخان نشان می‌داد، در آخرین روزهای مهر سال ۱۳۰۰، علیه حزب کمونیست و نیروهایش در نهضت جنگل کودتا کرد و برخی‌هاشان را کشت و چند تن، از جمله حیدرخان عمو اوغلی را بازداشت نمود که پس از ۴۰-۵۰ روز اعدام شد. چنین اقدامی نه فقط منتهی به تقویت نهضت در برابر حکومت کودتائی انگلیسی سوم اسفند ۱۲۹۹ نشد، بلکه نابودی سریع آن را فراهم نمود و خود او نیز در آذر همان سال به هنگام فرار از ماسوله بسوی خلخال در حالی که نیمه جان شده بود، بدست افراد عباس خان سالار شجاع طالش دولابی به قتل رسید. قتل حیدرخان، بدنامی داشت و به همین سبب مریدان میرزا آن را به گردن تالش‌های روستای مسجد پیش آلیان و اتباع حسن خان کیش درهای یکی دیگر از خیانتکاران به نهضت انداختند. لاهوتی در اعلام انزجار از همین اقدام میرزا بود که سرود:

شبی تاریک و بادی سرد و بوران ز حد افزون	به زندان حال حیدر زین هیاهو بود دیگرگون
در آن تاریکی شب هیئتی وارد به زندان شد	سپس برقی بزد کبریتی و شمعی فروزان شد
به پیش اهل زندان صدر ملیون نمایان شد	سخن کوتاه حیدر با رفیقان تیرباران شد

دولت شوروی با وجود تردیدهای جدی که نسبت به انگیزه‌های دولت ایران و بویژه دولت کودتائی بعد از سوم اسفند ۱۲۹۹ داشت، قرارداد مودت با ایران را به جریان انداخت و در سال ۱۳۰۰، به تمام تعهدات خود طبق قرارداد عمل کرد. البته رضاخان سردار سپه در سال‌های صدارت، و سپس سال‌های سلطنت او، هیچ نسبتی با ارزیابی‌های کمیترن و حزب کمونیست ایران از نیروهای ملی ضد استعمار نداشت و همین ماهیت و جنایات و خیانت‌های او به مردم ایران موجب شد که دولت شوروی از اجرای کامل قرارداد مودت و انجام تعهدات خود نسبت به دولت ایران، در برخی مواقع احساس پشیمانی از خود نشان دهد.

در عثمانی هم اولین کمونیست‌های آن کشور که در اثنای انقلاب اکتبر مقیم شوروی بودند و فعالانه در انقلاب شرکت داشتند، در سال ۱۹۲۰، نخستین کنگره حزب کمونیست ترکیه عثمانی را در باکو تشکیل دادند و مصطفی صبحی، کمونیست مبارز و شریف، و روشنفکر انقلابی و دلاور ترکیه عثمانی، و رئیس شورای ترویج بین‌المللی کمیترن برای ترکستان شوروی و کشورهای ایران و عثمانی و چین و هند، و عضو هیئت رئیسه کنگره ملت‌های شرق، و یکی از سرکردگان کمیترن را به رهبری حزب

برگزیدند. کنگره همچنین موافقت خود را با شرکت کمونیست‌ها در جنگ‌های استقلال به رهبری نیروهای ملی و شخص مصطفی کمال پاشا علیه انگلیس و ارتش متجاوز یونان اعلام داشت و خواستار تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی خلق مرکب از ملیون و دموکرات‌ها و کمونیست‌ها و سایر مبارزان فعال در آناتولی شد.

محرك حزب کمونیست در این اقدام، آموزه‌های مارکسیسم لنینیسم، مقتضیات انقلاب سوسیالیستی، ضرورت‌های مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی و بویژه نقصان‌های بشدت بازدارنده وضع اجتماعی کشورهای تحت ستم و استعمار زده، و برتری خیره‌کننده نیروهای ملی غیر کارگری - اعم از دموکرات و غیر دموکرات - در مبارزه مذکور بود. همین مقتضیات به تدریج انقلابیون کمونیست را آماده همکاری با دولت مصطفی کمال پاشا در آنکارا کرد و او را که بازمانده ترکان جوان و حزب پان تورکیست اتحاد و ترقی و یکی از عوامل کشتارهای مردم و بویژه ارامنه عثمانی بود، به عنوان رهبر مبارزه علیه انگلیس و ارتش متجاوز یونان و دفاع از میهن پذیرفت و آماده همکاری با او شد.

مصطفی صبحی پس از نامه‌نگاری با آتاتورک و موافقت او - که از قرار ظاهری بوده است - برای شرکت کمونیست‌ها در مبارزه ملی، به همراه ۱۴ نفر از رفقاییش به شهر قارص وارد شد و پس از ملاقات با کاظم قره بکر پاشا از فرماندهان نظامی خون‌آشام عثمانی به ارض روم رفت. اما در این شهر همگی دستگیر و خلع سلاح شدند و آنان را به طرابوزان فرستادند. همگی را در یک قایق نشانیدند و به دریای سیاه فرستادند. در فاصله‌ای اندک از طرابوزان، اعضای یک جمعیت جنایتکار ارتجاعی بنام «جمعیت محافظه مقدسات» که اغلب‌شان را اراذل و اوباش مزدور تشکیل می‌دادند، بدستور توپال عثمان، فرمانده گارد شخصی آتاتورک، به قایق‌شان حمله کردند و پس از دو ساعت جنگ و ستیز، قایق را تصرف کرده و همه را به جز همسر روسی مصطفی صبحی به قتل رسانیدند و اجسادشان به قعر دریا فرستادند. با همه این احوال، دولت شوروی همچنان اجرای مصوبات کمیترن را ادامه داد و دو ماه پس از جنایت کمالی‌ها نسبت به صبحی و یارانش، و در ۱۶ مارس ۱۹۲۱ قرارداد همکاری و دوستی با دولت آنکارا، و بویژه تأمین اسلحه و تجهیزات جنگی مورد نیاز آن دولت را برای مبارزه و جنگ علیه انگلیس و یونان در مسکو به امضا رسانید و بلافاصله سیل اسلحه شوروی به طرف ترکیه عثمانی سرازیر شد. دولت آنکارا با همین اسلحه و تجهیزات ارتش یونان را شکست داد و از آناتولی اخراج کرد. دولت آتاتورک البته لایق چنین رفاقت‌هائی نبود و یا دستکم لیاقت اندکی داشت. از این‌رو بود که پس از خاتمه جنگ‌ها و اخراج یونانیان از آناتولی، و لغای خلافت عثمانی، و استقرار قطعی دولت جدید ترکیه به رهبری خود او، سمت‌گیری‌های ارتجاعی آن، به نحوی بازگشت‌ناپذیر بر تمام وجود آن دولت مسلط شد.

کمونیست‌های اندونزی برخلاف نظریات کمیترن، تلقی متفاوتی از نیروهای ملی مسلمان داشتند و توصیه‌های کمیترن را در بارهٔ خصلت ضد استعماری سازمان موسوم به «اتحاد اسلام» و دیگر نیروهای

ملی نمی‌پذیرفتند و آنان را لایق عناوینی نمی‌دانستند که کمیتن در باره آنان به کار می‌گرفت. البته رهبران حزب رسماً با توصیه‌های کمیتن موافقت می‌کردند، اما به آن توصیه‌ها واقعی نمی‌نهادند و آنها را دستورات سطحی می‌خواندند. حزب در سال ۱۹۲۵ کمیتن را از برنامه قیام ضد استعماری خود در سال آینده آگاه کرد و این در حالی بود که حتی خود نیز از چگونگی قیام ارزیابی روشنی نداشتند و تنها به این بسنده می‌کرد که «با وقوع قیام، مردم به دنبال ما خواهند آمد، آنگاه ما یک برنامه سیاسی تنظیم می‌کنیم و در صورتی که آمادگی داشته باشیم، قدرت را بدست خواهیم گرفت». کمیتن برخلاف نظر حزب کمونیست، اغلب سازمان‌های اجتماعی مذهبی و ملی اندونزی و بویژه اتحادیه اسلام را طبق برنامه مصوب کنگره آن، به سال ۱۹۲۱ که خواهان بازگرداندن زمین‌های زراعی به کشاورزان؛ حق رای عمومی؛ و نظارت کارگران بر کارخانه‌ها بود، سازمانی دموکراتیک و ضد امپریالیستی می‌دانست و برای رهبر برجسته آن چوکروامینوتو، اعتبار فراوانی قائل بود و در نامه‌ای خطاب به او، از آمادگی خود برای همکاری با آن حزب در مبارزه ضد استعماری گفت. حزب کمونیست اما بدون اعتنا به توصیه‌های کمیتن و بویژه توصیه‌های آن درباره سازمان‌های ملی و مذهبی اندونزی، در سال ۱۹۲۶ قیامی را به راه انداخت که با وجود گستره قابل توجه آن، از حمایت و همکاری سازمان ملی و مذهبی برخوردار نشده و با سرکوبی خونین استعماری متوقف گردید و تا آستانه نابودی سقوط کرد. اما کمیتن بار دیگر با حمایت از احیای آن حزب، موقعیت جدیدی فراهم نمود. پس از چند سال، آن حزب دوباره قدرتی گرفت و این بار برخلاف گذشته، با نظریات کمیتن درباره خصلت ضد استعماری سازمان ملی و مذهبی موافقت کرد.

کمونیست‌های برزیل و بویژه رهبر افسانه‌ای آنان لوئیس کارلوس پرستس که مردم برزیل او را *شهباز امید* لقب داده بودند، در سال ۱۹۲۴ و پس از شکست شورش نظامیان تحت فرمانش، راهپیمایی طولانی و بزرگ خود را از جنوب به شمال کشور آغاز کرد و در مرزهای بولیوی قرار گرفت. به‌نوشته مارسل نیدر گانگ در فصل برزیل از کتاب بیست کشور امریکای لاتین: «هنرنمایی‌های سربازان پرستس سالیان دراز نیروی تخیل برزیلیان را مشتعل ساخت و الهام‌بخش آوازخوانان و نقالان روستائی بود». هرچند برخی‌ها این راهپیمایی را «بی‌هدف» نوشته‌اند، اما خورخه آمادو داستان نویس برجسته و عضو حزب کمونیست برزیل، هدف آن را *زنده نگهداشتن انقلاب در سرتاسر کشور* توصیف کرده بود. چندی بعد حزب کمونیست برزیل به صورت یک سازمان قانونی در آمد و پرستس به رهبری آن برگزیده شد. این حزب از آغاز کار خود، خواهان تشکیل جبهه متحد ضد امپریالیستی بود و در اوایل سال ۱۹۳۵ سازمانی بنام *اتحاد آزادی‌بخش ملی* را تأسیس کرد که یک گروه‌بندی انقلابی ضد امپریالیست بود. این اتحاد، چندین سازمان سیاسی و اجتماعی کارگری و خرده بورژائی و دهقانی؛ کارمندان دولتی؛ دموکرات‌های ارتش و بویژه نیروی دریائی؛ گروه‌های اصلاح‌طلب ملی؛ برخی بورژواهای ملی؛ و حتی برخی طرفداران ژنرال روندون رئیس جمهوری نامدار اسبق برزیل را در خود جمع کرده بود. در همان آغاز جمعیت اعضای

آن از یک میلیون و پانصد هزار نفر گذشت. شعار این اتحاد چنین بود: همه قدرت از آن اتحاد آزادی بخش می. این اتحاد با مخالفت مرتجعان روبرو شد و در نتیجه آن، حزب کمونیست در صدد اقدام مستقل خود علیه دولت بر آمد.

حزب کمونیست بنا بر ارزیابی‌های پرستس و گروهی دیگر از رهبران حزب در اواخر ۱۹۳۵، و در زمان ریاست جمهوری گتولیو وارگاس دو چهره - که تا حدود زیادی محبوب مردم برزیل بود - وضع اجتماعی برزیل را مستعد قیام علیه دولت دید و در نوامبر ۱۹۳۵، طرفداران خود در هنگ نظامی پایتخت را به شورش فراخواند. شورشیان نیز با پرچم سرخ، گروه‌های نظامی دیگر را به همکاری با خود دعوت کردند. اما این قیام شکست خورد و دولت وارگاس حزب کمونیست را غیر قانونی اعلام کرد. بسیاری، از جمله شخص پرستس و همسر یهودی آلمانی او به زندان افتادند. پرستس را به ۴۶ سال و ۸ ماه حبس محکوم کردند و چند سال بعد همسر مبارزش را که باردار بود، به گشتاپو تحویل دادند. نازی‌ها از اعدام فوری او خودداری کردند و پس از آنکه دخترش در زندان بدنیا آمد، مادر را به جوخه اعدام سپردند. در سال ۱۹۴۵، گتولیو وارگاس که از جانب ارتش تحت فشار قرار گرفته، با توقع ژنرال‌ها که خواهان خودداری او از کاندیداتوری برای ریاست جمهوری شده بودند، موافقت کرد؛ اما در عین حال کاندیدائی را از طرف خود تعیین نمود و در ادامه اقدامات خود علیه تسلطایی ارتش، همه زندانیان سیاسی و از جمله پرستس را آزاد کرد. گزارش پابلو نرودا از حضور پرستس در ورزشگاه واسکودوگامای ریودوژانیرو در همان روزهای اول آزادی، شوق آور است. در آن اجتماع بزرگ که بیش از ۱۳۰ هزار نفر حضور داشتند - و این جمعیت بسیار بیشتر از گنجایش ورزشگاه بود - پرستس خطاب به مردم اظهار داشت که بی شک باید از کاندیدای مورد نظر وارگاس حمایت نمود، زیرا این کاندیدا در میان سایر داوطلبان، کم‌خطرترین فاسد به‌شمار می‌آید. حزب کمونیست در انتخابات ریاست جمهوری برزیل در اواخر سال ۱۹۶۰، در مخالفت با یکی از ریاکارترین داوطلبان ریاست جمهوری بنام خانیو کوادروس، با گروه‌های طرفدار ریاست جمهوری مارشال تکسرالوت که مورد نظر توده‌های کارگران برزیلی بود متحد شدند. مارشال لوت در انتخابات شکست خورد؛ با این همه حزب کمونیست به مبارزه خود با کوادروس ادامه داد چرا که او را به درستی نوکر بانک‌های بزرگ سائوپولو - همگی وابسته به تراست‌های امریکائی - می‌دانست. پرستس در یکی از نخستین واکنش‌ها علیه آن رئیس جمهور ریاکار فاسد با صراحت اظهار داشت که:

با پیروزی کوادروس، مرتجع‌ترین قدرت‌های سیاسی بر سر کار خواهند آمد که با واگذاری امتیاز نفت برزیل به کمپانی امریکائی استاندارد اویل موافقت و اصلاحات ارزی را به دلخواه موسسات پولی بین‌المللی تحقق خواهند داد. پرستس تا سال ۱۹۸۰، دبیرکل حزب کمونیست برزیل بود. در این سال با رهبران حزب که خواهان حذف لنینیسم از اساس‌نامه حزب بودند به مبارزه برخاست. آنان نیز او را برکنار، و سپس

از حزب اخراج کردند. به این ترتیب یک حزب قدرتمند سرشناس نامدار، بر اثر توهّمات راست روانه رهبران خود در باره جهان و نیروهای سازنده آینده، از گردونه مبارزه سیاسی و جنبش کارگری خارج شد.

کمیت‌ترین برای مبارزات ضد امپریالیستی چین ارزش و اعتبار بی‌همتائی قائل بود و از همان آغاز در زمره حامیان ثابت قدم دولت جمهوری چین و دولت دکتر سون یات‌سن قرار گرفت و چنان بود که دکتر، ضمن مصاحبه‌ای با نشریه نیویورک تایمز اعلام داشت که دیگر هیچ امیدی به غرب ندارد و تنها به اتحاد شوروی امیدوار است. در اعلامیه مورخ ژوئیه سال ۱۹۱۹ خطاب به مردم چین، اظهار داشت که اگر ملت چین بخواهد مانند ملت روس آزاد شود و گریبان خود را از سرنوشتی که متفقین برای او در ورسای تعیین کرده‌اند، رها سازد، باید بداند که کارگران روس و دهقانان ارتش سرخ، یگانه متحد و متفق او در پیکار برای تحصیل آزادی ملی هستند. او در آخرین نامه خود برای دولت شوروی نوشت:

شما در راس اتحاد جمهوری‌های آزاد قرار گرفته‌اید... آن روز به زودی فراخواهد رسید که اتحاد شوروی برای چین آزاد و توانا، به مثابه دوست و متفق تلقی خواهد شد و در طریق پیکار عظیم برای آزادی ملت‌های ستم دیده جهان، دو ملت ما بالاتفاق رهسپار خواهند شد.

دولت شوروی از فردای پیروزی انقلاب اکثر کلیه حقوق و امتیازات خود را در چین ملغا کرد و اموال و املاک و سرمایه‌های خود و اتباع خود را به دولت چین انتقال داد. دولت شوروی و کمیت‌ترین نقش عمده‌ای در بازگشت دوباره سون یات‌سن به ریاست جمهوری چین در آوریل ۱۹۲۱ داشتند و کمک‌های اساسی برای توسعه صنعتی و اقتصادی چین در اختیار این دولت قرار دادند. افزایش همکاری‌های دولت چین و اتحاد شوروی یکی از زمینه‌های تشکیل حزب کمونیست بود. کمیت‌ترین در سال ۱۹۲۳ اعلام داشت که وظیفه اصلی نیروهای انقلابی و ملی چین، برپائی انقلاب ملی علیه امپریالیسم و فئودال‌های مزدور چینی است و طبقه کارگر نیز همانند تمامی نیروهای وطن‌پرست چین در حل مسئله ملی، منفعت مستقیم دارد؛ اما چون هنوز نیروی اجتماعی مستقلی نشده، ناگزیر از همکاری و هماهنگی با حزب کومین تانگ است که تنها گروه انقلابی ملی قدرتمند چین بشمار می‌آید. کمیت‌ترین در کنار این توصیه‌ها در عین حال تاکید داشت که توقع جنبش سوسیالیستی از نیروهای ملی، فقط باید به‌اندازه توانشان باشد تا مبادا به افراط و تفریط و خیال‌پردازی در باره قابلیت‌های مثبت و منفی آنان دچار شوند؛ این ارزیابی دقیق همچنان صادق است.

دولت شوروی به اتکای چنین ارزیابی دوران‌سازی حمایت از دولت چین و حزب حاکم آن را افزایش داد و با وجود اینکه خوب می‌دانست که حزب کومین تانگ و حتی دولت جمهوری چین ترکیبی از نیروهای ملی انقلابی؛ ملی‌های محافظه‌کار؛ و مرتجعان ترس خورده است، بر نزدیکی و اتحاد حزب کمونیست با کومین تانگ کوشید و در این کار موفق شد. به همین سبب بود که حزب کمونیست چین در قطعنامه کنگره سوم خود در سال ۱۹۲۳ اعلام داشت که در اوضاع کنونی، مبارزه ملی نسبت به مبارزه کارگری اولویت دارد. چنین تحولات بزرگی، قابلیت خلق‌های چین را برای مبارزه علیه امپریالیسم دو

چندان کرد و از سوی دیگر بر نفوذ و محبوبیت حزب کمونیست در میان مردم افزود و آن را به یک نیروی اجتماعی موثر تبدیل کرد. اگر حزب کمونیست در سال ۱۹۲۵ فقط ۹۸۴ عضو داشت، این تعداد در آغاز سال ۱۹۲۷ به قریب ۶۰ هزار نفر رسیده بود. به همین ترتیب، تعداد اعضای سندیکاهای کارگری به حدود ۳ میلیون نفر و اتحادیه‌های دهقانی قریب ۱۰ میلیون نفر رسید. چنین دستاوردی فقط و فقط از طریق موافقت با ضروریات عصر و اذعان به اولویت‌های دستور کار جامعه - اولویت‌های ملی یا اولویت‌های طبقاتی که هر کدامشان بخشی از آن یکی را نیز در خود دارد - میسر شد و همین اعتبار بود که فتودال‌ها و بورژواهای بزرگ و محافل ارتجاعی حزب کومین تانگ را وحشتزده و هراسان کرد.

مرگ دکتر سون یات‌سن که حقیقتاً متحد ثابت قدم جنبش سوسیالیستی و کارگری بود، فرصت لازم را برای بورژوازی بزرگ و کمپرادور، فتودال‌ها، بورژوا بوروکرات‌ها، فرماندهان نظامی، برخی جنگ‌سالاران چینی و طرفداران موافقت با امپریالیسم ژاپن فراهم نمود. در کمتر از ۲ سال، یکی از خونین‌ترین جنایات دولت و حزب کومین تانگ به رهبری ژنرال خون آشام چیان کای‌چک علیه حزب کمونیست و جنبش کارگری و دهقانان فقیر رخ داد. نیروهای چیان کای‌چک و گانگسترها و آدمکشان باندهای سرخ و سبز شانگهای که صاحبان صنعت فحشا و قاچاق مواد مخدر، قمارخانه‌ها و کاباره‌های شانگهای، و همدستان آشکار و نهان برخی رهبران کومین تانگ از جمله خاندان سونگ و شخص چیان کای‌چک بودند، در صبح روز ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ کودتائی علیه حزب کمونیست و جریان مترقی حزب کومین تانگ و دیگر آزادی‌خواهان اعم از چپ و ملی به راه انداختند. در همان روز، هزاران نفر در خیابان‌ها و بعضاً در برابر چشمان اهالی اروپائی و امریکائی محله غربی شانگهای سر بریده شدند. همین جنایت در ماه دسامبر در شهر کانتون تکرار شد. هزاران نفر از مدافعان انقلابی شهر را به انحای گوناگون قتل عام کردند و شاید چند هزار نفر را با شکنجه‌های هولناک قرون وسطائی اروپائی کشتند. یکی از اعمال کودتاگران، کشتن صدها نفر از مبارزان دستگیر شده، با انداختن‌شان در دیگ‌های بخار لوکوموتیوها بود. شرحی که اندره مالرو در کتاب «سرنوشت بشر» از این واقعه بدست داده، تنها یک مضمون دارد: آن کودتا، صاعقه بربریت و توحشی بود که بر پیکر خلق‌های چین اصابت کرد (مترجم فارسی کتاب در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، حوادث روز ۱۲ آوریل را شورش کمونیست‌ها علیه دولت نامیده است. زهی شرم و شرف!). چیان کای‌چک از همان روز تمام روابط خود را با دولت شوروی قطع کرد و به دولت‌های غربی اعلام داشت که قصد دارد یک حکومت ملی چینی، اما ضد کمونیسم و برای نابودی آن تشکیل دهد. با این همه دولت شوروی و کمیت‌رن می‌کوشیدند که به هر ترتیب مانع از تشدید وخامت اوضاع چین شوند. چیان کای‌چک که تکلیف خود را روشن کرده بود، هیچ اعتنائی به تمهیدات مصالحه جویانه شوروی نکرد و در تعقیب حزب کمونیست که به مناطق دورافتاده کوچ کرده بود، ۵ جنگ بزرگ - جدا از صدها نبرد کوچک و بزرگ محلی - براه انداخت که همه آنها به جز آخرین جنگ در سال ۱۹۳۵، منتهی به شکست نظامی ارتش چین شده بود. در این جنگ، فرماندهی ارتش

چین عملاً با روسای مستشاران نظامی آلمان هیتلری یعنی ژنرال‌ها فون سیکت و فون فالکن هاوزن بود.

راه‌پیمایی بزرگ ارتش سرخ چین از جنوب به شمال غربی، و سپس به مناطق اصلی شمال چین آغاز شد و پس از ۳۷۴ روز (از ۱۳ اکتبر ۱۹۳۴ تا ۲۲ اکتبر ۱۹۳۵) و با ۱۲ هزار کیلومتر راهپیمایی از دشت‌ها و کوه‌ها و رودخانه‌ها و کویرها و جنگل‌ها، نزدیک مرزهای مغولستان به پایان رسید. حزب کمونیست چین و ارتش سرخ آن، با این راه‌پیمایی، حماسه‌ای در قواره‌های اسطوره آفریدند و با تحمل هزاران کشته و مجروح، مقدمات رهائی خلق‌های چین را فراهم آوردند.

در دسامبر ۱۹۳۶، چانگ هسوئه لیانگ، جنگ سالار منطقه هسیان که از مماشات دولت کومین‌تانگ با امپریالیسم ژاپن و تجاوزات آن به چین، نگران و خشمگین شده بود، چیان‌کای‌چک و بیش از ۱۵۰ نفر از محافظان او را که برای سرکشی به آن منطقه آمده بودند، بازداشت کرد. همه محافظان او را که بعضاً از کیفیت‌ترین خون آسمان روزگار بودند، به جوخه اعدام سپرد و چیان‌کای‌چک را به زندان انداخت. می‌گویند شخص مائو خواستار اعدام فوری او بود، اما کمینترن و دولت شوروی با تمام قوا مانع از این خواسته شدند؛ زیرا بدرستی برای آنان مشهود شده بود که اعدام چیان‌کای‌چک جز تضعیف بنیه مقاومت در برابر تجاوزات ژاپن، و انتقال قدرت دولتی به طرفداران همکاری با ژاپن، نتیجه دیگری ندارد. چنین تحولی می‌توانست منجر به نابودی حزب کمونیست و ارتش سرخ شود. خلق‌های چین از آینده‌ای که امروز از آن برخوردار است محروم می‌شدند و ۵۰۰ میلیون انسان بی‌پناه، به قربانیان دست و پا بسته تنزل می‌یافتند؛ از سوی دیگر بر بنیه جهانی میلیتاریسم ژاپن می‌افزود و آمادگی او را برای جنگ علیه اتحاد شوروی و تصاحب دوباره مناطق بزرگی از شرق دور آن کشور، و تصرف بخش آسیائی‌اش، دوچندان می‌کرد. چنین تحولی بی‌تردید مشوق دولت هیتلری آلمان می‌شد تا در کنار استفاده از اغماض و خونسردی دموکراسی‌های غربی نسبت به پیشروی‌های فاشیسم اروپائی و بویژه موافقت علنی آنان برای نابودی اتحاد شوروی، جنگی زودرس را علیه آن آغاز کند. چنین ظرفیتی خطر شکست اتحاد شوروی و نابودی آن را قطعی می‌نمود و بشریت را برای دهه‌ها گرفتار فاشیسم آلمانی و میلیتاریسم ژاپنی و لیبرالیسم امریکائی می‌کرد و ترقی اجتماعی جامعه جهانی را متوقف می‌ساخت. در هر حال حزب کمونیست و سپس جنگ سالار هسیان، نظریات دولت شوروی و کمینترن را پذیرفتند و ایضاً با توصیه همانان برای تشکیل جبهه متحد ضد ژاپنی مشتمل بر حزب کمونیست و حزب کومین‌تانگ و برخی جنگ سالاران، موافقت کردند و جبهه مورد نظر را تشکیل دادند.

در این میان بزرگترین دغدغه و حتی مانع حزب کمونیست برای پیشبرد چنین سیاستی، خونریزی‌های حیرت‌انگیز دولت کومین‌تانگ از مردم و بویژه از حزب کمونیست و ارتش سرخ بود. نشانه آنکه، هیچکس در این دو نهاد حضور نداشت که یکی دو نفر از اعضای خانواده، یا دوستان و نزدیکانش بدستور چیان‌کای‌چک و به‌دست نظامیان و پلیس مخفی او که هیچ دستکمی از گشتاپو یا حتی اس. اس آلمان

نداشت، به قتل نرسیده باشند. هرکدامشان مصائبی را تحمل کرده بودند که در تاریخ چین کمتر اتفاق افتاده بود. حزب پس از ماه‌ها کوشش و کار تئوریک، موافقت اعضای خود و بویژه اعضای ارتش سرخ را با تشکیل جبهه متحد ضد ژاپنی و شرکت در آن جلب کرد. این کوشش‌ها و فعالیت‌ها سرانجام موثر افتاد و آن جبهه تشکیل شد.

با تشکیل این جبهه، دولت شوروی دوباره به همراهی با دولت کومین تانگ و حمایت از آن در برابر میلیتاریسم ژاپن پرداخت. این دولت برای حمایت از چین در جنگ با ژاپن، از سال ۱۹۳۷ تا سال ۱۹۴۱، بالغ بر ۲۵۰ میلیون دلار، هزار هواپیما، و دو هزار خلبان در اختیارش قرار داد و ۲۴ لشکر دولتی چین را با سلاح‌های شوروی مجهز کرد. این در حالی است که دولت آمریکا از همان زمان تا سال ۱۹۴۵، فقط ۱۷۰ میلیون دلار به چین کمک کرده بود.

تشکیل جبهه متحد ضد ژاپنی نخست مانع از پیشروی‌های بیشتر ارتش ژاپن در خاک چین شد، و سپس بر سرعت و تعداد پیروزی‌های چین در جنگ با ارتش ژاپن افزود. نقشی که حزب کمونیست و ارتش سرخ در این تحولات ارزنده ملی ایفاء کردند، عظیم و دوران‌ساز بود و اعتبار آن‌را نزد توده‌های خلق افزایشی دو چندان بخشید و آن را به قدرتمندترین ساختار سیاسی-نظامی چین، در کنار ارتش کومین تانگ و حتی در مراحل، بالاتر از آن تبدیل کرد. چنین توفیقاتی بی‌تردید ناشی از پذیرش ضرورت‌های عصر و اولویت‌های زمانه بود و مآلاً به زوال حکومت بی‌لیاقت و فاسد و آدمی‌سوز کومین تانگ و پیروزی انقلاب و تشکیل جمهوری خلق چین رسید.

از آنچه که تشکیل این جمهوری به همراه داشت، همگان با خبرند. این جمهوری، علیرغم انحرافات زنده ضد شوروی دولت و حزب، و بویژه شخص مائو در نیمه دوم قرن بیستم، و با وجود انواع فراز و نشیب‌های شکست آور، سرانجام به امروز رسید و چنان شده است که می‌توان آن را به تعبیری پشت و پناه خلق‌های صلح‌دوست عالم نامید. این جایگاه از آن بابت فراهم آمد که حزب کمونیست، به تشویق دولت شوروی و کمیترن، مقتضیات زمانه و اولویت‌های ملی را تشخیص داد و با مبارزه ملی علیه استعمار و امپریالیسم همراه شد، و از افراط و تفریط، و چپ‌روی و راست‌روی اجتناب کرد؛ کینه توزی و انتقام‌جویی را به کناری نهاد، و به‌درستی روح انترناسیونالیسم کارگری را در خود تقویت کرد، و از بهره‌های دوران‌ساز آن برخوردار شد. هرچند در سال‌های اخیر برخی مورخان مائوئیست دست راستی، چنین سیاستی را موجب تأخیر در پیروزی انقلاب، و آن سیاست‌ها را جرم دولت شوروی و کمیترن، و بویژه شخص استالین خوانده‌اند، اما واقعیت تاریخ و پیشروی‌های آن در گذشته و امروز چین، حکم به ابطال چنین ترهاتی داده است.

در آینده نزدیک، در باره تاریخ غرب آسیا از همین منظر سخن خواهیم گفت.

انکار شعله، آتش را خاموش نمی‌کند

نقدی بر مواضع چپ جریان اصلی ایران در خلال جنگ امپریالیستی جاری^۱

میهن تازی - نیکزاد زنگنه

کشور ما ایران سرانجام پس از نزدیک یک قرن منازعه با امپریالیسم، از خرداد ۱۴۰۴ تاکنون در چند نوبت مورد تجاوز نظامی مستقیم قرار گرفت. این حملات آمریکایی-صهیونی جدیدترین نمود راهبردهای فراگیر و گسترده امپریالیسم برای فلج کردن کشورهای مستقل، تصرف منابع غرب آسیا و درهم‌کوبیدن نظم جهانی چندقطبی احتمالی است. در این بزنگاه تاریخی، گرایش مسلط چپ ایران (در داخل و خارج کشور) که در ادامه از آن با عنوان «چپ جریان اصلی» یاد می‌شود، با خاموش کردن واپسین بارقه‌های امید برای التزام به ارائه تحلیل مشخص از وضعیت مشخص، تمام ظرفیت خود را صرف تکفیر مقاومت واقعاً موجود کرده است و ضمن طرد تمام گرایش‌های ضدامپریالیستی و با گرفتن انگشت اتهام به‌سمت نیروهای مقاومت سرزمین خود، به نقش‌آفرینی تاریخی‌اش در موضع بلندگوی امپریالیسم ادامه داده است.

پیش از ورود به بحث اصلی باید روشن ساخت که مراد نویسندگان از «چپ جریان اصلی» در این متن، نیروهای اجتماعی-سیاسی غیرمتشکل و پراکنده‌ای است که ضمن پافشاری بر هویت «چپ‌گرایانه» خود، با هر شکلی از مبارزه و مقاومت ضدامپریالیستی تقابل آشکار دارند. در نتیجه عملاً این سنت را از محتوای تاریخی‌اش تهی ساخته و خط امپریالیسم را از درون آن پیش می‌برند. این نوشتار بر آن است تا ضمن پرداختن به پدیده جهان‌شمول حذف مفهوم «امپریالیسم» از عرصه نظر و عمل و پیامدهای آن برای مقاومت کشورهای تحت ستم، به قرابت تاریخی چپ جریان اصلی ایران (و منطقه) با «چپ غربی» بپردازد و مواضع آن در خلال جنگ نظامی امپریالیستی اخیر را به‌اختصار مورد بررسی و نقد قرار دهد.

به محاق رفتن ستاره راهنما

تأثیرگذارترین و جریان‌سازترین نظریه امپریالیسم توسط ولادیمیر لنین (۱۹۱۷) صورت‌بندی شده است. او امپریالیسم را «مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری می‌داند که در آن تمرکز سرمایه رقابت را به انحصار بدل می‌کند، درهم‌آمیختن سرمایه بانکی و صنعتی به تشکیل سرمایه مالی و به تبع آن الیگارش

^۱ نگارش این متن از اواسط اردیبهشت ۱۴۰۵ آغاز شد، اما روند سریع دگرگونی‌ها باعث شد تا پیش از انتشار نهایی در مقطع کنونی، بارها بازخوانی و بازنویسی شود.

مالی می‌انجامد، صدور سرمایه اولویت می‌یابد، تقسیم ارضی جهان از طرف بزرگترین دولت‌های سرمایه‌داری پایان می‌یابد و تقسیم جهان توسط تراست‌های بین‌المللی آغاز می‌شود... امپریالیسم در همه‌جا با کوشش‌هایی توأم است که هدف آن نه آزادی، بلکه احراز سیادت است.^۱ مهمترین پیامد این وضعیت شکل‌گیری یک تقسیم کار بین‌المللی برای تداوم نگه‌داشتن کشورهای تحت ستم در وضعیت توسعه‌نیافتگی است. این طرز تلقی از امپریالیسم تا اواسط قرن گذشته، نه فقط نظریه‌ای در زمینه اقتصادسیاسی، بلکه قطب‌نمای تحلیل جنبش‌های ضداستعماری و رهایی‌بخش کشورهای تحت ستم و چارچوبی فراگیر برای بررسی و افشای ماهیت روابط جهانی سلطه بود. اما از اواخر قرن بیستم به‌تدریج از کانون تمرکز چپ غربی در آکادمی و اکتیویسم به حاشیه رانده شد. این طرد تدریجی اما مداوم، نه معلول پایان عینی امپریالیسم، بلکه برآیند دگرگونی سپهر ایدئولوژیک غرب بود که به‌منظور ارائه تبیینی بی‌خطر و بی‌ضرر از وضعیت کنونی جهان، تمام‌قد به نابودی عناصر تحلیلی مارکسیسم انقلابی برخاست.

پرداختن به چرایی و زمان حذف مفهوم امپریالیسم، جعل بدیل‌هایی برای آن و پیامدهای این امر برای مقاومت کشورهای تحت ستم، مدخل مناسبی برای بررسی مواضع چپ جریان اصلی ایران در خلال جنگ امپریالیستی جاری به نظر می‌رسد.

از منظر جان بلامی فاستر، نظریه‌پرداز مارکسیست، اروپامحوران غربی، با تضعیف «نظریه کلاسیک امپریالیسم» لنین و بسط خوانش‌های فرهنگی، عملاً در بازتولید گفتمان هژمونیک نظام سرمایه‌داری جهانی سهیم شده‌اند.^۲ این در حالی است که مفاهیم معدودی توانسته‌اند با صراحت امپریالیسم پرده از ماهیت روابط نابرابر جهانی بردارند و گرچه اکنون بیش از یک قرن از طرح آن می‌گذرد، اما هنوز از اعتبار و کارایی تحلیلی برخوردار است. به‌عبارتی می‌توان گفت افول مفهوم «امپریالیسم» در ادبیات سیاسی به‌معنای پایان یافتن روابط امپریالیستی نبود، بلکه ناشی از اراده سیاسی برای حذف مفهومی آن در مقیاس جهانی بود. کورکوت بوراتاف، اقتصاددان مارکسیست، بر این باور است که «نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم همچنان توانایی توضیح ساختار نابرابر اقتصاد جهانی را دارند، زیرا مناسبات سلطه، وابستگی و استثمار میان کشورهای مرکز و پیرامون همچنان پابرجاست. با این حال، از آن‌جا که نیروهای سیاسی مخالف این نظم جهانی مانند جنبش‌های رهایی‌بخش، جریان‌های سوسیالیستی و پروژه‌های توسعه مستقل تضعیف شده‌اند، مفهوم امپریالیسم نیز از مرکز مباحث روشنفکری کنار رفته است.»^۳

^۱ ولادیمیر لنین، *امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری*، ترجمه محمد پورهرمز، انتشارات حزب توده ایران (۱۳۵۸)

^۲ www.gozareshgar.com/post/8224

^۳ Korkut Boratav, *Impérialisme contre mondialisme, quelques réflexions*, Année 1997, pp. 285-291.

نقطه اوج طرد و حذف تدریجی مفهوم امپریالیسم که به اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ باز می‌گردد، با سه مرحله تحولی کلان پیوندی تنگاتنگ دارد: نخست، توقف فرایند رسمی استعمار (دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰) در جایی که جهان سوم خوانده می‌شد، این توهم را ایجاد کرد که با دگرپرسی اشکال مستقیم حکمرانی استعماری، عمر امپریالیسم نیز به سر آمده است. ویوک چپیر، نظریه‌پرداز اجتماعی، معتقد است «تا زمانی که امپراتوری‌های استعماری در اوج قدرت بودند، کسی نمی‌توانست واقعیت توسعه امپریالیستی ایالات متحده و اروپای غربی را انکار کند، اما با کمرنگ‌شدن سازوکارهای عیان و رسمی سلطه استعماری، هرگونه تأکید بر تداوم اهمیت (یا کارکرد) امپریالیسم به ایدئولوژی‌های چپ نسبت داده شد و حتی زمانی که این مفهوم وارد بحث‌های عمومی شد، صرفاً به بررسی جاه‌طلبی‌های امپریالیستی شوروی یا کلاً بلوک کمونیستی محدود شد.^۱ به عبارتی نظریه‌پردازان غربی با پایان شکل مادی امپریالیسم که بر اشغال مستقیم سرزمینی و حکمرانی خارجی استوار بود، «پایان امپراتوری» را اعلام کردند. از این رو، مطالعه امپریالیسم از مقوله‌ای میدانی و انضمامی به موضوعی اسنادی و انتزاعی بدل شد که به گذشته تعلق داشت. این روند در مرحله دوم، با سقوط اتحاد جماهیر شوروی و پایان یافتن جنگ سرد (۱۹۸۹-۹۱) تشدید شد. با فروپاشی دوگانه شرق-غرب، لزوم کاربست تحلیلی امپریالیسم به‌عنوان چارچوب نظری بررسی تقابل بلوک‌ها از بین رفت و توجه آکادمیک به بیش از پنج قرن سلطه‌جویی و توسعه‌طلبی سرمایه‌داری غربی به‌شدت کاهش یافت. در مرحله سوم، اعلام پیروزی گفتمان «پایان تاریخ» فرانسیس فوکویاما در اوایل دهه ۱۹۹۰، فضای فکری را به‌سمت نظم جهانی کاملاً لیبرال سوق داد. این‌گونه بود که در سال‌های پایانی قرن گذشته، با نشست «قوانین بازار» و «تهداهای بین‌المللی اقتصادی» (از جمله صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی) به‌جای توپ‌های جنگی و کمپانی‌های استعماری، مفاهیم «امپراتوری» و «امپریالیسم» کاملاً به حاشیه رانده شدند. حتی منتقدان چپ‌گرا نیز به‌جای به‌روزرسانی این مفاهیم، به نقد «نولیبرالیسم» روی آوردند که از منظر اقتصادی مفهومی رفرمیستی و فاقد بار صریح سلطه‌جویی مبتنی بر قدرت نظامی و سیاسی یک دولت خاص بود.

هم‌راستای این تحولات ژئوپلیتیک، پروژه ایجاد دگرگونی فکری بنیادینی نیز در درون چپ غربی طرح و پیگیری شد که به‌دنبال جعل بدیل‌های مفهومی برای امپریالیسم بود. این پروژه با ابداع دو مفهوم عمده به ثمر نشست: نخست، مفهوم «جهانی‌سازی» که در آن جهان دیگر از «مرکز» و «پیرامون» تشکیل نمی‌شد، بلکه شبکه‌ای از مناسبات درهم‌تنیده اقتصادی-فرهنگی فراملی بود که تضادهای امپریالیستی را بی‌اثر کرده بود و جهانی یکپارچه را به‌جای نظم رقابتی سابق نشانده بود. جیوانی

¹ Vivek Chibber, *The Return of Imperialism to Social Science*. European Journal of Sociology, 2004, 45(3):427-441.

آریتی، پژوهشگر اقتصاد سیاسی، اشاره می‌کند که «در سراسر دهه ۱۹۹۰، با وجود اعلام عصر جدید تک‌قطبی آمریکا، اصطلاح جهانی‌سازی رایج بود، نه امپراتوری یا امپریالیسم و حتی اندیشمندان منتقد از جمله بسیاری از مارکسیست‌ها، دیگر این مفاهیم را چندان سودمند نمی‌یافتند... احیای مفاهیم امپراتوری و امپریالیسم به‌عنوان مقوله‌هایی برای تحلیل اجتماعی، یکی از برجسته‌ترین پیامدهای فکری برنامه امپریالیستی جدید دولت ایالات متحده در پی وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بود.»^۱ در واقع، گفتمان «جهانی‌سازی» به‌عنوان افزونه‌ای از سازوبرگ نظری امپریالیسم، در پی آن بود که روابط قدرت نظام سرمایه‌داری جهانی را طبیعی و اجتناب‌ناپذیر جلوه دهد و این تصور را ایجاد کند که تمام کشورها به‌طور برابر در اقتصاد جهانی مشارکت دارند. درحالی‌که امپریالیسم همچنان با به‌کارگیری وحشیانه‌ترین ابزار کنترل و سرکوب مانند جنگ‌افروزی و وضع تحریم‌های همه‌جانبه، در پی تضعیف دولت ملی و کاهش مشروعیت سیاسی حاکمیت کشورهای از جمله ایران، کوبا، ونزوئلا و ... است که در تلاشند تا حاکمیت ملی خود را در برابر تهدید و تجاوز امپریالیستی حفظ کنند. به‌عبارتی این گفتمان همواره می‌کوشد تا این افسانه را القا کند که کشورهای ضدامپریالیسم به‌دلیل استبداد سیاسی داخلی حاکم بر آن‌ها در ارتباط متقابل با جهان آزاد، ناموفق و ناکارآمد عمل می‌کنند و وضعیت کنونی جهان هیچ ربطی به مناسبات اقتصادسیاسی در بالاترین مرحله سرمایه‌داری ندارد.

مورد دیگر نظریه «پسااستعماری» بود که از دل جریان پساستعمارگرایی برآمد و با صورت‌بندی استعمار در قالب معرفتی، مفهوم اقتصادسیاسی امپریالیسم را به حاشیه فرستاد. متفکران این جریان گرچه سهم بزرگی در افشای مسئله استعمار داشتند، اما مفهوم مادی «امپریالیسم» را که در نقد اقتصادسیاسی ریشه داشت، با مفهوم گفتمانی «استعمار» جایگزین کردند. به‌عبارتی، پیکان نقد آن‌ها به‌جای هدف گرفتن ماهیت وجودی نظام جهانی سرمایه، بر پیامدهای فرهنگی و هویتی استعمار متمرکز شد.

باید خاطرنشان کرد که گرچه مفاهیم جهانی‌سازی و پسااستعماری از دو سنت فکری متفاوت برخاسته بودند، اما در یک نقطه اشتراک داشتند: حذف یا کمرنگ کردن نقش ساختارهای مادی سلطه و استثمار شیوه تولید سرمایه‌دارانه و همین باعث شد که هر دو -فارغ از نیت نظریه‌پردازان- در نهایت در خدمت نظم امپریالیستی مستقر قرار بگیرند.

اما به‌رغم تمام این بازی‌های نظری و با اینکه نظریه‌پردازان غربی دیگر از امپریالیسم سخن نمی‌گویند، این واقعیت همچنان تداوم دارد و ارتش‌های اشغالگر، پایگاه‌های نظامی، کودتاهای نیابتی، تحریم‌های اقتصادی و استثمار زنجیره‌های ارزش جهانی هراندازه که از نظر شکلی دگرگون شده باشند،

¹ Giovanni Arrighi, *Hegemony Unravelling-I*, New Left Review, 2005, II(33), 83.

در نهایت کار کردهای امپریالیستی دارند. زیرا مناسبات کلان سرمایه‌داری کماکان بر بنیان منطق آغازین خود یعنی «تولید» استوار است که تنها منطق تقسیم کار اجتماعی و جان‌مایه مفاهیم تحلیلی کلیدی از جمله «بهره‌کشی»، «طبقه» و «امپریالیسم» است. به عبارتی آنچه تغییر کرده، نه هستی‌شناسی سرمایه‌داری بلکه پدیدارشناسی آن است و مشکل دقیقاً همین‌جاست که این تغییر در پدیدارشناسی، به‌عنوان دگردیسی هستی‌شناسانه آن بازنمایی می‌شود، و کل نظریات اجتماعی پیرامون همین خطا سامان می‌یابد. بازتولید این خطا به‌عنوان رویه‌ای ایدئولوژیک که عمده‌تاً توسط روشنفکران ارگانیک نظام سرمایه‌داری (به‌ویژه چپ پست‌مدرن) تولید و ترویج می‌شود، مفاهیم بنیادین تحلیل مارکسیستی را «منسوخ»، «صلبی» یا «تقلیل‌گرا» جلوه می‌دهد و بدین ترتیب، مسیر نظریه‌پردازی انقلابی را مسدود می‌کند.

تشخیص و نقد این خطای معرفت‌شناختی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، زیرا سلب اعتبار نظری از «امپریالیسم»، به‌معنای سلب امکان مواجهه آگاهانه با آن در میدان عمل و در نتیجه شکل‌گیری مقاومت‌هایی غالباً واکنشی و پراکنده است که از گشایش افق‌های رهایی‌بخش ملی و منطقه‌ای عاجز هستند. همان‌گونه که شاهدیم، به‌زمین کشیدن ستاره راهنمای امپریالیسم، ناوگان مقاومت کشورهای تحت ستم را در اعوجاجی گرفتار کرده که در بسیاری از بزنگاه‌ها قادر نیست مسیر نجات را تشخیص دهد.

غرب آسیا زیر چکمه امپریالیسم

تاریخ منطقه غرب آسیا سرشار از به‌کارگیری آشکار ابزارهای قهر امپریالیستی از جمله قراردادهای استعماری، کودتا، انواع تحریم‌ها و فشارهای اقتصادی و تجاوز نظامی است. اما واقعیت این است که امپریالیسم به این ابزارها بسنده نمی‌کند. یکی از مؤثرترین و هم‌زمان مغفول‌ترین ابزارهای موجود، پرورش عوامل بومی به‌منظور پیشبرد نرم اهداف امپریالیستی در کشورهای تحت ستم است؛ نیروهایی به‌ظاهر مخالف‌خوان که از درون جامعه تحت سلطه برمی‌خیزند و به زبان و فرهنگ و تاریخ آن مسلط هستند، اما کارویژه اصلی‌شان نه رهایی‌بخشی که امنیتی کردن تمام جوانب زیست اجتماعی به نفع نظم حاکم است. این عوامل بومی، با پوشش‌های گوناگون از کنشگر مدنی و روزنامه‌نگار گرفته تا آکادمیسین و روشنفکر دموکراسی‌خواه، آگاهانه یا ناآگاهانه، عملاً نقش لباس شخصی‌های امپریالیسم را بازی می‌کنند. در میان این عوامل، چپ جریان اصلی جایگاهی برجسته و البته نامحسوس دارد.

چپ جریان اصلی ایران و پیوندهای منطقه‌ای آن

مرور اجمالی عملکرد چپ جریان اصلی ایران حاکی از آن است که این جریان در سه ساحت مجزا

اما هم‌پیوند گفتمانی، عملیاتی و ساختاری در نقش بازوی بومی امپریالیسم عمل می‌کند:

- ساحت گفتمانی: بازتعریف گمراه کننده مفاهیم سیاسی

مهم‌ترین نقشی که این نیرو در سطح گفتمانی ایفا می‌کند، «وارونه‌سازی نسبت‌ها» است. طی این عملیات، «جامعه جهانی» که همواره به قدرت‌های امپریالیستی و متحدانش محدود می‌شود، به عنوان سجنه «ترمال بودن» یک نظام سیاسی معرفی می‌شود و هر چیزی خارج از آن برچسب «غیرنرمال» می‌خورد. بدین ترتیب، ابادی امپریالیسم دیگر «دشمن» یا نیروی متخاصم تلقی نمی‌شوند، بلکه «نظم دموکراتیک جهانی» یا «دموکراسی‌هایی» هستند که هر نیرویی که در مقابلشان قد علم می‌کند، «وایس‌گرا»، «بنیادگرا» و «تروریست» خواهد بود. نتیجه منطقی این صورت‌بندی این است که «دفاع» در برابر تجاوز سرزمینی به «جنگ‌طلبی» و مدافعه‌گری از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی به «همدستی با استبداد داخلی» تعبیر شود و بدین ترتیب، شکل اصلی معادله جاری به کلی وارونه می‌شود: متجاوز اصلی در قامت «حامی و بانی صلح» و نیروی مقاومت در نقش «دشمن صلح» قرار می‌گیرد.

در این مورد می‌توان به موضع چپ جریان اصلی ایرانی در رابطه با عملیات «طوفان الاقصی» و نسل‌کشی غزه اشاره کرد. آن‌ها در مواجهه با مسئله فلسطین، به‌ویژه پس از هفتم اکتبر، بیش از هر زمانی از موضع تاریخی ضدامپریالیستی خود جدا شدند و عملاً در افق گفتمان مسلط غربی قرار گرفتند.^۱ این چپ به دلیل خصومت عمیق با شکلی از اسلام سیاسی که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ مستقر شد، قادر به درک مناسبات بومی جغرافیای غرب آسیا و پیوند آن با «جنبش‌های مقاومت ضداستعماری» نیست. در نتیجه، برای نمونه «جنبش مقاومت اسلامی» (حماس) را نه به عنوان بخشی از دستگاه مقاومت فلسطین علیه اشغال و استعمار اسکانی، بلکه صرفاً به منزله نیرویی «بنیادگرا» می‌فهمد که مطالبات توسعه‌طلبانه جمهوری اسلامی را دنبال می‌کند. این جابه‌جایی تحلیلی باعث شده که چپ جریان اصلی به جای تمرکز بر نقد ساختار استعمار، آپارتاید و نسل‌کشی در غزه، با رتوریکی سخن بگوید که رسانه‌ها و دولت‌های غربی ابداع و تثبیت کردند. این رتوریک با حذف اقتصادسیاسی استعمار اسکانی، زمینه تاریخی خشونت، محاصره، اشغال و سلب مالکیت از مردم فلسطین، مقاومت را جدا از بستر مادی و استعماری آن تبیین می‌کند. در نتیجه، حتی اگر اقدامات رژیم صهیونیستی را محکوم کند، اما در تحلیل نهایی با حذف ریشه‌های مادی خشونت در فلسطین و تمرکز یک‌جانبه بر «خطر بنیادگرایی»، ناخواسته در امتداد همان روایتی قرار می‌گیرد که نظم امپریالیستی جهانی برای مشروعیت‌بخشی به سرکوب فلسطینیان تولید می‌کند.

^۱ امید منتظری، میراث متروک چپ ایران و جنبش آزادی‌بخش فلسطین، تارنمای کار آنلاین به نقل از ورسوبوک (۲۳ آذر ۱۴۰۴)

این وارونه‌سازی مفاهیم صرفاً نوعی اشتباه معرفتی یا ساده‌سازی سهل‌انگارانه نیست. بلکه تکنیک گفتمانی نظام‌مند و آگاهانه‌ای است که با واژگونی نقش‌ها و نسبت‌ها، صورت مسئله را به کلی دگرگون می‌کند و در نتیجه یافتن هرگونه راه‌حلی را تقریباً ناممکن می‌سازد. بخشی از چپ جریان اصلی که خود را «چپ دموکراتیک»^۱ می‌خواند، به کارگیری این ترفند از تردستی خاصی برخوردار است. زیرا مخاطب را به این گمان می‌اندازد که با استدلالی اخلاقی سروکار دارد، درحالی‌که در عمل با یک موضع‌گیری ژئوپلیتیک به نفع غرب روبروست که در پوششی اخلاقی و انسانی عرضه شده است. این چپ میدان نبرد مادی موجود را به «اخلاقیات لیبرال» تنزل می‌دهد و با جعل دوگانه چپ خوب/بد^۲، هرگونه تحلیل مشخص از وضعیت مشخص (حمله نظامی ارتش امپریالیسم به کشور ایران) را به حاشیه می‌رانند. به عبارتی با قطارکردن گزاره‌های احساسی و خلق ترکیب‌های انتزاعی لفاظانه، ظاهری علمی و مترقی به خود می‌بخشد، اما در عمل عرصه را از تحلیل ساختاری، راهبرد طبقاتی و واقع‌بینی انقلابی تهی می‌کند و بدیهی است که در نهایت در امتداد نظم مستقر قرار می‌گیرد.

اما چپ جریان اصلی ایران در این مسیر تنها نیست و همتایان منطقه‌ای آن نیز در این زمینه کارنامه قابل توجهی دارند. باید خاطر نشان کرد که برخلاف تلاش‌هایی که در راستای بازنمایی خلاف این امر صورت می‌گیرد و به استثنائگرایی در مورد ایران دامن می‌زند، تاریخ ایران در هیچ جنبه‌ای از تاریخ غرب آسیا جدا نیست و چپ جریان اصلی ایران هم از این منطق کلی مستثنی نیست. برای نمونه، لیلا الشامی نویسنده بریتانیایی-سوری در گفتگویی با صراحت ابراز می‌کند: «ما در حال حاضر شاهد فروپاشی کامل هنجارهای بین‌المللی هستیم، سیاستی که اساساً توسط خشونت و قدرت خام تعیین می‌شود. این کمابیش به این دلیل است که روسیه، ایران و رژیم اسد هرگز برای جنایات خود در سوریه یا اوکراین پاسخگو نبوده‌اند. پیامدهای این مصونیت از مجازات را می‌توان در غزه یا ونزوئلا دید.»^۳ الشامی با این صورت‌بندی، تمام قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده، رژیم صهیونیستی و ناتو) که دهه‌هاست با جنگ‌افروزی، کودتا و نقض هنجارهای بین‌المللی از مجازات مصون مانده‌اند را از معادله حذف می‌کند و به جای افشای نقش ساختاری امپریالیسم در وضعیت کنونی، عملاً پوششی برای جنایت‌های سازمان‌یافته آن دست‌وپا می‌کند و بار مسئولیت را به دوش نیروی مقابل می‌اندازد.

برای درک عمق پیوند چپ جریان اصلی ایران و منطقه کافی است با جستجوی ساده، ردّ پای ترجمه و ترویج مصرائه آرای متفکران و دانشگاهیان منطقه‌ای وابسته به این جریان را در تارنماهای فارسی‌زبان داخلی و خارجی دنبال کنید. این رویکرد تحلیلی چنان رایج و هژمونیک شده که به نظر می‌رسد چپ

^۱ محمد مالجو، چپ بد در آینه ما، کانال شخصی تلگرام (۱۶ اردیبهشت ۱۴۰۵)

^۲ همان

^۳ www.internationalviewpoint.org/Internationalism-Is-Not-a-Luxury-but-a-Survival-Mechanism

جریان اصلی مهم‌ترین رسالت خود را در حذف امپریالیسم از صورت‌بندی معادلات جاری جهانی و شستن دست آغشته به خون سیستمی تعریف کرده است که ماهیت وجودی آن به‌طور تاریخی مبتنی بر سلب مالکیت و جنگ‌افروزی است.

- ساحت عملیاتی: هم‌آهنگی با پروژه‌های ویران‌سازی

چپ جریان اصلی ایران همواره در میدان عمل با طرح‌های ویران‌سازی امپریالیستی همراه می‌شود. این امر لزوماً به‌معنای دریافت مستقیم دستور از سرویس‌های اطلاعاتی بیگانه نیست یا همواره آگاهانه و عامدانه صورت نمی‌گیرد، اما نیت پیشینی در کارکرد عینی آن تغییری ایجاد نمی‌کند.

به‌عنوان پرتکرارترین نمونه می‌توان به توجیه تحریم‌ها به‌عنوان کف‌خواست جامعه جهانی برای استبداد داخلی اشاره کرد. به این معنا که آن‌ها تحریم را نه یک جنگ تمام‌عیار اقتصادی، بلکه نوعی فشار مشروع خارجی برای کنترل استبداد داخلی تلقی می‌کنند. همان‌گونه که یکی از رسانه‌های برون‌مرزی این جریان همواره تأکید می‌کند واشنگتن «هدف نهایی تحریم‌ها را تغییر رفتار حکومت ایران و توقف سرکوب داخلی و فعالیت‌های بی‌ثبات‌کننده منطقه‌ای می‌داند»^۱

در نمونه آشنای دیگر، این جریان بدون آن که برای تعیین نسبت خود با اعتراضات جاری جامعه کوچک‌ترین تلاشی کند، همواره مصرانه روایت «جریان‌های مردمی سراپا خودانگیخته» را بازتولید می‌کند و اغلب شواهد متعدد موجود درباره نقش سازمان‌یافته سرویس‌های اطلاعاتی خارجی^۲ را یا به‌کل نادیده می‌گیرد یا آن را به سوءاستفاده فرصت‌طلبانه غرب تنزل می‌دهد. این شکل مواجهه دو کارکرد عمده دارد: مشروعیت‌بخشی به هر میزانی از خشونت که همین چپ در جبهه دفاع سرزمینی به منتقد سرسخت آن تبدیل می‌شود، و پنهان کردن نقش و نفع امپریالیسم از این مهلکه. این‌گونه است که چپ جریان اصلی عملاً در نقش توجیه‌گر ایدئولوژیک پروژه «تغییر رژیم» یا براندازی ظاهر می‌شود. باید تأکید کرد که براندازی در این‌جا هیچ قربانی با انقلاب اجتماعی (یا حتی سیاسی مانند آن‌چه در بهمن ۱۳۵۷ به ثمر رسید) ندارد، بلکه شکلی از ویران‌سازی به‌منظور اعمال انقیاد و سلطه محسوب می‌شود که هدف تضعیف حاکمیت ملی، وابسته‌سازی، و بازگرداندن کشورها به مدار سلطه امپریالیستی را دنبال می‌کند. درحالی‌که هدف انقلاب اجتماعی ایجاد تحول بنیادین در روابط تولید و به تبع آن در قدرت و فرهنگ به‌نفع محرومان است. درک این تفاوت برای ارائه هر تحلیلی در مورد ایران ضرورتی حیاتی دارد. چپ جریان اصلی با خلط این دو مفهوم، به افسانه آشنای «هر وضعیتی بهتر از وضعیت کنونی است» دامن می‌زند، درحالی‌که مرور

^۱ www.radiozamaneh.com

^۲ www.rtnewsru.com/news/630502-pompeo-iran-mossad-protests/ www.tippinsights.com/the-cia-mossad-operation-to-spark-a-color-revolution-in-iran-has-failed/ www.tob.news/the-nuclear-gamble-against-iran-that-could-change-everything/

اجمالی وقایع جهان در چند دهه گذشته نشان می‌دهد که هر شکلی از تغییر وضعیت موجود، مانند آن‌چه در افغانستان، عراق و لیبی اجرا شد، به‌هیچ‌وجه متضمن رهایی بخشی نیست.

- ساحت ساختاری: امنیتی سازی میدان اجتماعی

چپ جریان اصلی تمام مطالبات اجتماعی را به دستاویزی برای رویارویی با قدرت تبدیل می‌کند، بدون آنکه هرگز نقشه‌ای برای دگرگونی انقلابی جامعه ارائه دهد. آن‌ها با تقلیل واقعیت به تقابل صرف میان «استبداد» و «دموکراسی»، عملاً بخشی از منافع بلندمدت و پایدار ملی را نادیده می‌گیرند. برای نمونه، آن‌ها با گسست فاحش از میراث فکری خود، دیگر استقلال ملی را ارزشمند نمی‌دانند. درحالی‌که استقلال ملی به معنای نبود پایگاه‌های نظامی خارجی، کنترل بر منابع، و مقاومت در برابر تحمیل سیاست‌های مالی سازمان‌های بین‌المللی - شرط لازم هرگونه کنش رهایی بخشی در کشورهای تحت ستم امپریالیسم است.

افزون بر این، چپ جریان اصلی نمی‌تواند میان دفاع از تمامیت ارضی و حاکمیت ملی از یک سو، و دفاع از ساختارهای حاکم از سوی دیگر، تفاوت قائل شود. در نتیجه، با غفلت از واقعیت مادی موجود، هرگونه دفاع از منافع ملی را «همدستی با رژیم» می‌نامد. برگردان این منطق در زمین واقعیت این است که این جریان نه تنها از استقلال ملی دفاع نمی‌کند، بلکه مسائلی مانند خاک، منابع و آینده مردم ایران را نیز کنار می‌گذارد. در نتیجه، عملاً در خدمت پروژه‌ای قرار می‌گیرد که ایران را به کشوری چندپاره، وابسته و فاقد هرگونه قدرت چانه‌زنی تبدیل می‌کند. غافل از اینکه در چنین فضایی جایی برای مطالبه‌گری و سازمان‌یابی نیست و تنها آوارشی بی‌نهایت، جنگ داخلی و استثمار مستقیم حاکم خواهد شد.

چپ جریان اصلی با این رویکرد در نهایت به هم‌صدای ارتجاعی‌ترین جریان‌های برانداز کنونی خاصه سلطنت‌طلبان تبدیل شده است. هردوی آن‌ها در پی تضعیف حاکمیت ملی در برابر فشار خارجی، مشروعیت‌زدایی از مقاومت ملی و همسویی با نظم غربی هستند. بدین ترتیب، نیرویی که ادعای مبارزه با استبداد را دارد، به متحد قدرتمند استبدادخواهان تاریخی بدل می‌شود؛ با این تفاوت که سلطنت‌طلبان آشکارا به دنبال بازگشت نظم پیشاانقلابی هستند، اما چپ جریان اصلی، با زبان «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «جامعه مدنی» سخن می‌گوید. بدیهی است که در این شرایط، این هم‌صدایی فقط به کزدیسه‌شدن نقش تاریخی چپ در امر رهایی بخشی ختم نمی‌شود، بلکه تمام نیروهای احتمالی تغییر از جمله کنشگران صنفی و اجتماعی را در معرض اتهام «همکاری با بیگانه» قرار می‌دهد. با این اعتبار می‌توان ادعا کرد که برخلاف آن‌چه تبلیغ می‌شود، سیاست‌های امپریالیستی و هوادارانش در اپوزیسیون در تقویت اهرم‌های فشار امنیتی داخلی بسیار مؤثر هستند.

چپ خوب در تقابل با چپ بد: سندرم بت‌وارگی خلوص

چپ جریان اصلی ایران مانند همتای غربی خود به **بت‌وارگی خلوص** مبتلاست که به‌زعم کارلوس گاریدو «نوعی رادیکالیسم راحت‌طلبانه را تولید می‌کند که با مبارزاتی که نتوانند معیارهای ایدئولوژیک مدنظر را برآورده سازند، همراه نیست و از حمایت آن‌ها شانه خالی می‌کند.» [به‌عبارتی] جنبش‌های ملی‌گرایانه‌ای را که با الگوی کلیشه‌ای اروپامحور یا استعماری از آزادی‌بخشی **خالص** مطابقت ندارند، به چالش اخلاقی می‌کشد... این گونه است که مارکسیستی مانند ژیک انتقادات بورژوازی ضد دیالکتیکی خود از سوسیالیسم در کوبا - و همچنین چین و تقریباً هر تجربه سوسیالیستی دیگر - را در قالب تحلیلی شی‌واره و زمینه‌زدایی شده ارائه می‌دهد. یعنی وضعیت ژئوپولیتیک (جزیره‌ای کوچک در ۹۰ مایلی بزرگ‌ترین امپراتوری جهان) و فشارهای تاریخی تحمیلی به‌منظور سرنگونی انقلاب کوبا در ۶۰ سال گذشته (از محاصره‌های سرزمینی گرفته تا حملات شیمیایی، تأمین مالی تروریست‌ها و بیش از ششصد تلاش CIA برای ترور فیدل کاسترو) را به‌کل نادیده می‌گیرد. او فقط از این رهگذار می‌تواند به این نتیجه‌گیری خلوص‌گرایانه و ضد دیالکتیکی برسد که انقلاب کوبا شکست خورده و زندگی روزمره کوبایی‌ها را می‌توان به سکون، بدبختی، پناه‌بردن به مواد مخدر و رابطه جنسی فروکاست.^۱ این قصه‌ای است که از سوی چپ جریان اصلی برای تحلیل وضعیت تمام کشورهای هم‌مسیر و هم‌سرنوشت کوبا روایت می‌شود.

رویه چپ جریان اصلی همواره «به نوعی همبستگی گزینشی منجر می‌شود که بنا بر آن مردم ستمدیده از دولت‌ها و نهادهایی که بقایشان را ممکن می‌سازند، انتزاع می‌شوند و در نتیجه، هرگونه تخصّص با دولت‌های جنوب جهانی مشروع و حتی ضروری جلوه می‌کند. این تخصّص در عمل تابعی از اهداف قدرت‌های هژمون است که در پی آن هستند تا ساختارهای دولتی جنوب جهانی را از طریق تهاجم نظامی امپریالیستی و مداخلات اقتصادی نظیر تحریم‌ها، تعدیل ساختاری و جنگ‌های تعرفه‌ای ساقط کنند.»^۲ برای نمونه، چپ جریان اصلی ایران برنامه هسته‌ای و سیاست منطقه‌ای جمهوری اسلامی را عامل اصلی بحران و جنگ‌افروزی می‌داند و معتقد است که «موفقیت ترامپ در مذاکرات، نجات ایران از جنگ به سود مردم است.»^۳ درحالی‌که اکنون بیش از هر زمانی مشخص است که حملات اخیر، چه در اهداف و

^۱ www.midwesternmarx.com/articles/a-critique-of-western-marxisms-purity-fetish-by-carlos-l-garrido

^۲ Rouabah, B., & Mullin, C, *On the Coloniality of Solidarity: Iran, Imperialist Aggression, and the Western Left's Blind Spot*, Middle East Critique, 2025, 34(4), 879-887.

^۳ بهزاد کریمی، *مذاکرات: فرصتی دیگر برای ایران*، تارنمای فداییان خلق اکثریت: به پیش (۱۰ فوریه ۲۰۲۶)

چه در اجرا، تلاش آشکاری برای تغییر رفتار رژیم یا حذف آن رویکردی بود که «ستون فقرات حمایت از مقاومت فلسطین و پایدارترین دولت ضد امپریالیستی در غرب آسیا محسوب می‌شود».^۱

جالب این جاست چپی که در عرصه داخلی بی‌پروا مردم را به خیابان فرامی‌خواند تا برای آماده‌سازی زمینه انقلاب در معرض خشونت عربان نیروی سرکوب قرار بگیرند، در عرصه خارجی خواستار تسلیم و توافق تحت هر شرایطی است، زیرا معتقد است که کشور ظرفیت پیامدهای ویرانگر مقاومت از جمله تخریب زیرساخت‌ها و هزینه‌های انسانی را ندارد.^۲ این استدلال در ظاهر انسانی و دلسوزانه به نظر می‌رسد، اما در سطحی عمیق‌تر، بازتولید همان صلح‌طلبی انتزاعی است که آب به آسیاب امپریالیسم می‌ریزد. در این چارچوب، مطالبه توقف مقاومت بدون در نظر گرفتن توازن قوا و ماهیت تهاجمی طرف آغازگر جنگ به‌معنای نادیده گرفتن این واقعیت است که جنگ و خشونت در بسیاری از موارد، نه حاصل «انتخاب» نیروهای مقاومت، بلکه نتیجه تحمیل شرایطی از سوی ساختارهای سلطه است. وقتی چپ جریان اصلی مقاومت را نوعی «جنگ‌طلبی» قلمداد می‌کند، در واقع آن را به یک میل یا تصمیم ارادی فرو می‌کاهد. گویی مقاومت گزینه‌ای اختیاری در میان چند انتخاب برابر است. این موضع را می‌توان به‌وفور در آرای چپ جریان اصلی منطقه‌ای نیز دید. غسان ناصر، کمونیست لبنانی، در پاسخ به این مغالطه می‌گوید: «وجود حزب‌الله و مقاومت واکنشی به اقدامات اسرائیل است. در رسانه‌های آلمان و غرب می‌گویند حزب‌الله ابزاری است، نماینده ایران است و ... حزب‌الله و به اصطلاح محور مقاومت نتیجه اشغالگری اسرائیل هستند. اگر اشغالگری نبود، مقاومت هم نبود. همان زمان که اسرائیل در ۱۹۴۸ شکل گرفت، به شهرک حولا در جنوب لبنان حمله کرد و کشتاری انجام داد که در آن صدها نفر به قتل رسیدند. در آن زمان نه حزب‌الله وجود داشت و نه هیچ گروه مقاومت دیگری. همچنین در زمان تهاجم اسرائیل در ۱۹۷۸، حزب‌الله وجود نداشت و ایران نیز در آن زمان نقشی ایفا نمی‌کرد. نه! این اتهامات اهداف دیگری را دنبال می‌کنند».^۳

واقعیت این است که در تحلیل مادی، مقاومت اغلب پاسخی ناگزیر به شرایطی است که در آن یک ملت یا طبقه، تحت فشار ساختاری و تهاجم قرار گرفته است. نادیده گرفتن این امر و جایگزین کردن آن با اندرزهای اخلاقی خشونت‌پرهیزانه، نه از مصادیق صلح‌طلبی که سنخ‌نمای تسلیم‌طلبی و سرسپردگی و تقلا برای پیوستن به نظم مسلط است. چپ جریان اصلی که در سودای صلح، از خلع سلاح اتمی جمهوری اسلامی ایران دفاع می‌کند و معتقد است که این کشور صلاحیت برخورداری از دانش هسته‌ای را ندارد^۴، حتی یکبار در مورد برخورد با قدرت‌های متجاوز هسته‌ای که عضو هیچ پیمان نمادینی نیستند،

^۱ www.blackagendareport.com/coloniality-solidarity-iran-imperialist-aggression-and-western-lefts-blind-spot

^۲ محمد مالجو، از داریایی تا کارکرد: حقیقت ویرانی زیرساخت‌ها، کانال شخصی تلگرام (۲۴ آوریل ۲۰۲۶)

^۳ www.jungewelt.de/artikel/522531.nahostkonflikt-man-muss-sich-dem-hauptgegner-widersetzen.html

^۴ علی رسولی، روایی بفرجام «آخ اگر جمهوری اسلامی بمب اتم داشت»، تارنمای رادیو زمانه (۴ بهمن ۱۴۰۴)

صحبت نمی‌کند. در نتیجه، گرچه در ظاهر عنوانی متری را یدک می‌کشد، اما در واقع در قامت نیرویی پدیدار می‌شود که به‌جای مقابله با ریشه‌های مادی جنگ، بر طبل تسلیم می‌کوبد. غافل از اینکه در مصاف با امپریالیسم صلحی در کار نیست و کسانی که «این همه خون ریخته‌اند، تنها می‌توانند صلحی ننگین، یعنی صلح برای تقسیم غنیمت، برقرار کنند.»^۱

چپ جریان اصلی به تقلید از مارکسیسم عقیم غربی، هرازگاهی از سرمایه‌داری انتقاد می‌کند، اما همواره از ابراز همبستگی با کسانی که قربانیان خشونت‌آمیزترین جنبه‌های جنگ سرمایه‌دارانه هستند، روی گردان است. «این رویکرد معمولاً به‌نوعی همبستگی استعمارگرانه دامن می‌زند که با **مردم** یا بدتر از آن با **بعضی از مردم** همدرد است، درحالی که دولت و نهادهایی را که بقای همین مردم را ممکن می‌سازند، طرد می‌کند.»^۲ مقایسه واکنش چپ جریان اصلی به قربانیان دی ماه ۱۴۰۴ و جنگ جاری از بارزترین مصادیق این همبستگی است. جنگ تحمیلی اخیر چپ جریان اصلی را در موقعیتی قرار داد که گرچه پیش‌تر تجربه نکرده بود اما به‌دلیل مناسبات منطقه‌ای با آن بیگانه نبود. با این حال، این موقعیت هم نتوانست گمراهی تاریخی این جریان را در مسیر اصلاح قرار دهد. این جریان با تکرار استدلال‌های پیشین خود در تحلیل تهاجم امپریالیستی به کشورهای منطقه، این بار نیز موضع مشابهی را اتخاذ کرد. یعنی همان‌گونه که از ابتدا و به‌ویژه پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳، همواره مقاومت منطقه را جریانی دردرساز و ارتجاعی تلقی کرده بود، این بار که دشمن مستقیماً به کشورش آتش گشوده بود نیز موضع ظاهراً منزه‌طلبانه بی‌طرفی را اتخاذ کرد و با هم‌سنگ قراردادن نیروی مقاومت و نیروی مهاجم امپریالیستی، کشوری که در حال دفاع از خود در برابر دو قدرت اتمی است را به ماجراجویی و زیاده‌خواهی و حتی داشتن نیت توسعه‌طلبانه محکوم کرد.^۳

در نسخه منطقه‌ای همین صورت‌بندی، لایلا الشامی در پاسخ به این برداشت مصاحبه‌کننده که موضع چپ ضدامپریالیست غربی بازتاب نوعی اروپامحوری است که امکان شرارت سایر کشورها [جز غرب] را انکار می‌کند، با توسل به بیان پسالاستعماری می‌گوید: «... جهانی که زمانی به دو بلوک تقسیم شده بود، دیگر وجود ندارد. من همچنین نوعی خودشیفتگی غربی [در این موضع] می‌بینم: این ایده که فقط مردان سفیدپوست می‌توانند بر تاریخ تأثیر بگذارند و سایر افراد اهمیتی ندارند. این نگرش با عدم تمایل به شنیدن صدای مردم همراه است که در ایران امروز نیز مشهود است. مردم تحت این رژیم سرکوبگر چنان رنج می‌برند که واقعاً دغدغه‌های دیگری غیر از حملات احتمالی آمریکا دارند.»^۴ به‌عبارتی

^۱ V.I. Lénine, *Comment obtenir la paix ?*, Œuvres t. 23, pp. 362-368, Paris-Moscou

^۲ www.midwestemmarx.com/articles/a-critique-of-western-marxisms-purity-fetish-by-carlos-l-garrido

^۳ سمیه کارگر و ژیلانوشه، *صاعقه آشوب در نظم کهنه امپریالیستی*، تارنمای رادیو زمانه (آذر ۱۴۰۳)

^۴ www.internationalviewpoint.org/Internationalism-Is-Not-a-Luxury-but-a-Survival-Mechanism

الشامی انتخاب می‌کند از مردمی سخن بگوید که تحت رژیم سرکوبگر هستند، اما آگاهانه تحریم‌های جانکاهی که بر زندگی روزمره همان مردم سایه انداخته را نادیده می‌گیرد. او می‌افزاید: «در سوریه، من همیشه با مداخله خارجی، چه از جانب غرب و چه از جانب ایران و روسیه، مخالف بودم. اما در روزهای اولیه انقلاب، از درخواست ارتش آزاد سوریه برای سلاح حمایت کردم... مردم چاره‌ای جز مردن ندارند.»^۱ بی‌شک با چنین رویکردی، همبستگی با کسانی که بعدها با بمب‌های مستقیم ارتش امپریالیسم در شهرهای مختلف ایران در بستر خود کشته شدند نیز موضوعیت ندارد و بخش ناگزیری از سیاست‌های بخشی‌است.

اما الشامی در این مسیر تنها نیست. بخش اعظم جریان‌ات به‌اصطلاح مارکسیستی هرگز به پروژه امپریالیستی براندازی در سوریه نپرداختند و با انداختن بار مسئولیت به شانه شخص بشار اسد و حامیانش در روسیه و ایران به دادن آدرس غلط ادامه دادند.^۲ در یکی از جالب‌ترین نمونه‌ها، بیش از ۱۰۰ تن از نویسندگان، دانشگاهیان و کنشگران برجسته از جمله یاسر مونیف و یاسین الحاج صالح در نامه‌ای سرگشاده به *سازمان ملل متحد* با عنوان «اگر سازمان ملل قادر به توقف جنایت‌های اسد نیست، نیازمند دگرگونی است»^۳ (۲۰۱۸) اعلام کردند که با توجه به شکست مفتضحانه شورای امنیت در حمایت از سوریه در برابر خشونت گسترده رژیم اسد، زمان آن فرا رسیده است که اجرای اصلاحات ریشه‌ای در شورای امنیت این سازمان مورد بررسی قرار گیرد. رویکرد اصلی این جریان به‌روشنی در بخشی از نامه بیان شده است: «دولت اسد مسئول بیش از ۹۰ درصد از تلفات غیرنظامی مستندشده در سوریه از ۲۰۱۱ است. همه مرتکبان جنایت‌های جنگی در سوریه باید در قبال اقدامات خود پاسخگو باشند، اما تأکید بر مسئولیت رژیم در قبال اکثر تخلفاتی که از زمان آغاز اعتراضات مسالمت‌آمیز در ۲۰۱۱ رخ داده، ضروری است.»

همان‌طور که اشاره شد، چپ جریان اصلی ایران و منطقه امتداد چپ غربی هستند و از آن سرمشق می‌گیرند. پس عجیب نیست که چپ غربی به‌عنوان آبشخور اصلی این رویکرد، در جدیدترین موضع‌گیری خود نامه سرگشاده‌ای را خطاب به «زندانیان سیاسی ایران که میان دو تیغه قیچی گرفتار شده‌اند»^۴ منتشر کرده است. این نامه که با اعلام «همبستگی و عشق» به پایان می‌رسد، به امضای چهره‌های شاخصی آنجلا دیویس، جودیت باتلر، مومیا ابوجمال و رشید خالدی رسیده است. نویسندگان با تأکید بر اینکه

^۱ همان

^۲ برای مطالعه بیشتر در این مورد به جزوه آموزشی-پژوهشی «واکوی‌های انگاره‌های اپوزیسیون: سرنگونی طلبی، دولت و امپریالیسم»، حسین خاموشی، نشریه راه نو (آبان ۱۳۹۹)، صص ۹۱-۹۶ مراجعه کنید.

^۳ www.aljumphuriya.net/en/2018/09/17/open-letter-if-un-cant-stop-assads-crimes-it-needs-change/?s=09

^۴ www.theguardian.com/commentisfree/ng-interactive/2026/aug/20/iran-political-prisoners?CMP=Share_iOSApp_Other

«مبارزه شما به اندازه رویاهای جمعی ما برای آزادی و کرامت، جهانی است. ما با شما ایستاده‌ایم و آن دوگانگی کاذب میان امپریالیسم و ضدامپریالیسم توخالی را رد می‌کنیم»، به این نتیجه می‌رسند که «مقامات ایران باید همین حالا به رویه غیرانسانی مرگ و حبس پایان دهند و ایالات متحده و اسرائیل نیز باید جنگ‌های سبعانه و تحریم‌های وحشیانه‌ای که عامدانه اجتماعات ما را ویران می‌کند، متوقف کنند.» این متن ظاهراً همدلانه، به دلیل خطاهای فاحش نظری - برخلاف مدعایش - عملاً در راستای تضعیف منطق مبارزات ضدامپریالیستی قرار می‌گیرد. تحلیلی که جمهوری اسلامی ایران را در یک سو و اتحاد آمریکایی - صهیونی را در سوی دیگر به عنوان «دو تیغهٔ قیچی» ترسیم می‌کند، یعنی اعمال سرکوب داخلی توسط یک دولت سرمایه‌داری را با ستم‌گری امپریالیسم جهانی که سودای تجزیهٔ کل منطقه را در سر دارد، هم‌ارز می‌داند. همین معادلهٔ جعلی، دست براندازان خارجی را برای انواع مداخله از جمله حملهٔ نظامی - مانند بمباران زندان اوین که در نامه به آن اشاره شده - باز می‌گذارد و به براندازان داخلی مشروعیت می‌دهد که از هر فرصتی برای هم‌نوایی با تحریم‌ها و تهدیدات خارجی علیه تمامیت سرزمینی کشور بهره‌برداری کنند. این رویکرد عینی‌ترین و ملموس‌ترین ستم امروز جهان (مسئلهٔ فلسطین و حملهٔ همه‌جانبه به متحدان آن) را کمرنگ و نسبی می‌سازد، تا از بزرگترین مانع‌رهای ملت‌های منطقه یعنی پروژهٔ توسعه طلبانهٔ صهیونیسم و پشتیبان و مجری اصلی آن ایالات متحده سلب عاملیت و مسئولیت کند. مرور سنت مارکسیستی نشان می‌دهد که این رویکرد نه تنها جدید نیست، بلکه پیش‌تر نیز مورد نقد جدی قرار گرفته است. لنین و لوکزامبورگ، صلح‌طلبی انتزاعی و نفی مقاومت را انحرافی می‌دانند که در راستای خدمت به امپریالیسم قرار می‌گیرد. مندل نیز نشان می‌دهد که فاصله گرفتن از مبارزات واقعی توده‌ها به بهانهٔ «خلوص ایدئولوژیک»، چیزی جز حذف خود از تاریخ نیست.^۱ او با تاختن به مواضع جریانات تروتسکیستی در جریان جنگ دوم جهانی، تقبیح مقاومت در برابر فاشیسم هیتلری را محکوم می‌کند و آن را اشتباهی تاریخی می‌داند که فقط از فرقه‌های سیاسی سر می‌زند. مندل در ادامه تأکید می‌کند که «در جنگ امپریالیستی، نبردی به نام دفاع عادلانه در جریان است که در آن توده‌ها برای دفاع از حاکمیت ملی خود در برابر امپریالیسم جهانی حقانیت دارند.»^۲ بی‌شک موضع ضدامپریالیستی اصیل متعهد است که بی‌واهمه با سلطهٔ جهانی سرمایه‌بخت‌گد و در کنار آن، جنبش‌های مردمی درون‌زا را به شکلی از آگاهی مجهز کند که راه‌هایی را از مجرای مبارزه برای حفظ استقلال ملی - نه با التماس برای مداخلهٔ نظامی بیگانه - دنبال کنند.

جمع‌بندی

^۱ Ernest Mandel, *Les trotskystes et la Résistance pendant la Seconde guerre mondiale*, 1976

^۲ همان

لنین پیش‌تر در زمینه متفاوتی هشدار داده بود «...آن‌ها نقش واقعی خود را در سیاست نمی‌فهمند، نقش کشیشانی که به‌جای رهبری مردم برای انقلاب، آن‌ها را دل‌داری می‌دهند؛ نقش وکلای بورژوازی که با عبارات پرطمطراق درباره زیبایی‌های کلی و صلح دموکراتیک، زشتی هولناک صلح امپریالیستی را پنهان می‌کنند...»^۱ و این دقیقاً همان نقشی است که چپ جریان اصلی ایران اکنون بر عهده دارد.

چپ جریان اصلی ایران سرخورده و مطرود از مدار ارتباط ارگانیک با جامعه خویش، درحالی که همواره مرثیه «سلب‌عاملیت‌شده در بسیج توده‌ای به‌دلیل سرکوب داخلی» را سر می‌دهد، در آخرین ابداع مبارزاتی خود به «انتخاب بادقت مخاطبان احتمالی ایدئولوژی خود در میان افکار عمومی»^۲ اشاره می‌کند. بی‌شک نیروی چپ فاقد آگاهی ضدامپریالیستی و ضداستعماری که با مغز سوژه غربی می‌اندیشد و با زبان او سخن می‌گوید، هراندازه پرنوع یا متعهد باشد، در عمل خواسته یا ناخواسته به نیروی امپریالیسم تبدیل می‌شود. آن‌ها در زیست مادی خود به قشر نخبگانی شبیه هستند که استعمار کلاسیک در مستعمراتش ایجاد کرد تا نقش میانجی او و مردمان بومی را ایفا کنند. آن‌ها در فکر و عمل تابع غرب و جهان غرب‌محور هستند و با آکادمیسین‌ها و روزنامه‌نگاران و کنشگران حقوق بشری غربی پیوند قوی‌تری دارند، تا بخش عظیمی از جامعه خودشان و نیروهای مقاومت کشورهای تحت ستم. سرکوب‌شدن این نیرو گرچه واقعی است، اما به‌همان اندازه توجیهی برای نداشتن عزم و ناتوانی در سازماندهی نیز هست، زیرا چپ جریان اصلی هنوز زبانی برای برقراری ارتباط با جامعه خود پیدا نکرده است.

جریانی که پیش‌تر به‌دلیل سرکوب خونبار دهه ۶۰ از میراث عظیمش جدا افتاده، حالا پیوندهای باقی‌مانده را با دستانش پاره می‌کند و با مشق کردن آن‌چه چپ غربی برای مقهور کردن تنها نیروی راستین رهایی‌بخش جهان تولید کرده، «طبقه» و «امپریالیسم» را مفاهیمی تاریخ‌گذاشته می‌داند. پس برای جبران این فقدان به دام دسته‌بندی‌های هویتی ازپیش‌تعریف‌شده‌ای مانند هویت دینی (اسلام‌گرا/غیراسلام‌گرا)، هویت سیاسی (حامی/منتقد جمهوری اسلامی)، و حتی هویت فرهنگی-ایدئولوژیک (سکولار/غیرسکولار) می‌افتد. به‌عبارتی افراد را نه به‌عنوان سوژه‌های طبقاتی در ساختاری اقتصادی، بلکه عمدتاً در قالب دسته‌بندی‌های هویتی می‌فهمد. همان‌گونه که رابطه دولت‌ها را در قالب بازی بُرد-بُرد بی‌تضادی می‌بیند که کشورهایی مثل ایران نباید قوانین آن را به هم بزنند. اما واقعیت این است که این جریان با بضاعت کنونی خود، حتی به فرض تحقق لحظه موعود به‌مدد بمب‌های امپریالیستی، باز هم چیزی برای ارائه ندارد. نیرویی ساخته نشده که سازماندهی کند، شعار روشن بدهد، یا خیابان را به سمت مطالبات طبقاتی -آن‌چه منطقی‌اً نیروی چپ را از راست جدا می‌کند- هدایت کند. بدیهی است که این خلاً به‌طور خودکار به‌نفع راست‌گراهای منسجم‌تری مانند سلطنت‌طلب و لیبرال‌های وابسته به غرب پر می‌شود که شبکه‌سازی، پول و رسانه دارند.

^۱ Henri Kunstlinger, *Recettes de paix*, 1939

^۲ یاشار دارالشفاء، *انقلاب راست ایران: ریشه‌ها، آینده‌ی نزدیک و برنامه‌های عمل نیروهای چپ*، تارنمای رادیو زمانه (۳۰ دی ۱۴۰۴)

نقد‌های وارد بر چپ جریان اصلی ایران، صرفاً ناظر بر اختلافات درون گروهی نیست، بلکه مسئله‌ای راهبردی در تعیین جهت مبارزه است. آن‌ها با طرد تحلیل طبقاتی-مادی نظریه دوران ساز امپریالیسم، به ابزار ایدئولوژیک نظام سلطه تقلیل یافته‌اند و با روی گردانی از تحلیل مشخص از شرایط مشخص و درک ناقص از پیوند میان امر ملی و مبارزه طبقاتی، به فرزند خلف «چپ غربی» تبدیل شده‌اند: هردو به جای تحلیل سیستماتیک مادی سلطه، به اخلاقیات انتزاعی پناه برده‌اند که منافع امپریالیسم را تأمین می‌کند، هر دو با نفی «خشونت مقاومت» و نادیده گرفتن خشونت ساختاری امپریالیسم، عملاً در خدمت همان نظم قرار می‌گیرند که مدعی نقد آن هستند و هر دو، به جای افشای دشمن از صلح بی طرفانه سخن می‌گویند که در شرایط نابرابر، چیزی جز تسهیل تداوم سلطه نیست.

بی‌شک نقد بی‌لکت عملکرد نظام جمهوری اسلامی، به‌ویژه در زمینه سیاست‌های اقتصادی ضدمحرومان، امری حیاتی است و نیروهای چپ نمی‌توانند/نباید بدون نقد طبقاتی از هیچ دولتی حمایت کنند. اما مرز میان نقد ساختار داخلی و همسویی با امپریالیسم کجاست؟ جریانی که چپ به اصطلاح دموکراتیک می‌خواهد با زدن برچسب «چپ بد» آن را بی اعتبار کند، با حقوق بشر به منزله آزادی از ضرورت‌ها در تقابل نیست، اما هرگز نمی‌پذیرد که این مطالبات برحق به ابزاری برای تضعیف استقلال ملی و امپریالیسم‌ستیزی تبدیل شوند.

چپ جریان اصلی، دست‌شسته از میراث انقلابی خود، دهه‌هاست به جای چشم‌دوختن به توانمندی جنبش‌های درون‌زای ضدامپریالیستی منطقه در کشورهای هم‌سرنوشتش مانند لبنان و عراق و فلسطین و یمن، به جنبش‌های اجتماعی جدید و جریانات حقوق بشری غرب دخیل بسته است. کسانی که نه فقط مأموران اجرایی امپریالیسم، بلکه مشروعیت‌بخش اقدامات آن هستند. اگر چپ جریان اصلی همچنان از بازاندیشی تن بزند و تحلیل خود را با توجه به شرایط عینی کشور و منطقه و معادلات جهانی قدرت به‌روز نکند، دست‌درست صهیونیسم مرزهای مادی و معنوی پیمان ابراهیم را گسترش خواهد داد. نیرویی که پس از بمباران دبستان «شجره طیب» میناب از خواب خرگوشی بیدار نشود، به جای مواجهه با واقعیت عینی به انکار آن ادامه دهد، آرمان‌های بنیادین استقلال و عدالت را قربانی اعتبار و امتیاز گنده‌ای خود کند، و بندهای عروسک گردانی امپریالیسم را برای همیشه از دست‌وپایش باز نکند، عاجز از ایفای نقش مترقی تاریخی خود به پیاده‌نظام دشمن بدل می‌شود و در پیشگاه تاریخ با بی‌رحمی تمام مورد داوری قرار خواهد گرفت.

بُرشِی از جنگ امپریالیستی علیه ایران

بررسی انقلاب رنگی دی‌ماه همچون مرحله‌ای از جنگ ترکیبی

شبگیر حسنی

درآمد

با گذشت بیش از شش ماه از وقایع تلخ دی‌ماه ۱۴۰۴ در کشور، اندک‌اندک ابعاد و سویه‌های گوناگون و نیز نقش بازیگران متعدد آن آشکار می‌گردد. علاوه بر تحریک مستقیم و خطادهی رسانه‌های فارسی‌زبان بیگانه در حین اعتراضات، انتشار فیلم‌هایی از حضور افراد مسلح در میان معترضان، اذعان حساب‌کاربری موساد به زبان فارسی به حضور نیروهایش در کنار معترضان و پیام تبریک سال‌نوی رئیس‌پیشین سازمان سیا به نیروهای موساد در ایران به همراه آخرین اعترافات صریح رئیس‌جمهور آمریکا مبنی بر ارسال سلاح برای بخش‌هایی از نیروهای اپوزیسیون، جملگی از سازماندهی و برنامه‌ریزی خارجی برای بهره‌برداری از اعتراضات اقتصادی اولیه حکایت دارند.

بررسی دقیق‌تر وقایع و سیر تحولات پیش از جنگ دوازده روزه تاکنون، الگوی شناخته‌شده‌ای در حوزه جنگ‌های مدرن را در پیش‌چشم می‌گذارد که می‌توان آن را با تسامح **مدل توسعه‌یافته حلقه‌های پنج‌گانه** نامید.

در حقیقت ادعای این نوشتار آن است که ایران در میانه جنگی ترکیبی است که از سالیان پیش به واسطه تحریم‌ها، عملیات نفوذ، ترورهای هدفمند، جنگ شناختی و رسانه‌ای و ... آغاز شده است و اکنون در مراحل پایانی آن یا عملیات نظامی مستقیم قرار داریم. در چشم‌انداز چنین قابی از تصویر، وقایع دی‌ماه بخشی از پازلی بزرگ‌تر است که در صورت موفقیت، می‌توانست به‌واسطه یک کودتا یا انقلابی رنگی به سرنگونی حکومت و آغاز فروپاشی ملت-دولت ایران منجر شود.

در واقع، سیر تحولات دی‌ماه با الگوی انقلاب رنگی که بر مبنای نمونه‌هایی همچون سوریه، اوکراین و ... توسط تحلیل‌گر روس، **آندرو کوربیکو**، صورت‌بندی شده انطباق دارد. انقلاب رنگی را می‌توان همچون بخشی از یک جنگ ترکیبی تمام‌عیار تلقی نمود: در حقیقت انقلاب رنگی عمدتاً بر حلقه چهارم از حلقه‌های پنج‌گانه سیستم (جمعیت) متمرکز است. اگر این مرحله به تغییر سیاسی دلخواه منجر نشود، تشدید بحران تا سطح ایجاد جنگ نامتعارف می‌تواند به حلقه پنجم (نیروهای نظامی) و در نهایت حلقه‌های درونی‌تر فشار وارد کند. در نمونه مربوط به شورش دی‌ماه، کوشش‌های دشمن بر ارتقای سطح اعتراضات

اقتصادی اولیه به یک انقلاب رنگی معطوف بود که در صورت موفقیت به تغییر نظام می‌انجامید، اما ناکامی در دستیابی به این هدف از طریق انقلاب رنگی، پروژه اسرائیلی تغییر رژیم را به مرحله دوم یا جنگ نامتعارف وارد کرد. در این فاز، مقابله نیروهای امنیتی، انتظامی و نظامی با هسته‌های مسلح، نیروهای اپوزیسیون برانداز و معترضان تحریک شده‌ای که فراخوان تسخیر نهادها در دستور کارشان قرار گرفته بود، انجام پذیرفت و نهایتاً در نهم اسفند همان سال، عملیات نظامی مستقیم با مشارکت رژیم صهیونیستی و امپریالیسم آمریکا برای ضربه زدن به داخلی‌ترین حلقه سیستم یا رهبری سیاسی و نظامی آن اجرا شد.

بنابراین در این جستار می‌کوشیم تا با مرور اجمالی سیر تحول راهبردهای نظامی و انواع جنگ‌ها، وقایع دی‌ماه را برپایه مفاهیم مرتبط با جنگ ترکیبی بررسی کنیم. یادآوری این مسئله ضروری است که در تدوین متن پیش‌رو برای دسترسی به متون روسی و عبری و ترجمه آن‌ها، از ابزار هوش مصنوعی بهره‌گیری شده است.

جنگ متقارن، جنگ نامتقارن و جنگ ترکیبی

برای مطالعه مفاهیم جنگ متقارن، جنگ نامتقارن و جنگ ترکیبی، باید از همان ابتدا به این نکته توجه کرد که برخلاف تصور رایج، در میان صاحب‌نظران حوزه نظامی، اجماع کاملی درباره جنگ ترکیبی وجود ندارد. با این ملاحظه، می‌توان سه مفهوم را به ترتیب تاریخی و نظری از یکدیگر تفکیک کرد:

الف) جنگ متقارن (Symmetric Warfare)

متون کلاسیک راهبردهای نظامی، از آثار سان تزو و کارل فون کلاوویتس تا آموزه‌های متأخر، جنگ را در ساده‌ترین تعریف خود، رویارویی سازمان‌یافته دو یا چند بازیگر برای تحمیل اراده سیاسی می‌دانند (بنگرید به کتاب‌هایی همچون هنر رزم و یا ماهیت جنگ). در این چارچوب، جنگ متقارن وضعیتی است که در آن، طرفین منازعه از نظر ساختار نیروها، سازمان رزمی، فناوری، دکترین عملیاتی و ابزارهای جنگی، کمابیش مشابه یکدیگرند و تلاش می‌کنند تا با استفاده از شیوه‌های تقریباً یکسان به برتری نظامی دست یابند. نمونه‌های کلاسیک این نوع جنگ را می‌توان در جنگ‌های میان دولت‌ها در قرن بیستم، از جمله بخش اعظم نبردهای جنگ‌های جهانی اول و دوم و یا جنگ ایران و عراق مشاهده کرد. در جنگ متقارن، طرفین منازعه، عمدتاً بر نیروهای متعارف (Conventional Forces)، نظیر نیروهای زرهی، هوایی، دریایی و سامانه‌های فرماندهی و کنترل و ... تکیه دارند. قواعد حقوق بین‌الملل در حوزه جنگ نیز عمدتاً برپایه همین الگوی نبرد شکل گرفته است.

ب) جنگ نامتقارن (Asymmetric Warfare)

اگرچه سابقه به کارگیری روش‌های ابتدایی جنگ نامتقارن به دوران باستان بازمی‌گردد (نظیر شیوه‌های نبرد پارت‌ها که واژه‌های پارتیزان و جنگ‌های پارتیزانی برگرفته از همین نامند)، تنها در دهه‌های ابتدایی قرن بیستم بود که بعضی از تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان به طور جدی‌تر به نظریه‌پردازی درباره جنگ نامتقارن - اگرچه نه لزوماً با این نام - پرداختند و راهبردها و راهکارهایی را در این زمینه تدوین نموده و بعضاً به کار گرفتند. به عنوان نمونه می‌توان به تاکتیک‌های **ولادیمیر ایلیچ لنین** و یا نظریات **آنتونیو گرامشی** در این خصوص اشاره نمود (مثلاً بنگرید به مقالاتی همچون *مبارزه سیاسی و جنگ نظامی و گذار از جنگ مانوری به جنگ موضعی و ...*).

از نیمه دوم قرن بیستم، افزایش شکاف قدرت میان نیروهای دولت‌های مختلف با یکدیگر و نیز حضور بازیگران و نیروهای غیردولتی در عرصه نبرد، موجب شد تا جنگ نامتقارن اهمیت بیشتری یابد. نامتقارن بودن جنگ الزاماً به معنای نابرابری مطلق قدرت طرفین منازعه نیست؛ بلکه به معنای تفاوت بنیادین در شیوه جنگیدن است. در این نوع جنگ، طرف ضعیف‌تر تلاش می‌کند تا با اجتناب از رقابت در میدان‌هایی که دشمن در آن برتری دارد، نقاط ضعف وی را هدف قرار داده و قواعد بازی را تغییر دهد.

در ادبیات نظامی، جنگ نامتقارن معمولاً به استفاده از روش‌هایی اطلاق می‌شود که برتری نظامی طرف مقابل را خنثی یا کم‌اثر کنند؛ از جمله جنگ چریکی، ترور، عملیات ویژه، جنگ شهری، حملات سایبری، عملیات اطلاعاتی، عملیات روانی و استفاده از شبکه‌های اجتماعی یا افکار عمومی. به بیان دیگر، هدف اصلی جنگ نامتقارن، تحمیل هزینه‌های نامتناسب به دشمن از طریق روش‌هایی است که او برای مقابله با آنها آمادگی کامل ندارد. از نمونه‌های شناخته‌شده این نوع جنگ می‌توان به مقاومت ویتنام علیه آمریکا، عملکرد حزب‌الله لبنان در جنگ علیه اشغال‌گری در سال ۲۰۰۶ (که حتی می‌توان آن را ذیل جنگ ترکیبی نیز دسته‌بندی نمود)، و حتی نبرد طالبان در افغانستان اشاره نمود.

ویژگی مهم جنگ نامتقارن آن است که برتری تکنولوژیک یا اقتصادی لزوماً به عنصر اساسی در دستیابی به پیروزی نظامی منجر نخواهد شد؛ تجربه آمریکا در عراق و افغانستان نشان داد که حتی پیشرفته‌ترین ارتش جهان نیز ممکن است در برابر بازیگری که قواعد متفاوتی را دنبال می‌کند، به اهداف سیاسی خود دست نیابد.

ج) جنگ ترکیبی (Hybrid Warfare)

در دهه نخست قرن بیست و یکم، بسیاری از پژوهشگران به این نتیجه رسیدند که تمایز سستی میان جنگ متقارن و نامتقارن دیگر پاسخگوی تبیین واقعیت‌های میدانی نیست. بازیگران جدید، اعم از دولت‌ها یا گروه‌های غیردولتی، به‌جای انتخاب یکی از این دو الگو، آنها را همزمان به کار می‌گیرند.

در سال ۲۰۰۷، **فرانک هافمن** (Frank Hoffman)، پژوهشگر آمریکایی اندیشکده‌های وابسته به سپاه تفنگداران دریایی آمریکا، در جستاری به نام *نزع در قرن بیست و یکم: ظهور جنگ‌های ترکیبی*^۱، اصطلاح «جنگ ترکیبی» را به ادبیات راهبردی نظامی آمریکا وارد کرد. هافمن جنگ ترکیبی را به‌عنوان به‌کارگیری همزمان و هماهنگ طیفی از روش‌های جنگی تعریف می‌کند؛ از توان متعارف گرفته تا تاکتیک‌های نامنظم، عملیات تروریستی، عملیات اطلاعاتی، فشار روانی و حتی بهره‌گیری از شبکه‌های غیرقانونی به‌گونه‌ای که همه آنها در خدمت یک هدف سیاسی واحد قرار گیرند. وی نظریه خویش را عمدتاً بر اساس توسع و تعمیم شیوه‌های به‌کار گرفته شده توسط حزب‌الله لبنان در جنگ سال ۲۰۰۶ با اسرائیل تدوین کرد.

در این نگاه، تفاوت اصلی جنگ ترکیبی با جنگ نامتقارن آن است که عبارت «جنگ نامتقارن» معمولاً بر تفاوت در شیوه جنگیدن تأکید دارد، اما جنگ ترکیبی بر ترکیب همزمان ابزارهای متعارف و نامتعارف دلالت می‌کند. به همین دلیل، در یک جنگ ترکیبی ممکن است به‌طور همزمان شاهد عملیات هوایی کلاسیک، حملات موشکی، عملیات سایبری، جنگ الکترونیک، ترور هدفمند، عملیات روانی، فشار اقتصادی، تحریم، خرابکاری صنعتی، عملیات اطلاعاتی، استفاده از نیروهای نیابتی، جنگ رسانه‌ای و اقدامات دیپلماتیک باشیم.

به بیان دیگر می‌توان گفت که جنگ متقارن، الگوی کلاسیک نبرد میان ارتش‌های مشابه است؛ جنگ نامتقارن، راهبرد بازیگری است که برای جبران نابرابری قدرت، قواعد بازی را تغییر می‌دهد؛ و جنگ ترکیبی، مرحله‌ای پیشرفته‌تر است که در آن یک بازیگر -اعم از دولت یا غیردولت- به‌صورت همزمان و هماهنگ از مجموعه‌ای از ابزارهای نظامی، اطلاعاتی، سایبری، اقتصادی، رسانه‌ای، دیپلماتیک و حتی حقوقی برای تحقق اهداف سیاسی بهره می‌گیرد. از این روی، بسیاری از پژوهشگران معتقدند منازعات قرن بیست و یکم را نمی‌توان صرفاً با مفاهیمی مانند جنگ کلاسیک یا جنگ نامتقارن توضیح داد. رقابت قدرت‌های بزرگ و همچنین درگیری‌های منطقه‌ای، بیش از هر زمان دیگری، به سمت الگوی جنگ‌های

ترکیبی حرکت کرده‌اند؛ جنگ‌هایی که در آنها مرز میان صلح و جنگ، میدان نظامی و غیرنظامی، و عملیات آشکار و پنهان، روزبه‌روز مبهم‌تر می‌شود و البته یادآوری این نکته ضروری است که میان این انواع مختلف جنگ، دیوار چین وجود ندارد و استفاده از نیروهای متعارف به مفهوم استفاده نکردن از سایر شیوه‌ها و نیروها و یا ساخت‌هایی که سنتاً در جنگ‌های نامتعارف و یا جنگ‌های ترکیبی به کار گرفته می‌شوند، نیست؛ استفاده از نیروهای ویژه، ترور و نیز عملیات روانی و پروپاگاندا، عملاً در جنگ‌های متعارف و کلاسیک نظیر جنگ‌های جهانی اول و دوم هم به کار گرفته شدند، اما بحث بر سر تسلط کدام شیوه، نیروها و یا کمیت و کیفیت استفاده از این ابزارها و میزان کشاندن نبرد به ساخت‌های دیگری غیر از عرصه نبرد نظامی است. بنابراین از دیدگاه نظری، این سه مفهوم را نباید در برابر یکدیگر قرار داد، بلکه باید آنها را همچون مراحل مختلف تکامل اندیشه نظامی در نظر گرفت.

ناتو، آمریکا، اسرائیل و روسیه؛ برداشت‌های متفاوت از جنگ ترکیبی

یکی از مهم‌ترین دشواری‌های مطالعه جنگ ترکیبی آن است که برخلاف مفاهیمی مانند جنگ متعارف یا بازدارندگی، هنوز تعریف واحد و مورد توافقی از آن در ادبیات راهبردی وجود ندارد. برداشت ناتو، ایالات متحده، روسیه و اسرائیل از این مفهوم نه تنها یکسان نیست، بلکه تا حدی بازتاب‌دهنده تجربه‌های امنیتی و نگرانی‌های ژئوپلیتیکی متفاوت آنهاست. به همین دلیل، آنچه در واشنگتن «رقابت راهبردی» یا «عملیات چنددامنه‌ای» نامیده می‌شود، ممکن است در مسکو به عنوان «جنگ نسل جدید» و در تل‌آویو به عنوان «عملیات بین جنگ‌ها» توصیف شود. با وجود تفاوت در اصطلاحات، تمامی این رویکردها بر این نکته اتفاق نظر دارند که نتیجه رقابت‌های قرن بیست‌ویکم دیگر صرفاً در میدان نبرد نظامی معین نمی‌شود.

الف) ائتلاف ناتو

ناتو در سال‌های اخیر مفهوم «تهدید ترکیبی» (Hybrid Threat) را بیش از «جنگ ترکیبی» به کار می‌برد. به عنوان نمونه، در سند مربوط به مقابله با تهدیدهای ترکیبی^۱ که در ۲۶ ژانویه ۲۰۲۶ به‌روزرسانی شده، چنین بیان شده است: «تهدیدهای ترکیبی (هیبریدی) مجموعه‌ای از ابزارهای نظامی و غیرنظامی و همچنین روش‌های پنهان و آشکار هستند که شامل مواردی همچون انتشار اطلاعات نادرست، حملات سایبری، فشار اقتصادی، به‌کارگیری گروه‌های مسلح غیرمستعارف و استفاده از نیروهای نظامی رسمی

^۱ <https://www.nato.int/en/what-we-do/deterrence-and-defence/countering-hybrid-threats>

می‌شوند. از روش‌های ترکیبی برای محو مرزهای میان جنگ و صلح و ایجاد تردید در ذهن جوامع هدف استفاده می‌شود؛ هدف این اقدامات، بی‌ثبات‌سازی و تضعیف جوامع است.»

در اسناد ناتو، تهدید ترکیبی به توانایی یک بازیگر برای استفاده همزمان و تطبیقی از ابزارهای متعارف و غیرمتعارف، نظامی و غیرنظامی، برای دستیابی به اهداف سیاسی اطلاق می‌شود. این تعریف بر هم‌افزایی ابزارها بیش از ماهیت آنها تأکید دارد. و طبیعتاً ناتو بر فعالیت‌های چین و روسیه متمرکز است که در سند پیش‌گفته، صراحتاً فعالیت‌های این دو کشور را به عنوان تهدید ترکیبی ارزیابی می‌کند:

«... فدراسیون روسیه از راهبردهای ترکیبی پیچیده‌ای بهره می‌گیرد که شامل مداخله سیاسی، فعالیت‌های سایبری مخرب، فشار و اجبار اقتصادی، اقدامات براندازانه، تجاوز و الحاق سرزمین‌هاست. همچنین، اتخاذ مواضع و ادبیات نظامی مبتنی بر اجبار، بخشی از راهبردهای ترکیبی روسیه برای پیشبرد اهداف سیاسی و تضعیف نظم بین‌المللی مبتنی بر قواعد است. عملیات‌های مخرب ترکیبی و سایبری جمهوری خلق چین، و همچنین ادبیات تقابل جویانه و انتشار اطلاعات نادرست از سوی این کشور، متحدان ناتو را هدف قرار داده و امنیت این ائتلاف را به خطر می‌اندازد. برای مثال، چین در پی آن است که کنترل بخش‌های کلیدی فناوری و صنعت، زیرساخت‌های حیاتی، و مواد و زنجیره‌های تأمین راهبردی را در دست گیرد. این کشور از اهرم‌های اقتصادی خود برای ایجاد وابستگی‌های راهبردی و گسترش نفوذ خویش استفاده می‌کند.»

ب) آمریکا

در ایالات متحده نیز تعریف رسمی واحدی در این زمینه وجود ندارد. بررسی گزارشی که دفتر حسابرسی دولت آمریکا (GAO) برای کمیته فرعی تروریسم، کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان در تاریخ ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۰ آماده کرده، نشان می‌دهد که وزارت دفاع آمریکا اساساً جنگ ترکیبی را یک گونه مستقل از جنگ نمی‌داند، بلکه آن را توصیفی از محیط پیچیده نبردهای معاصر تلقی می‌کند.^۱

از سوی دیگر، فرانک هافمن، همکار اندیشکده‌های مرتبط با ارتش تروریستی آمریکا و یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان آمریکایی در این حوزه، در نوشته مشهور خود که پیش‌تر بدان اشاره شد، استدلال کرد که بازیگران آینده، چه دولت باشند و چه غیردولت، دیگر میان جنگ متعارف و نامتعارف یکی را انتخاب

نمی‌کنند، بلکه همه ابزارهای موجود را به طور هم‌زمان و مکمل به کار می‌گیرند. از نگاه هافمن، جنگ ترکیبی عبارت است از به‌کارگیری هم‌زمان توان متعارف، تاکتیک‌های نامنظم، اقدامات تروریستی، عملیات اطلاعاتی و حتی فعالیت‌های مجرمانه در یک فضای عملیاتی واحد.

نکته بسیار جالب در قرائت رسمی و اسناد علنی آمریکایی آن است که محور اصلی تعریف جنگ ترکیبی، محدود به ادغام ابزارهای رزمی است؛ جنگ سایبری، عملیات فضایی، جنگ الکترونیک، عملیات اطلاعاتی، فشار اقتصادی و عملیات نظامی و ... اجزای یک رقابت راهبردی محسوب می‌شوند، اما تغییر حکومت، عملیات سیاسی، ایجاد، جهت‌دهی یا بهره‌برداری از اعتراضات اجتماعی و یا انقلاب‌های رنگی الزاماً جزو مولفه‌های جنگ در نظر گرفته نمی‌شوند؛ حال آن‌که در عمل دقیقاً خرابکاری سیاسی، کودتا، و کوشش برای تغییر حکومت‌ها از اقدامات عادی این کشور است که در اسناد علنی به آن‌ها اشاره نشده است. اما افشای برخی از سند‌های محرمانه مؤید وجود دستورالعمل‌های صریح در این باره است: به عنوان نمونه مدارک موسوم به TC18-01 که توسط عملیات جاسوسی به بیرون درز کرد و در اوایل سال ۲۰۱۲ در وب‌سایت بین‌المللی NSNBC بارگذاری شد (کوریکو، جنگ‌های ترکیبی، ص ۱۰۰) نشان می‌دهد که گسترش تدریجی شورش و گام‌های سیستماتیک آن برای براندازی دولت سوریه، چگونه سازماندهی شده بود.

ج) فدراسیون روسیه

در میان قدرت‌های بزرگ، شاید هیچ کشوری به اندازه روسیه مفهوم جنگ ترکیبی را بسط نداده باشد. تجربه تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، انقلاب‌های رنگی در گرجستان، اوکراین و قرقیزستان و همچنین تحولات موسوم به بهار عربی، موجب شد تا بسیاری از نظریه‌پردازان روس این پرسش را مطرح کنند که آیا غرب شیوه جدیدی از جنگ را ابداع کرده است که بدون اشغال نظامی مستقیم، قادر به تغییر رژیم‌های سیاسی باشد؟ در این چارچوب، آثار کسانی همچون **والری گراسیموف، آندری کارتاپولوف، ایگور پانارین، والری مانویلو، آندرو کوریکو** و نیز پژوهشگران آکادمی علوم نظامی روسیه اهمیت ویژه‌ای دارند.

برخلاف قرائت رسمی آمریکا از جنگ ترکیبی (که در تعارض قاطع با عملیات دهه‌های اخیر این کشور است)، در ادبیات نظامی روسیه، بیشتر بر نقش ابزارهای غیرنظامی در پیشبرد اهداف راهبردی تأکید می‌شود؛ در نگاه روسی که برگرفته از تجربیات دهه‌های اخیر تقابل با غرب است، مرز میان جنگ و صلح

بسیار سیال‌تر از برداشت سنتی است و ابزارهای اقتصادی، اطلاعاتی، سیاسی و رسانه‌ای بخشی از رقابت دائمی قدرت‌ها محسوب می‌شوند.

از منظر اندیشمندان روس، جنگ ترکیبی صرفاً به کارگیری توانان عملیات نظامی متعارف و اقدامات جنگ نامتقارن نیست؛ بلکه ترکیبی از تمام ابزارهای قدرت ملی و حتی بین‌المللی است: فشار اقتصادی، تحریم، عملیات اطلاعاتی، جنگ رسانه‌ای، عملیات سایبری، حمایت از سازمان‌های غیردولتی، تأثیرگذاری بر انتخابات، انقلاب‌های رنگی، تحریک شکاف‌های قومی و مذهبی، عملیات دیپلماتیک، عملیات نظامی محدود، استفاده از نیروهای نیابتی و ... همه و همه این ابزارها، اگر در راستای یک هدف سیاسی واحد به کار گرفته شوند، اجزای یک جنگ ترکیبی محسوب می‌شوند. در خوانش روسیه از جنگ ترکیبی که عملاً برپایه واقعیت‌های میدانی شکل گرفته، جنگ دیگر با شلیک نخستین گلوله آغاز نمی‌شود؛ بلکه ممکن است سال‌ها پیش از آغاز درگیری نظامی، از طریق رسانه، اقتصاد، فضای مجازی و جامعه مدنی آغاز شده باشد. به همین دلیل، در بسیاری از متون روسی، انقلاب‌های رنگی به عنوان فاز اولیه جنگ ترکیبی معرفی می‌شوند.

د) اسرائیل

با توجه به هدف این نوشتار که بررسی وقایع دی‌ماه ۱۴۰۴ در چارچوب مفهوم جنگ ترکیبی است و نیز نظر به نقش مستقیم اسرائیل در تحریک، تجهیز و ایجاد هسته‌های عملیاتی، درک موضوع و دیدگاه اسرائیل درباره مفهوم جنگ ترکیبی نیز حائز اهمیت است.

تجربه اسرائیل، به‌ویژه جنگ ۲۰۰۶ لبنان، نقش مهمی در شکل‌گیری قرائت خاص رژیم از نظریه جنگ ترکیبی داشت. برداشت اسرائیل از جنگ ترکیبی بیش از آنکه بر مباحث نظری استوار باشد، بر تجربه عملی بنیان یافته است. از زمان جنگ ۲۰۰۶ لبنان، ارتش اسرائیل به این نتیجه رسید که تهدیدهای آینده نه کاملاً متعارف هستند و نه صرفاً نامتقارن.

بسیاری از تحلیلگران معتقد بودند حزب‌الله برای نخستین بار نشان داد که یک بازیگر غیردولتی می‌تواند همزمان از موشک‌های نقطه‌زن، یگان‌های شبه‌نظامی، جنگ چریکی، عملیات اطلاعاتی، رسانه، شبکه‌های زیرزمینی و فرماندهی غیرمتمرکز استفاده کند و ارتشی کلاسیک را با چالش روبه‌رو سازد. همین تجربه، مبنای توسعه بخش مهمی از ادبیات غرب درباره جنگ ترکیبی شد. از سوی دیگر، در اندیشه امنیتی رژیم صهیونیستی نیز از دهه ۲۰۱۰ به بعد، مفهوم عملیات بین جنگ‌ها (Campaign Between Wars) شکل گرفت که بر استفاده همزمان از عملیات اطلاعاتی، سایبری، خرابکاری،

حملات محدود هوایی، فشار دیپلماتیک و اقدامات پنهان برای جلوگیری از شکل‌گیری تهدیدهای راهبردی تأکید دارد. هرچند اسرائیل کمتر از اصطلاح «جنگ ترکیبی» استفاده می‌کند، اما در عمل بسیاری از مؤلفه‌های آن را به کار گرفته است. در این چارچوب، اسرائیل مجموعه‌ای از اقدامات مستمر را دنبال می‌کند: عملیات اطلاعاتی، ترورهای هدفمند، عملیات سایبری، خرابکاری صنعتی، حملات محدود هوایی، عملیات ویژه، فشار دیپلماتیک، جنگ شناختی و رسانه‌ای.

در ادبیات اندیشکده‌های صهیونیستی مانند INSS و Begin-Sadat Center، این اقدامات غالباً ذیل عنوان «عملیات بین جنگ‌ها» یا جنگ مستمر تحلیل می‌شوند، نه لزوماً جنگ ترکیبی. با این حال، از نظر کارکرد عملی، شباهت‌های فراوانی میان این دو مفهوم وجود دارد. پیش‌تر و در مقاله **دکترین امنیت دائمی اسرائیل** که در شماره ۳۶ دانش و امید منتشر شد به این ایده پرداخته شده است. از سوی دیگر هزینه‌های گزاف پرداخت شده توسط رژیم صهیونیستی برای پیروزی در جنگ شناختی از راه به‌کارگیری رسانه‌های جمعی (به‌عنوان نمونه رسانه ایران اینترنت‌نشال که در سال‌های اخیر عملاً و صراحتاً سخنگو و مجری فارسی‌زبان دولت و ارتش اسرائیل بود) نمونه‌ای از تمرکز بر یکی از مؤلفه‌های جنگ ترکیبی است. لابی‌گری گسترده تا حد تأثیرگذاری بر انتخابات برای کسب رای به سود کاندیداهای هوادار اسرائیل در کشورهای گوناگون از جمله آمریکا هم با هدف تقویت توان بین‌المللی آن رژیم برای مقابله با دشمنانش ارزیابی می‌شود. نمونه بسیار گویای دیگر، استراتژی موسوم به «مرگ با هزار خنجر» این کشور در تقابل با ایران است.

نکته قابل توجه در نزد صهیونیست‌ها - مشابه با رفتار امریکاییان - آن است که رویکرد رسمی اسرائیل در حوزه ویژه‌ای، اختلاف چشمگیری با عملکرد واقعی و مستمر آنان دارد: در روایت رسمی رژیم صهیونیستی، هدف اصلی نه اشغال سرزمین دشمن، بلکه جلوگیری از انباشت قدرت اوست. حال آن‌که بررسی تاریخ دکترین‌های نظامی، امنیتی و نیز دیدگاه‌های ایدئولوژیک صهیونیست‌ها، نشان‌گر آن است که بنیادهای دکترین امنیتی، نظامی و ژئوپلیتیک اسرائیل، بر پایه گسترش سرزمینی و استعمار وطن‌گیرانه بنا شده است. (بنگرید به آثار ایلان پاپه، مورخ اسرائیلی، همچون *تاریخچه نزاع اسرائیل و فلسطین*، ده غلط مشهور درباره اسرائیل و یا *ایده اسرائیل*).

به عنوان یک جمع‌بندی تطبیقی می‌توان گفت که تعریف روس‌ها جامع‌ترین، تعریف رسمی آمریکایی (و تا حدی ناتو) محدودترین، و تعریف اسرائیلی عمل‌گرایانه‌ترین برداشت از جنگ ترکیبی را عرضه می‌کنند.

این تفاوت صرفاً ناشی از اختلاف نظری نیست، بلکه بازتاب تجربه‌های تاریخی، نقاط ضعف و قوت و محیط امنیتی متفاوت هر یک از این قدرتهاست.

مدارهای پنج‌گانه سیستم و نسخه توسعه‌یافته آن؛ مدل رفتاری ایالات متحده و اسرائیل در تقابل با ایران

عملکرد و مدل رفتاری آمریکا و رژیم صهیونیستی از جنگ ۱۲ روزه تا دفاع میهنی سوم (موسوم به جنگ رمضان) - که در زمان نگارش این مقاله، در میانه آن به سر می‌بریم - با نسخه تکامل‌یافته نظریه جان واردن، سرهنگ نیروی هوایی آمریکا، شباهت‌های بسیاری دارد. بنابراین عرضه شرح مختصری از تحلیل وی در حوزه جنگ ترکیبی الزامی است.

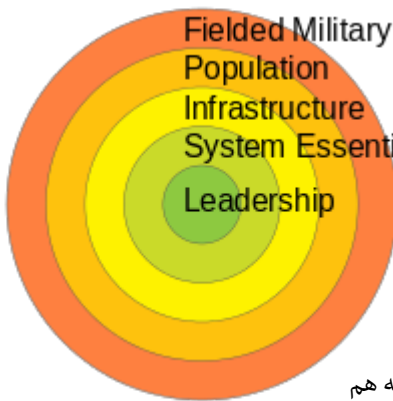
جان واردن در مقاله‌ای به عنوان «دشمن همچون یک سیستم» که در سال ۱۹۹۴ در ژورنال نیروی هوایی آمریکا منتشر شد، دیدگاه خود را چنین صورت‌بندی کرد: نباید یک کشور را صرفاً مجموعه‌ای از یگان‌های نظامی دانست، بلکه باید آن را مانند یک سیستم زنده دید؛ مشابه بدن انسان که از مغز، قلب، شریان‌ها و سایر اندام‌ها تشکیل یافته است. اگر فقط با دست یا پا بجنگید، ممکن است جنگ سال‌ها طول بکشد، اما اگر «مغز» یا عناصر حیاتی را از کار بیندازید، کل سیستم دچار فلج راهبردی (Strategic Paralysis) می‌شود. مطابق با نظر واردن دشمن را می‌توان همچون سیستمی در نظر گرفت که از پنج مدار یا پنج حلقه تودرتوی هم‌مرکز تشکیل شده است؛ این حلقه‌ها از درونی‌ترین مدار به سمت بیرون، به ترتیب، عبارتند از:

- ۱- رهبری (Leadership): شامل رهبران سیاسی، فرماندهان عالی نظامی، مراکز تصمیم‌گیری، سامانه فرماندهی و کنترل است که قادر به اتخاذ تصمیم‌های اساسی درباره جنگ است و بنابراین در صورتی که به این حلقه آسیب جدی وارد شده و عملکرد آن مختل گردد، کل سیستم دچار سردرگمی می‌شود.
- ۲- نیازهای حیاتی سیستم (System Essentials): این مدار متشکل از عناصری است که بقای اقتصادی کشور بدان‌ها وابسته است: سوخت، برق، انرژی، پالایشگاه‌ها، آب، شبکه مالی و غیره. بدیهی است که در صورت آسیب به این عوامل، عملکرد دولت، نیروهای نظامی و حتی زندگی روزمره با مشکلات متعدد و جدی مواجه خواهد شد.
- ۳- زیرساخت‌ها (Infrastructures): این بخش از سیستم به عناصری همچون راه‌ها و مسیرهای مواصلاتی، شبکه مخابرات، اینترنت و نظایر آن‌ها، اشاره دارد که عملاً ارتباط میان سایر اجزای

سیستم را برقرار می‌کند. آسیب به این حلقه از سیستم، جابه‌جایی نیرو، کالا و اطلاعات را دچار مشکل خواهد کرد.

۴- مردم (Population): شامل اشخاص غیرنظامی، نیروی کار و اصولاً افراد جامعه دشمن است که می‌توان بدون هدف قراردادن مستقیم آنان - که البته تروریست‌های آمریکایی و اسرائیلی ابایی از این کار نداشته و ندارند- از راه ایجاد اختلال در عملکرد حلقه‌های درونی، آنان را تحریک کرده و علیه حکومت به کار گرفت.

۵- نیروهای نظامی (Fielded Military Forces): شامل یگان‌های رزمی نیروهای هوایی، دریایی، زمینی و ... است که عمدتاً در جنگ‌های کلاسیک تلاش بر خنثی کردن آنان متمرکز بود؛ به باور



واردن اما، این حلقه که بیرونی‌ترین بخش سیستم است، کم‌اهمیت‌ترین مدار محسوب می‌شود؛ زیرا از میان بردن ارتش بدون آسیب به حلقه‌های داخلی‌تر، الزاماً به پیروزی استراتژیک منجر نمی‌شود و امکان بازسازی نسبتاً سریع و مؤثر نیروهای مسلح در بسیاری از مواقع وجود خواهد داشت.

مطابق نظر واردن، تمامی اجزای این سیستم تا حدودی به هم

متصل‌اند و هرچه ضربه وارده به هسته (رهبری) نزدیک‌تر و شدیدتر باشد، تاثیر حمله بیشتر خواهد بود. از سوی دیگر، در صورتی که حمله همزمان به دو یا چند حلقه میسر باشد (حمله موازی)، این اقدام به مراتب مؤثرتر از راهبرد کلاسیک مبتنی بر حمله مرحله به مرحله خواهد بود، زیرا در این وضعیت دشمن فرصت و شانس کم‌تری برای بازسازی و سازگاری داشته و تاب‌آوری وی نیز کاهش خواهد یافت.

ذکر این مطلب ضروری است که واردن با توجه به رسته نظامی خود - هوایی - اهمیت بسیاری برای نیروی هوایی و عملیات آن قائل و معتقد بود که با استفاده از برتری فن‌آوری پیشرفته و قدرت هواپایه می‌توان از طولانی و فرسایشی شدن جنگ ممانعت نمود. در مقابل اما، استراتژیست و نظریه‌پرداز روس، ژنرال گراسیموف، شیوه‌ای گسترده‌تر و کامل‌تر برای تاثیرگذاری بر حلقه‌های سیستم پیشنهاد کرد. به بیان دیگر، گراسیموف با گسترش عرصه نبرد به رقابت چندحوزه‌ای (Multi-Domain Competition) نظریه واردن را گامی فراتر برد:

استراتژی وی به جای تکیه مفراط بر بمباران هوایی، بر به کارگیری مجموعه‌ای از ابزارهای نظامی و غیرنظامی برای اثرگذاری بر همان حلقه‌های پنج‌گانه ابنتا یافته است. گراسیموف، معتقد است که در دوران اخیر، میدان نبرد، دیگر نه فقط عرصه نظامی، بلکه تمام جامعه است. در این نگاه، استراتژی جنگی می‌تواند برای حصول به اهداف متنوع‌تر و تاثیرگذاری بر عرصه گسترده‌تری تدوین گردد: دولت، اقتصاد، افکار عمومی، سیاست و انتخابات و غیره. بدین ترتیب، جنگ ترکیبی در تمامی ساحت‌های حیات اجتماعی جریان خواهد داشت و جامعه به یک میدان نبرد دائمی تبدیل می‌شود.

به عنوان یک جمع‌بندی موجز می‌توان گفت که اگر واردن معتقد بود که با شلیک به مغز سیستم (رهبری) بدن از کار خواهد افتاد، در تحلیل گراسیموف - که البته مبتنی بر تجربیات عینی رفتار آمریکاست - نابودی مغز ضروری نیست؛ بلکه کافی است مغز، بدن و اعصاب را دچار سردرگمی کنید تا سیستم نتواند به‌طور مؤثر تصمیم بگیرد. و این دقیقاً همان رفتاری بود که از پیش از نخستین روزهای دور اول مذاکراتی که به جنگ ۱۲ روزه منجر شد، تا روز نهم اسفند و ضربه اساسی به مؤثرترین و درونی‌ترین حلقه - ترور رهبری عالی سیاسی و نظامی - بی‌وقفه و با شدت تمام ادامه یافت.

آندرو کوریبکو؛ رویکردی عمل‌گرایانه و مبتنی بر تجربه

برای جمع‌بندی بحث پیرامون دیدگاه‌های متفاوت در حوزه جنگ‌های ترکیبی، به منظور بررسی رویکرد اسرائیلی - آمریکایی درباره ایران، معرفی دیدگاه آندرو کوریبکو پژوهشگر و عضو شورای تخصصی انستیتو مطالعات و پیش‌بینی‌های استراتژیک دانشگاه دوستی ملل روسیه، شمر ثمر خواهد بود. به‌ویژه آن‌که وی با درکی عمل‌گرایانه از پدیده جنگ ترکیبی، جمع‌بندی کاربردی و موجزی از راهبردها و تجربیات عینی دهه‌های اخیر به‌دست داده است. نکته مهم دیگر در بحث وی، اشاره به نمونه‌هایی از کشورهای گوناگون از جمله ایران است.

کوریبکو در عمل جنگ ترکیبی را بر دو ستون اصلی استوار می‌سازد: نخست انقلاب رنگی (Color Revolutions) و سپس جنگ نامتعارف (Unconventional Warfare). پیش از ادامه بحث، شرح کوتاهی درباره معنای جنگ نامتعارف و اهمیت آن در دستگاه نظری کوریبکو خواهیم داد و سپس به توضیح موضوع انقلاب رنگی خواهیم پرداخت.

جنگ نامتعارف در دکترین رسمی ارتش آمریکا تعریف مشخصی دارد: بر مبنای این تعریف، جنگ نامتعارف عبارت است از عملیاتی که با هدف پشتیبانی از یک جنبش اعتراضی یا شورش برای اعمال فشار بر حکومت، براندازی یا تضعیف آن انجام می‌شود و معمولاً از طریق نیروهای نیابتی، شبکه‌های

محلی یا بازیگران غیردولتی پیش می‌رود. در دکترین نیروهای ویژه آمریکایی – که کوریکو در مطالعات خود بدان استناد می‌کند – مراحل جنگ نامتعارف بدین شرح است: ایجاد نارضایتی یا دامن زدن به آن، سازماندهی مخالفان، ایجاد شبکه مقاومت، کمک خارجی، تبدیل اعتراض به شورش و در صورت لزوم مسلح کردن شورشیان و نیروهای نیابتی محلی.

بر مبنای مطالعات کوریکو، انقلاب رنگی و جنگ نامتعارف، دو مرحله یک فرایند واحدند و نه دو پدیده مستقل: به صورت معمول ابتدا تلاش می‌شود تا از طریق ساماندهی و رهبری انقلاب رنگی و در نتیجه مقابله حکومت با آن، بحران مشروعیت ایجاد یا تشدید شود و در صورت عدم موفقیت، بحران می‌تواند به سمت جنگ نامتعارف سوق داده شود. به دیگر سخن، انقلاب رنگی و جنگ نامتعارف دو مرحله از یک پیوستارند:

مرحله نخست شامل جنگ شناختی و فشار رسانه‌ای، به کارگیری شبکه‌های اجتماعی، ایجاد، گسترش و رهبری اعتراضات و در ادامه ارتقای سطح اعتراضات به انقلاب رنگی که موفقیت آن به سقوط حکومت یا ایجاد تغییرات بنیادین در آن خواهد انجامید و مرحله دوم (جنگ نامتعارف) در شرایطی رخ خواهد داد که انقلاب رنگی با شکست مواجه شده باشد. در این صورت جنگ نامتعارف به میانجی ایجاد شبکه مقاومت، تسلیح شورشیان و به کارگیری نیروهای نیابتی در دستور کار قرار خواهد گرفت.

از میدان نبرد تا میدان سیاست: انقلاب‌های رنگی و فشار بر حلقه چهارم

از آنجایی که کودتاهای نرم و طرح‌های «تغییر رژیم» موسوم به انقلاب‌های رنگی، از اقدامات مؤثر دهه‌های اخیر امپریالیسم‌اند، بدیهی است که در اسناد رسمی در دسترس عموم این کشورها، به این حقیقت که انواع کودتاها و انقلاب‌های رنگی یا مخملی جزئی و یا شکلی از جنگ‌های ترکیبی باشند، اشاره نمی‌شود.

در مقابل، در ادبیات روسی، چنان که شرح آن گذشت، و تا حدی در نزد تحلیل‌گران چینی (با تمرکز بر وقایع میدان تیان‌آن‌من)، این نگاه بسیار رایج است که انقلاب‌های رنگی، عملیات نفوذ سیاسی، حمایت از «سمن‌ها»، عملیات رسانه‌ای، فشار اقتصادی و تحریک اعتراضات اجتماعی، اجزای یک راهبرد در جنگ ترکیبی محسوب می‌شوند.

چنان که پیش‌تر ذکر شد، یکی از مهم‌ترین تحولاتی که در ادبیات راهبردی دو دهه اخیر رخ داده، گسترش مفهوم جنگ از حوزه صرفاً نظامی به عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی و اجتماعی است. اگر در

جنگ‌های کلاسیک، میدان نبرد عمدتاً در جغرافیای فیزیکی تعریف می‌شد، در جنگ‌های ترکیبی، جامعه، اقتصاد، افکار عمومی، رسانه‌ها، فضای مجازی و حتی فرایندهای انتخاباتی نیز می‌توانند به میدان رقابت تبدیل شوند. در این برداشت، عملیات نظامی، جنگ سایبری، جنگ اطلاعاتی، عملیات روانی، فشار اقتصادی، تحریم، عملیات ویژه و دیپلماسی، اجزای یک راهبرد واحد محسوب می‌شوند.

به دلایل کاملاً واضحی، رسانه‌ها و اندیشکده‌های امپریالیستی می‌کوشند تا روایت دیگری را از انقلاب - های رنگی به دست دهند: مطابق این روایت بسیاری از انقلاب‌های رنگی محصول عوامل داخلی هستند، هرچند ممکن است قدرت‌های خارجی تلاش کنند بر روند آنها اثر بگذارند. در مقابل، نظریه‌پردازان روس، مرز میان جنگ و صلح را بسیار گسترده‌تر تشخیص می‌دهند. بررسی تحولات گرجستان (۲۰۰۳)، اوکراین (۲۰۰۴ و ۲۰۱۴)، قرقیزستان و کوشش‌های نافرجام در بلاروس، نشان می‌دهد که غرب در بسیاری از نمونه‌ها، برای تغییر رفتار دولت‌ها یا موازنه قدرت به سود نیروهای هوادار خود، با به کارگیری الگوی جدیدی در رقابت ژئوپلیتیکی، به جای اعمال فشار مستقیم نظامی، بر به کارگیری مجموعه‌ای از ابزارهای سیاسی، رسانه‌ای، اقتصادی و اطلاعاتی متمرکز شده است.

بنابراین، انقلاب‌های رنگی صرفاً جنبش‌های سیاسی داخلی تلقی نمی‌شوند، بلکه می‌توانند بخشی از یک عملیات گسترده‌تر برای تغییر رژیم باشند؛ عملیاتی که از فشارهای دیپلماتیک، تحریم‌های اقتصادی، جنگ رسانه‌ای، حمایت مالی از سازمان‌های غیردولتی، آموزش فعالان مدنی، عملیات اطلاعاتی، ترور، بهره‌گیری از شبکه‌های اجتماعی و در صورت لزوم، حمایت از نیروهای مسلح مخالف نیز استفاده می‌کند. به همین دلیل، می‌توان انقلاب‌های رنگی را مرحله غیرنظامی جنگ ترکیبی ارزیابی کرد؛ مرحله‌ای که در صورت ناکامی، ممکن است به درگیری نظامی یا جنگ نیابتی منجر شود.

نمونه‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد، تحولات اوکراین در سال ۲۰۱۴ است. بنابر روایت غالب در رسانه‌های غربی، هرچند حمایت سیاسی و دیپلماتیک کشورهای غربی از معترضان انکار نمی‌گردد اما اعتراضات میدان (Euromaidan) عمدتاً نتیجه نارضایتی داخلی از دولت ویکتور یانوکوویچ و تغییر جهت سیاست خارجی او تفسیر می‌شود؛ البته واقعیت آن است که امروزه بر اساس اسناد و گزارش‌های موثق، این رویداد نمونه‌ای از یک عملیات سازمان‌یافته جنگ ترکیبی است که با هدف تغییر ساختار سیاسی اوکراین به ضرر روسیه و بازآرایی آن به منظور الحاق اوکراین به حوزه نفوذ غرب طراحی شده بود. در بحران اوکراین، ابزارهای متعددی به صورت همزمان به کار گرفته شد؛ از جمله عملیات رسانه‌ای،

فشارهای اقتصادی، تحریم، عملیات سایبری، اقدامات اطلاعاتی، فعالیت‌های دیپلماتیک و در ادامه، استفاده از ابزار نظامی و نیروهای نیابتی.

استفاده از رسانه‌ها و سازمان‌های غیردولتی یکی دیگر از ویژگی‌های جنگ ترکیبی است. امروزه رسانه عملاً به سلاحی راهبردی بدل شده است. از آنجایی که درجنگ‌های اخیر، هدف صرفاً نابودی توان نظامی دشمن نیست، تغییر ادراک جامعه، ایجاد شکاف اجتماعی، کاهش اعتماد عمومی، تضعیف مشروعیت حکومت و تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری سیاسی نیز بخشی از عملیات محسوب می‌شود. از این منظر، رسانه‌های سنتی نظیر تلویزیون و مطبوعات و رسانه‌های نوین مانند شبکه‌های اجتماعی، پلتفرم‌های دیجیتال و عملیات روانی، در کنار ابزارهای نظامی به کار گرفته می‌شوند. اکنون، بسیاری از اسناد ناتو و وزارت دفاع آمریکا از اصطلاح جنگ خبری (Information Warfare) یا جنگ شناختی (Cognitive Warfare) استفاده می‌کنند که نشان‌دهنده اهمیت روزافزون رقابت بر سر تسلط بر ادراک و ذهن مخاطبان است: اعمال محدودیت‌های جدی از سوی کشورهای اروپایی بر شبکه‌هایی نظیر اسپوتنیک و راشاتودی (به زبان انگلیسی) یا بستن حساب‌های کاربری هواداران روسیه در پلتفرم‌های گوناگون، در جریان عملیات ویژه نظامی این کشور در اوکراین، نمونه‌ای از این گونه اقدامات است.

در همین چارچوب، سازمان‌های غیردولتی (NGO) یا به عبارت دیگر سازمان‌های مردم‌نهاد (سمن‌ها) نیز موضوع بحث‌های فراوانی بوده‌اند. در ادبیات غربی، سمن‌ها عمدتاً بخشی از جامعه مدنی محسوب می‌شوند و نقش آنها در توسعه، حقوق بشر، آموزش یا نظارت بر انتخابات مورد تأکید قرار می‌گیرد. اما تجربیات دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که بسیاری از این سازمان‌ها — و نه تمام آن‌ها — گاه به عنوان کانال‌های بالقوه اعمال نفوذ خارجی عمل می‌کنند؛ به ویژه هنگامی که از منابع مالی خارجی تغذیه می‌شوند یا در حوزه‌های سیاسی و انتخاباتی فعالیت دارند. قاعدتاً، نمی‌توان تمامی سمن‌ها یا رسانه‌ها را ذاتاً ابزار جنگ ترکیبی دانست؛ زیرا چنین تعمیمی با واقعیت‌های تجربی سازگار نیست. با این حال، در صورتی که یک دولت خارجی، رسانه، سازمان غیردولتی، شبکه اجتماعی، عملیات سایبری، فشار اقتصادی و اقدامات اطلاعاتی را به صورت هماهنگ و در راستای یک هدف ژئوپلیتیکی واحد به کار گیرد، می‌توان این وضعیت را مصداق کارزاری در چارچوب جنگ ترکیبی تلقی نمود. بنابراین، با توجه به این حقیقت که ویژگی اصلی جنگ ترکیبی نه در ماهیت هر ابزار، بلکه در هماهنگی و هم‌افزایی میان ابزارهای متنوع قدرت نهفته است، رسانه، تحریم، عملیات سایبری، نفوذ اطلاعاتی، فشار دیپلماتیک، حمایت از بازیگران

غیردولتی، عملیات نظامی و حتی رقابت بر سر مشروعیت سیاسی، در کنار یکدیگر اجزای یک راهبرد واحد برای تغییر رژیم را در قالب یک جنگ ترکیبی شکل می‌دهند.

مراحل و گام‌های انقلاب رنگی

چنان‌که پیش‌تر ذکر شد، کورییکو معتقد است که انقلاب رنگی بخشی ابتدایی از جنگ ترکیبی است و اگر به هدف نرسد، ممکن است به مرحله جنگ نامتعارف گذار کند. برای سهولت ارزیابی نمونه‌دی‌ماه ۱۴۰۴ می‌توان دیدگاه کورییکو را به صورت یک فرایند مرحله‌ای و گام‌به‌گام به شکل زیر صورت‌بندی کرد:

مرحله ۱: شناسایی شکاف‌های اجتماعی

به اعتقاد کورییکو، طراحان انقلاب رنگی ابتدا جامعه هدف را مطالعه می‌کنند تا «شکاف‌های هویتی» را پیدا کنند؛ شکاف‌های قومی، مذهبی، طبقاتی، نسلی، منطقه‌ای یا اقتصادی که می‌توانند همچون زخمی برای تخم‌گذاری مگس‌ها مورد بهره‌برداری قرار بگیرند. از نگاه او، این شکاف‌ها از قبل وجود دارند و صرفاً فعال شده و مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مرحله ۲: شکل‌گیری یک رویداد محرک

سپس یک واقعه یا رخداد محرک مورد نیز است که بتواند احساسات عمومی را برانگیزد و یا به یک «نماد» بدل شود؛ مانند نتیجه مناقشه برانگیز یک انتخابات (نظیر سال ۱۳۸۸)، مرگ یک فرد (مهسا امینی)، بحران اقتصادی، افشای یک فساد یا حادثه‌ای امنیتی. در نظریه کورییکو، خود رخداد لزوماً از سوی دشمن ساخته و طراحی نمی‌شود اما نحوه روایت و برخورد با آن اهمیت اساسی دارد.

مرحله ۳: عملیات رسانه‌ای و روایت‌سازی

در این مرحله، رسانه‌های سنتی، شبکه‌های اجتماعی و افراد اثرگذار، روایت واحدی را درباره آن رخداد گسترش می‌دهند. کورییکو از مفاهیمی مانند «مهندسی رضایت» و «جنگ شبکه‌های اجتماعی» استفاده می‌کند و معتقد است هدف، ایجاد چارچوب ذهنی مشترک برای افکار عمومی است.

مرحله ۴: بسیج شبکه‌ای

گام بعدی پس از شکل‌گیری روایت، استفاده از رسانه‌های جمعی و شبکه‌های اجتماعی برای هماهنگی تجمع‌ها، انتشار زمان و مکان اعتراضات و افزایش سرعت بسیج به کار گرفته می‌شوند.

مرحله ۵: افزایش مشروعیت اجتماعی

در این مرحله تلاش می‌شود اعتراض از یک گروه محدود به یک جنبش فراگیر تبدیل شود. ورود اقشار مختلف، چهره‌های دانشگاهی، هنری، ورزشی، صنفی یا سیاسی، موجب افزایش مشروعیت اجتماعی جنبش می‌شود.

مرحله ۶: واکنش حکومت و تشدید بحران

کوریکو معتقد است واکنش حکومت نقش تعیین کننده دارد. اگر برخورد امنیتی شدید رخ دهد، این برخورد می‌تواند به افزایش نارضایتی و جذب افراد بیشتری به اعتراضات منجر شود و در فضای رسانه‌ای به سود جنبش مورد استفاده قرار گیرد. از سوی دیگر، واکنش نامکفی یا بی‌عملی در برابر وضعیت، می‌تواند به تشدید فشار بر حکومت و تشجیع معترضان و بخش‌های مردم بینجامد.

مرحله ۷: ایجاد بحران مشروعیت

در این مرحله، تمرکز از مطالبه اولیه به این پرسش منتقل می‌شود که آیا حکومت هنوز مشروعیت سیاسی و اخلاقی برای ادامه اداره کشور را دارد یا خیر و این نقطه اوج انقلاب رنگی است.

مرحله ۸: دو مسیر نهایی

در این مرحله، کوریکو دو سناریو را مطرح می‌کند:

سناریوی اول در شرایطی رخ می‌دهد که حکومت مایل یا قادر به دادن امتیاز باشد. در این حالت تغییرات سیاسی رخ می‌دهند و یا تغییر حکومت صورت می‌گیرد و انقلاب رنگی پایان می‌یابد. در اینجا باید گفت که چنین وضعیتی می‌توانست در جریان جنبش سبز که خواسته‌ها محدود بوده و قابلیت برآورده شدن در درون حاکمیت و ظرف جمهوری اسلامی را داشتند، رخ دهد.

سناریوی دوم: اگر انقلاب رنگی شکست بخورد، ممکن است بخشی از شبکه‌های ایجادشده به سمت شورش مسلحانه، جنگ نامتقارن یا جنگ نامتعارف حرکت کنند؛ این همان گذار از «انقلاب رنگی» به «جنگ نامتعارف» است که محور اصلی نظریه جنگ ترکیبی کوریکو محسوب می‌شود: در حوادث دی‌ماه به‌رغم فروکش کردن اعتراض اولیه بازاریان - به علت تعامل و وعده دولت برای دادن امتیاز بدان‌ها - سطح خواسته‌ها و مطالبات افزایش یافت و از بازاریان به سایر اقشار اجتماعی سرایت کرد؛ خواسته‌های محدود اقتصادی نخستین سربعاً به درخواست برای سرنگونی حکومت مبدل شد. طبیعتاً از منظر حکومت، در چنین وضعیتی زمینه‌ای برای مذاکره و امتیازدهی وجود نداشت.

سیر زمانی وقایع دی ماه؛ از اعتراض به شرایط اقتصادی تا انقلاب رنگی

وقایع دی‌ماه نه در خلاء که در بستر شرایط عینی و ذهنی‌ای شکل گرفت که بعضاً منبعث از چند دهه تصمیم‌گیری‌های نادرست و اقدامات مخرب در ساحت‌های گوناگون زندگی اجتماعی بودند: گردش به راست در حوزه اقتصاد و سلب مالکیت از عموم مردم به سود لایه کم تعداد اما شدیداً پرنفوذی که حتی در بازه زمانی میان جنگ ۱۲ روزه و اعتراض‌های دی‌ماه - و با کمال شگفتی تاکنون! - موفق به پیشبرد اهداف و پی‌گیری مطامع اقتصادی خود به زیان توده‌های فرو دست و میانه‌حال شدند؛ خودداری از توقف سیاست‌های خانمان‌برانداز نئولیبرالی و جای‌گزینی آن خط‌مشی با سیاست‌های اقتصاد جنگی دست‌کم در حین دفاع نظامی از میهن؛ نادیده گرفتن یا اجرای ناقص حقوق مصرّح ملت در قانون اساسی نظیر اصول ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۳، ۴۴ و ...؛ اصرار بر پیشبرد سیاست‌های فرهنگی خاص و دامن زدن به نارضایتی - های حاصل از آن در کنار ولنگاری در روایت تاریخی و تولید محصولات فرهنگی که بعضاً به تطهیر ساواک و رژیم گذشته می‌پردازند؛ محروم کردن نیروهای صادق دوست‌دار انقلاب از تربیون‌ها و کرسی - های درس و بحث و در عوض میدان دادن به عوامل پروپاگاندای سرمایه‌داری؛ طبقاتی شدن آموزش و تخلیه سنگر دانشگاه از نیروهای انقلابی و تغییر ترکیب طبقاتی دانشگاه‌ها به سود بالاترین دهک‌های جامعه؛ پول‌پاشی در عرصه هنر و ورزش و بروز پدیده سلبریتی‌ها؛ سیاست‌زدایی از جامعه؛ فقدان تشکّل - های مستقل صنفی و سیاسی؛ در پیش گرفتن سیاست‌های ناکارآمد و غیرمکفی برای مقابله با تحریم‌های امپریالیستی یا کاهش تأثیرات آن‌ها؛ فساد گسترده سیستمی؛ خوشبینی ساده‌لوحانه درباره تعامل با غرب در حوزه سیاست خارجی در کنار سرسختی و لجاجت ایدئولوژیک در تقابل با اجرای سیاست گردش به شرق؛ برنامه‌ها و سیاست‌های تبلیغی و ترویجی به شدت ناکارآمد که عملاً به شکست در جنگ شناختی و چیرگی روایت امپریالیستی انجامید و این فهرست را می‌توان کماکان ادامه داد.

به هر روی، در فضای برآمده از چنین پیش‌زمینه مساعدی برای کاهش اعتماد عمومی به حاکمیت و افزایش بحران مشروعیت حاصل از ناکارآمدی‌ها و خطاهای داخلی و نیز جنگ تبلیغاتی امپریالیستی - با عاملیت اساسی بازوهای رسانه‌ای فارسی‌زبان و سکوهای فضای مجازی - دولت به رغم تمام توصیه‌های کارشناسان، تحلیل‌گران و اقتصاددانان غیرنئولیبرال و در هماهنگی با نسخه تجویزی دانش‌آموختگان مکاتب شیکاگو و اتریش، طی اقدامی غیرمسئولانه و بسیار پُرخطر به حذف ارز ترجیحی دست زد.

این تصمیم در فاصله کوتاهی از توقف جنگ دوازده روزه و در فضای ملتهب ناشی از آن اتخاذ شد. طبیعتاً این سیاست که به افزایش سطح عمومی قیمت‌ها - در پارامی از موارد تا هفت برابر بهای پیشین - انجامید، اعتراض بخش‌های مختلف جامعه از جمله بازنشستگان و کارگران را به دنبال داشت: دولت اما ترجیح داد تا به جای تعامل با اینان به گزارش‌دهی به کارفرمایان اصلی خود در اتاق بازرگانی ادامه دهد تا این اطمینان حاصل شود که حتی جنگ و تجاوز نظامی نیز نمی‌تواند عزم جزم دولت را در پیشبرد سیاست‌های نئولیبرالی سست نماید.

ریل‌گذاری اقتصادی کشور در بیش از سه دهه گذشته و در تمامی دولت‌های پس از جنگ هشت‌ساله، کمابیش اما به صورتی پیوسته، مبتنی بر خط‌مشی ویژه‌ای است که در عرف اقتصاد سیاسی، نئولیبرالیسم نامیده می‌شود. اجرای این بسته سیاستی که مطابق با توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک تجارت جهانی و نهادهایی از این گونه است، در تمامی جهان نتایجی تقریباً مشابه را در پی داشته است. حاصل این سیاست‌ها افزایش شکاف طبقاتی، گسترش فقر در جامعه و تجمع ثروت در دست لایه‌های بسیار کم‌شمار از ابرثروتمندان است.

هر چند اجرای این نسخه‌های تجویزی در شرایط عادی و غیرتحریمی نیز نتایج وخیم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به دنبال داشته و دارد، اصرار بر تداوم این سیاست‌ها در شرایط تحریم و جنگ، پدیده‌ای فراتر از خطای راهبردی یا اشتباه در خط‌مشی اقتصادی ارزیابی می‌شود: در زمان بحران‌های اجتماعی نظیر همه‌گیری بیماری کرونا و به طریق اولی جنگ وجودی، حتی در کشورهای «توسعه‌یافته» سرمایه‌داری نیز بسته‌های سیاست دفاعی و سازوکارهای مدیریت و برنامه‌ریزی متمرکز دولتی در دستور کار قرار می‌گیرند اما به نظر می‌رسد حتی تجاوز نظامی و جنگ ۱۲ روزه نیز نتوانست بسیاری از مسئولان حکومت جمهوری اسلامی را از پافشاری بر اجرای سیاست‌های اقتصادی مخرب ضدملی و خلاف قانون اساسی بازدارد. این پی‌گیری و ممارست در پیمودن مسیر فاجعه را به سادگی نمی‌توان خطای تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری نامناسب دانست: هم‌راستایی این اقدامات با اهداف پروژه جنگ ترکیبی و زمان‌بندی اجرای آن سیاست‌ها را که عملاً موجب ضریب‌دهی به تاثیر تحریم‌ها و مهیا کردن زمینه مناسب‌تر برای اجرای فازهای بعدی انقلاب رنگی شد، نمی‌توان تنها به تصادف و همزمانی صرف نسبت داد: بررسی سیر زمانی وقایع نشان‌گر این واقعیت است که ورود دشمن به فاز انقلاب رنگی متاخر، این بار نه از دریچه اعتراضات اجتماعی نظیر زن، زندگی، آزادی بلکه از مدخل بسیار گشوده‌تر اعتراض‌های اقتصادی مقدور و ممکن شده است.

مرحله اول یا شکل‌گیری زمینه‌ها (مهر تا آذر ۱۴۰۴):

ادامهٔ تورم بالا و کاهش ارزش ریال، بحران انرژی، قطعی برق، افزایش نارضایتی از هزینه‌های زندگی و بیکاری، اعتراض‌های پراکنده کارگری، بازنشستگان، کامیون‌داران و اصناف در نقاط مختلف کشور. در این مرحله، وجود یک شکاف اجتماعی واقعی در زیست اقتصادی جامعه محسوس بوده و به واسطهٔ تصمیم‌های اقتصادی دولت فعال شده است.

مرحله دوم یا آغاز اعتراضات (۷ تا ۱۱ دی):

پس از حذف ارز یارانه‌ای برای واردات بسیاری از کالاها، اعتراضاتی در بازار تلفن همراه در تهران با تمرکز بر خواسته‌های اقتصادی و تقریباً بدون سویهٔ سیاسی معنادار پدید آمد. گسترش این تجمع‌ها از تهران به سایر شهرها، ابتدا با بیان مطالبات اقتصادی آغاز شد اما به تدریج شعارها در بعضی موارد رنگ و بوی سیاسی یافت و دانشگاه‌ها و برخی بازارها نیز به اعتراضات پیوستند. مطابق روایت رسانه‌های رسمی کشور که شواهد میدانی نیز آن را تأیید می‌کنند، این اعتراضات در آغاز محدود و عمدتاً ناشی از مشکلات معیشتی بودند. هم‌زمان منابع رسمی هشدارهایی را دربارهٔ «نفوذ عناصر سازمان‌یافته» مطرح نمودند و این در حالی بود که رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور در روایت و تحلیل‌های خود، اعتراضات را در حال تبدیل شدن به یک جنبش سراسری توصیف کردند. در اینجا اعتراضات معیشتی و اقتصادی آن رخداد محرکی است که گام‌های بعدی به دنبال آن برداشته می‌شوند.

مرحله سوم یا گسترش و تحریک (۱۲ تا ۱۷ دی‌ماه):

در این مرحله اعتراضات به شهرهای بیشتری گسترش یافت. گزارش‌هایی از اعتصاب بازار، به‌ویژه در غرب کشور و به دنبال فراخوان احزاب و سازمان‌های کُرد اپوزیسیون، منتشر شدند. رسانه‌های فارسی‌زبان و بسیاری از حساب‌های کاربری در سکوها مجازی به شدت فعال شدند: حمله به نهادهای و مراکز امنیتی توصیه شد؛ در برخی از رسانه‌ها به صراحت آموزش‌هایی برای ساخت و به کارگیری مواد منفجره و کوکتل مولوتوف عرضه شدند؛ تجمعات شبانه و شعارها از مطالبات اقتصادی به درخواست سرنگونی تغییر ماهیت دادند. شبکه‌های اجتماعی به محل اصلی انتشار فراخوان‌ها تبدیل شدند؛ محدودیت اینترنت به صورت تدریجی افزایش یافت. فعالیت اپوزیسیون برانداز و وابسته به طرز چشم‌گیری تشدید شد: برخی احزاب کُرد فراخوان اعتصاب برای ۱۸ دی منتشر کردند. رضا پهلوی نخستین فراخوان هماهنگ خود را برای ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه منتشر کرد. رسانه‌هایی مانند ایران اینترنشنال، بی‌بی‌سی فارسی، رادیو فردا و یورونیوز فارسی این فراخوان‌ها را پوشش خبری دادند. نکتهٔ مهم در این میان آن‌که تا این مرحله گزارش تأیید

شده‌ای از کشتار معترضان توسط حکومت وجود ندارد و برخورد با معترضان از حد معینی فراتر نرفته است. در این نقطه عملیات رسانه‌ای، روایت‌سازی و بسیج شبکه‌ای با استفاده از رسانه‌های نوین و ستی انجام می‌پذیرد. گروه‌های سیاسی، چهره‌های مشهور، سلبریتی‌ها و ... به افزایش مشروعیت معترضین کمک می‌کنند.

مرحله چهارم یا دگردیسی به انقلاب رنگی (۱۸ و ۱۹ دی‌ماه)

۱۸ دی ۱۴۰۴ نقطه عطف اعتراضات محسوب می‌شود. طبق گزارش منابع مختلف اعتصاب در ده‌ها شهر گزارش شد. تجمع‌ها در دست‌کم چندین استان شکل گرفت. گزارش‌هایی از استفاده از مهمات جنگی و زخمی شدن معترضان منتشر شد. هم‌زمان محدودیت شدید اینترنت آغاز شد. تحریک و دعوت به حمله به مراکز نظامی، پلیس و اشغال نهادهای به‌ویژه از سوی رضا پهلوی و هوادارانش با صراحت کلام بی‌مانندی انجام گرفت. در مقابل، جمهوری اسلامی با ادعای تمایزگذاری بین معترضان و اغتشاش‌گران، وضعیت را «اغتشاش سازمان‌یافته» و دارای حمایت خارجی توصیف کرده و با ارسال پیامک (هرچند با تاخیر) به شهروندان در خصوص برخورد جدی با اغتشاش‌گران هشدار داد و از خانواده‌ها خواست که از حضور فرزندان‌شان در تجمعات شبانه جلوگیری کنند. از روز ۱۸ دی‌ماه اینترنت تقریباً به صورت کامل قطع و شبکه‌های مخابراتی نیز دچار اختلال گسترده شدند. واکنش شدید حکومت به اقدامات ستیزه‌جویانه اغتشاش‌گران با کارزار رسانه‌ای و دیپلماتیک برای مشروعیت‌زدایی از جمهوری اسلامی پاسخ داده شد.

مرحله پنجم شکست انقلاب رنگی و حرکت به سوی جنگ

اوج بحران در ۱۹ دی‌ماه رخ داد: حاکمیت از حمله به مراکز دولتی و انتظامی نظیر بانک‌ها و کالانت‌ری‌ها خبر داد و هم‌زمان گزارش‌هایی از حضور افراد مسلح در میان معترضان منتشر شد و به دنبال آن رسانه‌های خارجی و فارسی‌زبان از برخورد شدید نیروهای امنیتی و افزایش شمار کشته‌ها و زخمی‌ها گزارش دادند. این گزارش‌ها واکنش و موضع‌گیری‌های دیپلماتیک و حتی تهدید صریح برخی از دولت‌های غربی را به دنبال داشتند. در همین زمان وابستگان به رژیم اسرائیل و آمریکا وعده کمک به معترضان را تکرار می‌کردند. با شکست انقلاب رنگی در شامگاه ۱۹ دی فشار رسانه‌ای، دیپلماتیک و اجتماعی بر جمهوری اسلامی با شیبی تند، مسیر صعودی طی کرد: درخواست‌های مداخله نظامی از سوی اپوزیسیون برانداز و بسیاری از چهره‌های رسانه‌ای و سیاسی، با تهدیدهای نظامی ترامپ پاسخ داده شد و زمینه‌ساز و دستاویز اجرای طرح از پیش‌نوشته شده نتانیاهو برای حمله مشترک به ایران شد.

براندازی و دخالت خارجی

در تأیید این ادعا که آیا بازیگران خارجی از اعتراضات حمایت رسانه‌ای و سیاسی کردند، شواهد فراوانی وجود دارد. رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور، مقام‌های آمریکایی، اسرائیلی و برخی دولت‌های غربی آشکارا حمایت خود را از معترضان اعلام و با آنان ابراز همبستگی کردند. همچنین حساب فارسی منتسب به موساد و برخی مقام‌های اسرائیلی پیام‌هایی در حمایت از اعتراضات منتشر نمودند. اما بررسی‌های بیشتر مؤید آن است که حمایت آنان از «معترضان» محدود به عرصه‌های سیاسی و یا رسانه‌ای نبوده است؛ امروز می‌توان با قطعیت بیشتری از مشارکت نیروهای اطلاعاتی یا عملیاتی خارجی در وقایع دی‌ماه سخن گفت. برای مستدل کردن امکان این ادعا می‌توان به این حقیقت اشاره کرد که در جریان جنگ دوازده روزه، هسته‌های عملیاتی مرتبط با موساد به صورتی گسترده در داخل کشور به عملیات مشغول بودند و به احتمال قریب به یقین جمهوری اسلامی در محدوده زمانی میان آن جنگ و وقایع دی‌ماه موفق به نابودی کامل این هسته‌ها نشده است. از سوی دیگر، مشارکت و نقش نیروهای وابسته به گروه مجاهدین رجوی - که انصافاً به جز اشتراک در نام کوچک‌ترین شباهتی با ایده‌های بنیان‌گذاران آن در دههٔ چهل ندارد - و نیز بعضی از احزاب و جریان‌های ارتجاعی گردزبان در شورش دی‌ماه از سوی خود این نیروها - چه در شکل فراخوان مشترک و چه بیانیه‌های تحلیلی بعدی - تأیید شده است.

توضیح این نکته ضروری است که گروه مجاهدین رجوی و نیروهای گرد زبان نظیر حزبدموکرات کردستان (که کاملاً با سوگیری‌های رهبران و اعضای پیشین‌اش نظیر زنده‌یادان قاضی‌محمد یا غنی بلوریان و ... تفاوت ماهوی یافته) و کومله و ... را نمی‌توان حتی در زمرهٔ اپوزیسیون برانداز مسلح ایرانی طبقه‌بندی نمود؛ ارتباط‌های عیان و بی‌پردهٔ اینان با نمایندگان ارتجاعی‌ترین جناح‌های امپریالیستی (حضور جان بولتون، رودیانی، مایک پومپئو و ... در نشست‌های مجاهدین و یا جلسات مشترک عبدالله مهدی با نمایندگان کنگرهٔ آمریکا و حضور در کنگرهٔ امنیتی مونیخ) و اعتراف صریح بعضی از رهبران ایشان (بنگرید به مصاحبهٔ سال‌های قبل عنایت فانی و مصطفی هجری در بی‌بی‌سی فارسی) به درخواست کمک مالی و نظامی از اسرائیل، سعودی و آمریکا، و همچنین حضور هواداران و اعضای بعضی از این گروه‌های مرتجع گردزبان در تجمعات با پرچم‌های اسرائیل و «کردستان»، اینان را به نیروهای نیابتی و زائده‌های امپریالیستی - صهیونیستی بدل کرده است. حضور و نقش این گروه‌ها در وقایع دی‌ماه به نمایندگی و نیابت از رژیم صهیونیستی و آمریکا انجام گرفته است. اما مشارکت نیروهای خارجی در انقلاب رنگی دی‌ماه محدود و منحصر به این موارد نیست؛ به گزارش یورونیوز، موساد در حساب فارسی خود به صراحت از حمایت عملی و روی زمین از معترضان سخن گفت. در همان زمان و در اقدامی کم‌سابقه مایک پومپئو رئیس پیشین CIA و وزیر اسبق خارجه در دورهٔ نخست ریاست جمهوری دونالد ترامپ، در حساب کاربری

خود در توئیتر، سال نوی میلادی را به «ایرانیانی که در خیابان هستند و مأموران موساد که در کنار آنان قدم می‌زنند» تبریک گفت.

افزون بر این شواهد، دونالد ترامپ در سال ۲۰۲۶ در مصاحبه‌ای گفت که آمریکا «سلاح‌های زیادی» برای معترضان ایرانی فرستاده و مدعی شد این سلاح‌ها از طریق کردها ارسال شده، اما «کردها آنها را نگه داشتند».

به عنوان جمع‌بندی می‌توان گفت که حضور و مداخله نیروهای خارجی و عناصر وابسته به آن‌ها در وقایع ده‌ماه احتمال تصادفی بودن تطابق سیر روند حوادث با الگوی شناخته شده انقلاب‌های رنگی را متفی می‌کند.

دفاع در برابر جنگ ترکیبی صهیونیستی - امپریالیستی

از دهه ۱۹۹۰ به بعد، مجموعه‌ای از مفاهیم دفاعی در آمریکا، ناتو، روسیه و چین شکل گرفته‌اند که همگی یک هدف مشترک دارند: جلوگیری از فلج راهبردی یک سیستم در هنگام مواجهه با یک بحران جدی. در حقیقت طرح حلقه‌های پنج‌گانه واردن بر فلج کردن سیستم دشمن متمرکز شده است پس در تقابل با چنین وضعیتی باید از فلج شدن سیستم جلوگیری کرد. از آنجایی که ممکن است به صورت موازی و همزمان چند لایه متفاوت از سیستم آماج حمله قرار بگیرند، پس دفاع در برابر چنین وضعیتی نیز دفاعی چندسویه، لایه‌لایه و با توجه به نوع حمله، چندوجهی خواهد بود. به بیان دیگر می‌توان گفت که راهبردهای دفاعی مدرن در برابر جنگ ترکیبی، به جای تمرکز بر مراکز، بر حفظ عملکرد سیستم تأکید دارند.

اگر واردن را نظریه پرداز آسیب‌پذیری سیستم‌ها بدانیم، طراحی ساختار دفاعی متقابل بیش از آنکه بر حفاظت فیزیکی از مراکز ثقل و تصمیم‌گیری تمرکز داشته باشد، باید بر تاب‌آوری، توزیع اختیار تصمیم‌گیران نظامی و کشوری، بازیابی سریع و تداوم کارکرد ناظر باشد.

تقریباً تمامی دکترین‌های مدرن دفاعی بر چهار مولفه به صورت توأمان بنا شده‌اند: حفظ تداوم حکومت و فرماندهی؛ حفظ عملکرد خدمات و زیرساخت‌های حیاتی؛ رقابت در حوزه اطلاعات و روایت‌ها؛ مدیریت امنیت عمومی با تأکید بر حفظ مشروعیت حاکمیت. نکته مهم آن است که در اسناد جدید، مشروعیت (Legitimacy) خود به عنوان یک مؤلفه راهبردی در نظر گرفته می‌شود، نه امری اخلاقی یا تبلیغاتی؛ و دقیقاً در همین جاست که اهمیت حضور مردم در خیابان از منظر جمهوری اسلامی درک و تبیین می‌شود.

تمامی مولفه‌های پیش گفته را می‌توان به مفهوم تاب‌آوری سیستمی (Resilience) تعبیر کرد. تاب‌آوری به معنای آن است که یک سیستم حتی پس از آسیب نیز بتواند امکان ادامه کار، سازگاری با شرایط جدید و بازایی و بازسازی خود را داشته باشد.

در تجاوز نظامی موسوم به جنگ دوازده روزه، ترور فرماندهان ارشد نظامی و امنیتی را در همان ساعات ابتدایی تهاجم شاهد بودیم. این اقدام به منزله حمله مؤثر - هرچند ناتمام - به حلقه اول و درونی سیستم ارزیابی می‌شود که می‌توانست بخش تصمیم‌گیری نظامی و امنیتی کشور را مختل کرده و مستقیماً مدار پنجم یا نیروهای نظامی را منفعل نماید. سرعت عمل ایران در تعیین جایگزین برای فرماندهان به عنوان شکلی از دفاع مؤثر توانست تا از بروز اختلال در زنجیره فرماندهی و کنترل پیشگیری کند. نکته جالب‌تر آن که مطابق با برخی از اخبار، پس از پایان جنگ دوازده روزه نسبت به تفویض اختیار به استانداران و تعیین افراد جایگزین تا چهار لایه برای فرماندهان و تصمیم‌گران اقدام شد. تاثیر این سیاست به گونه‌ای بود که در جنگ رمضان به‌رغم حمله مؤثر به مغز فرماندهی و جلسه عالی شورای دفاع در همان نخستین ساعت، ایران علاوه بر کنترل اوضاع داخلی و تداوم زنجیره خدمات عمومی، موفق به پاسخ قاطع و سریع نظامی نیز شد. این موفقیت ناشی از دو اقدام هم‌زمان بود که در دکترین‌های دفاعی جنگ ترکیبی به آن‌ها اشاره شده است: نخست تداوم فرماندهی از راه جانشینی از پیش طراحی‌شده و در نظر گرفتن مراکز فرماندهی جایگزین به منظور تداوم تصمیم‌گیری، و دیگری واگذاری و تفویض اختیارهای بیشتر به فرماندهان در رده‌های پایین‌تر به منظور کاهش وابستگی به مرکز. این دو تصمیم، کاملاً مشابه با دستورالعمل‌های دفاعی مرسوم در چنین مواردی است.

از سوی دیگر، حمله به نیازهای حیاتی و زیرساخت‌های سیستم (حلقه‌های دوم و سوم) نظیر نیروگاه‌ها، آب‌شیرین‌کن، پالایشگاه‌ها، پل‌ها، راه‌آهن، بنادر و ... که به منظور تحریک مدار لایه چهارم (مردم) انجام پذیرفته بود با دو دفاع مؤثر، ناکام ماند: بازسازی سریع آسیب‌ها و جایگزینی منابع و کمک‌های اقتصادی در شکل کالابرگ، به منظور استمرار خدمات عمومی. به علاوه، حضور شبانه مردم در خیابان‌ها عملاً تلاش‌های دشمن را با شکست مواجه کرد و تاب‌آوری ملی را ارتقا داد. فراموش نکنیم که زخم‌های التیام نیافته وقایع دی‌ماه می‌توانستند در شرایط وخیم جنگی به سرعت سر باز کرده و به بحرانی شدید منجر شوند. این در حالی بود که بازوهای رسانه‌ای دشمن می‌کوشیدند تا با روایت سازی و تحریک مجدد ظرفیت اعتراضی جامعه و نیز تشویق به حمایت از حمله نظامی به کشور با دوقطبی‌سازی‌های تبهکارانه و به کارگیری ادبیات ویژه - نظیر حمله به زیرساخت‌های جمهوری اسلامی، یا عملیات نظامی آمریکا و

اسرائیل در حمایت از مردم ایران و اشغال ایران توسط جمهوری اسلامی و ... - پروپاگاندای صهیونیستی - امپریالیستی را تقویت کرده و برتری در عرصه جنگ شناختی را به دست آورند.

همزمان با این اقدامات، آنچه که در ادبیات نظامی روسیه به عنوان دفاع فعال شناخته می‌شود انجام پذیرفت و شناسایی و خنثی‌سازی تهدیدها پیش از آنکه به بحران تبدیل شوند در دستور کار قرار گرفت: حمله به پایگاه‌های نیروهای اپوزیسیون کرد در عراق احتمال عملیات نظامی زمینی از سوی این نیروها را خنثی نمود.

به عنوان یک جمع‌بندی کوتاه می‌توان گفت که در صورت هدف قرار گرفتن هر حلقه از سیستم پاسخ متناسب چگونه است:

حلقه تهدید شده	پاسخ متناسب
حلقه یک - رهبری	جانشینی از پیش تعیین شده، مراکز فرماندهی جایگزین، تفویض اختیار
حلقه دو - ارکان حیاتی	افزایش ذخایر راهبردی، تنوع‌بخشی به منابع تأمین، بازسازی سریع
حلقه سه - زیرساخت‌ها	مسیرهای جایگزین، شبکه‌های پشتیبان، طراحی مقاوم سازه‌ها، بازسازی سریع
حلقه چهار - جمعیت	قطع مسیرهای ارتباطی عوامل بحران، تلاش برای بازیابی اعتماد عمومی، استمرار خدمات، مقابله با اطلاعات نادرست
حلقه پنج - نیروهای نظامی	پراکندگی، تحرک، استتار، فرماندهی مأموریت‌محور، حفظ زنجیره فرماندهی و کنترل

وجه مشترک و ماهیت بنیادین این پاسخ‌ها آن است که هدف اصلی، حفظ کارکرد سیستم است، نه صرفاً حفاظت از یک نقطه خاص.

وقایع دی ماه و بررسی عملکرد حکومت در برابر آن

پیش زمینه ورود به این موضوع، درنگ بر مقوله انقلاب رنگی همچون بخشی از یک جنگ ترکیبی و در حقیقت پاسخ به تحریک چهارمین حلقه از سیستم مدارهای پنجگانه است. به بیان دیگر بررسی و موضع گیری پیرامون انقلاب رنگی ۱۸ و ۱۹ دی با ارزیابی از مسئله همچون حلقه‌ای از زنجیره حوادث قبلی و بعدی در جنگ ترکیبی جاری ارتباطی مستقیم دارد.

همچنین چگونگی مواجهه یک نیروی سیاسی با این موضوع، به جایگاه این نیرو در صف بندی نیروها در جنگ وابسته است. این پرسش که اگر یک حکومت احساس کند که با عملیاتی ترکیبی یا انقلابی رنگی مواجه است مجاز به انجام کدام اقدامات است، پرسشی در خلاء یا موضوعی اسکولاستیک یا صرفاً نظری فارغ از موضع گیری سیاسی نیست، اما بدون ارزیابی موضوع از منظر راهبردهای دفاعی مدرن، سنجش و ارزیابی عملکرد حکومت ایران در برابر انقلاب رنگی دی ماه نیز مقدور نخواهد بود. بنابراین ناگزیریم تا اندکی به بحث پیرامون مسائل تنویریک این حوزه بپردازیم:

در دیدگاه شخص واردن، لایه چهارم سیستم (جمعیت) به دلیل وسعت، دشواری در هدف گیری و بازدهی پایین، مستقیماً هدف حملات سخت قرار نمی گرفت. اما می توان مشاهده کرد که در نبردهای مدرن، لایه چهارم به مرکز ثقل جنگ ها تبدیل شده است: در انقلاب های رنگی، نیروی متخاصم خارجی با بهره برداری از نارضایتی های زیسته افشار و بخش های گوناگون جمعیت (به ویژه طبقات متوسط)، سمن ها، رسانه ها و شبکه های اجتماعی، لایه چهارم (جمعیت) را علیه لایه اول (رهبری / حاکمیت) تحریک می کند تا فروپاشی سیستمی از درون رخ دهد. چنان که پیش تر ذکر شد، گراسیموف استراتژیست برجسته جنگ ترکیبی و رئیس ستاد کل نیروهای مسلح روسیه معتقد است که در قرن ۲۱، مرز میان جنگ و صلح کمرنگ شده و نسبت ابزارهای غیرنظامی به نظامی برای رسیدن به اهداف استراتژیک ۴ به ۱ است. از دیدگاه گراسیموف، غرب از انقلاب های رنگی به عنوان شیوه جدید جنگ افروزی استفاده می کند و بنابراین دفاع نیز باید مبتنی بر پاسخ های ترکیبی (سخت، نرم، شناختی و اطلاعاتی) باشد.

در حقیقت اگر نیروی دشمن موفق شود لایه چهارم - جمعیت - را از طریق انقلاب رنگی تحریک کند، در واقع اراده ملی و مشروعیت سیاسی حاکمیت را هدف گرفته تا بدون درگیری مستقیم با لایه پنجم (نیروهای مسلح) یا لایه اول (رهبری)، کل سیستم را دچار فلج ساختاری (Systemic Paralysis) کند. در ادبیات استراتژیک و نظامی مدرن پاسخ متناسب دولت (Counter-Strategy) در برابر این تحریک نمی تواند صرفاً «سرکوب امنیتی» (برخورد لایه ۵ با لایه ۴) باشد؛ چرا که برخورد سخت محض،

می‌تواند همچون ریختن بنزین بر آتش، لایهٔ چهارم را بیشتر تحریک کرده و اهداف نیروی متخاصم را محقق می‌سازد.

پاسخ متناسب دولت در مواجهه با انقلاب رنگی مبتنی بر یک استراتژی بازدارندگی و پدافند ترکیبی در چهار سطح خواهد بود:

الف) پاسخ در حوزه شناختی و اطلاعاتی (Infrastructural & Cognitive Response)

- قطع جریان ارتباطی دشمن با لایه ۴: مدیریت و کنترل فضای سایبری، محدودسازی پلتفرم‌های خارجی مورد استفاده در سازماندهی (قطع پل ارتباطی لایه ۴ با دشمن) و ایجاد «حاکمیت سایبری»
- پدافند شناختی (Anti-Disinformation): افشای ابعاد مداخلهٔ خارجی و سوءاستفاده‌های بازیگر بیگانه برای ایجاد «آگاهی عمومی». این کار لایه ۴ را از حالت «پیاده‌نظام بی‌خبر» خارج کرده و هزینه همراهی با اعتراضات را بالا می‌برد.

ب) پاسخ امنیتی-عملیاتی (Surgical & Asymmetric Security)

- تفکیک لایه ۴ (جداسازی معترض از آشوبگر): برخورد سخت باید صرفاً و به‌صورت نقطه‌ای متوجه لایه‌های هدایت‌کننده (سرپل‌های عملیاتی، لیدرهای وابسته به سرویس‌های بیگانه) شود، نه کل بدنه جمعیت. در ادامه توضیح خواهیم داد که این امر همواره به سادگی مقدور نیست؛ چنان‌که در وقایع دی‌ماه شاهد آن بودیم.
- حفظ عملکرد لایه‌های ۲ و ۳: دشمن با تحریک لایه ۴ قصد دارد لایه‌های ۲ (تولید/اقتصاد) و ۳ (زیرساخت‌ها/حمل‌ونقل) را تعطیل کند. پاسخ متناسب دولت، حفاظت هوشمند از زیرساخت‌های حیاتی و جریان‌های اقتصادی است تا زندگی روزمره اکثریت خاموش مختل نشود.

ج) پاسخ متقابل علیه تهاجم نامتقارن ترکیبی (Offensive Asymmetric Hybrid)

- بر اساس دکترین گراسیموف، بهترین دفاع، حمله متقابل غیرخطی است. افزایش هزینه برای بازیگر خارجی باید در دستور کار قرار بگیرد. دولت هدف، نباید صرفاً در داخل کشور دفاع کند؛ بلکه باید از طریق جنگ سایبری، افشاگری‌های بین‌المللی، فشار دیپلماتیک یا ایجاد رفتارهای نامتقارن در مناطق نفوذ دشمن متخاصم، هزینه بهره‌برداری و استفاده از لایه ۴ را برای دشمن بالا ببرد.

د) پاسخ در لایه اصلاح ساختاری و اجتماعی - اقتصادی (Structural Reform & Socio-Economic)

- ترمیم نقاط آسیب‌پذیر (Vulnerability Patching): انقلاب‌های رنگی روی «گسل‌های واقعی» (مشکلات اقتصادی، فساد، ناکارآمدی) سوار می‌شوند. پاسخ استراتژیک و پایدار دولت، معطوف ساختن توجه به لایه ۱ (حاکمیت) برای اصلاح سریع سیاست‌های معیشتی و اجتماعی است تا زمینه‌های جلب توجه لایه ۴ توسط بیگانه خشک شود.

تمامی راهبردهای دفاعی در برابر جنگ ترکیبی، در این زمینه صراحت دارند که در برابر اقدامات دشمن برای ایجاد و پیروزی انقلاب رنگی، انفعال و رهاسازی مطلقاً ممنوع است: اگر دولت اجازه دهد تحریک لایه ۴ به صورت نامحدود تداوم یابد، انحصار استفاده از «قدرت مشروع ملی» از دست‌رفته و فروپاشی ساختاری (State Collapse) رخ خواهد داد. پس حضور و مداخله برای کنترل خیابان ضروری است. اما بهره‌گیری از قوه قاهره تا حد امکان نباید «کُشنده» یا «بی‌هدف» باشد: به کار گرفتن ابزار خشونت شدید و استفاده از زور به شکل کشنده در خیابان، می‌تواند خطایی استراتژیک محسوب شود، زیرا پیوند لایه ۴ را با نیروی متخاصم مستحکم می‌کند.

از سوی دیگر، تا حد ممکن باید استفاده از زور را محدود نموده و به کنترل اوضاع و بازدارندگی منحصر نمود (مانند به‌کارگیری ابزارهای کنترل اغتشاشات، جداسازی فیزیکی، ایجاد موانع و بازداشت‌های هدفمند). از طرف دیگر، ضروری است تا به جای توده‌های معترض بر «لایه فرماندهی اغتشاش» تمرکز کرد. زور سخت به‌جای بدنه خیابان، باید متوجه سرپل‌های ارتباطی، لیدرها و شریان‌های مالی / اطلاعاتی (که لایه ۴ را به دشمن خارجی وصل می‌کنند) شود. دولت نباید صحنه را رها کند، اما استفاده بی‌محابا از زور سخت نیز یک خطای استراتژیک نابخشودنی است. از منظر کارشناسان این حوزه، پاسخ کارآمد استراتژیک در یک فرمول خلاصه می‌شود:

حضور قدرتمند و کنترل‌کننده در خیابان + ضربات نقطه زن به شبکه‌های هدایت خارجی + عقب‌نشینی تاکتیکی در حوزه‌های اجتماعی / اقتصادی برای راضی کردن بدنه لایه چهارم.

اگر دولت بتواند بدنه لایه ۴ (مردم ناراضی) را از هدایت‌کنندگان پیرامونی (سرویس‌ها / لیدرهای انقلاب رنگی) جدا کند، به‌کارگیری زور در برابر دسته دوم کاملاً کارآمد، حیاتی و حتی ضروری خواهد بود. اما اعمال زور بر دسته اول، خود به منزله بازی کردن در زمین بازی طراحی‌شده توسط دشمن است.

واکنش صرفاً قهری و اکتفا به آن، اگرچه ممکن است در برخی موارد تجمعات را در کوتاه‌مدت متوقف کند، اما به‌تنهایی راه‌حلی کامل محسوب نمی‌شود زیرا اگرچه جمعیت حلقه چهارم سیستم است اما برخلاف ارکان حیاتی و زیرساخت‌ها (حلقه‌های ۲ و ۳) اُبژه‌ای منفعل نیست، بلکه متغیری پویاست: اگرچه

ممکن است اقدام حکومت در کوتاه‌مدت اعتراضات خیابانی را کاهش دهد، اما هم‌زمان بر اعتماد عمومی، انسجام اجتماعی یا برداشت بین‌المللی اثر متفاوتی خواهد داشت. به همین دلیل، ارزیابی موفقیت یا عدم موفقیت تنها به بررسی یک شاخص (مثلاً پایان اعتراضات خیابانی) منحصر نیست. پایان یافتن اعتراضات در همان مقطع زمانی را می‌توان به عنوان یک موفقیت تاکتیکی سنجد. اما ضروری است تا مسئله همچون یک پدیده چند وجهی مورد ارزیابی و سنجش قرار بگیرد: به دیگر سخن، پیامدهای سیاسی، اجتماعی، دیپلماتیک و اقتصادی از جمله مولفه‌های مؤثر در تحلیل‌اند.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان پذیرفت که موضوع بررسی عملکرد جمهوری اسلامی در برابر وقایع دی‌ماه (جدا از شکل و شدت آن که حتی بعضاً غیرضروری و عملاً زیان‌بار بوده است) باید در چارچوب چگونگی دفاع مؤثر در برابر بخشی از یک جنگ ترکیبی واکاوی شود. در صورت صحت این صورت‌بندی، آن‌گاه استفاده از قوه قهریه در همان قواره گفته شده در بالا و با خودداری از اشکال ناشیست و کشنده آن، همچون شری اجتناب‌ناپذیر و نادخواه ارزیابی خواهد شد که تن ندادن به آن به فجایع دهشتناک‌تری می‌انجامد (و البته هنوز نیز امکان آن منتفی نیست). واقعیت آن است که داوری درباره دی‌ماه را نمی‌توان در ساحت امر اخلاقی پی‌گرفت؛ زیرا سپهر اخلاق بر بنیان وجود امکان انتخاب بنا شده است و به نظر می‌رسد که ما در اینجا با «ضرورتی» ناخوشایند مواجهیم؛ البته این نکته به‌هیچ‌روی نافی مسئولیت عمده دولت ایران - در کلیت خود و نه منحصر به قوه مجریه - در برابر آنچه که رخ داد نیست؛ زیرا نهایتاً حکومت به علت بیش از چهار دهه در اختیار داشتن ابزارها و امکانات تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری، نقشی اساسی در پیدایش و تسریع روند تحولاتی دارد که بستر ساز حوادث دی‌ماه شدند.

از سوی دیگر، تجربه تاریخی تلخ کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۳۲ و اشتباه سهمگین زنده‌یاد دکتر محمد مصدق در ترک مقاومت و مقابله در برابر کودتای امپریالیستی در پیش چشم ما قرار دارد. خطای سنگینی که هنوز هم عوارض ناشی از آن دامنگیر ملت ایران است.

بنابراین در سنجش و داوری آنچه که گذشت، باید به یاد آورد که پاسخ به انقلاب رنگی نه تنها از راه انفعال در برابر خیابان مقدور نیست، بلکه تنها به ابزارهای امنیتی نیز محدود نمی‌شود و عواملی همچون اعتماد عمومی، تداوم خدمات، توان نهادهای انسجام اجتماعی و ظرفیت بازیابی و اتخاذ اشکال مناسب، مردم‌پسند و قانون‌پذیر نیز به‌عنوان مؤلفه‌های کلیدی بررسی می‌شوند. استفاده گسترده و سریع از زور ممکن است توانایی دولت را برای بازگرداندن نظم در کوتاه‌مدت افزایش دهد، اما اگر با راهبردهایی برای

بازسازی مشروعیت، اعتماد عمومی و رسیدگی به عوامل زمینه‌ای همراه نشود، احتمال افزایش هزینه‌های سیاسی و اجتماعی در میان مدت و بلندمدت وجود دارد.

در واقع در چنین شرایطی، از منظر راهبردی باید بر حفظ تاب‌آوری جامعه و بازسازی اعتماد اجتماعی تأکید می‌شود. پایان یافتن یک موج اعتراضی که به اغتشاش و شورش مسلحانه انجامید، به منزله پایان بحران نیست؛ گذر از فاز خیابان اگرچه ضروری اما ناکافی است: اگر توفیق حکومت را در پاسخ به تهدید در سپهر امنیتی و عملیاتی فرض بگیریم (فرضی که با وجود و تلاوم حضور هسته‌ها و نیروهای نفوذی اسرائیلی و آمریکایی از صحت کامل آن اطمینان نداریم!)، آن‌گاه در صورتی که حکومت در مرحله بعدی، یعنی اصلاح در ساختار حکمرانی و اجتماعی به معنای دادن امتیازهای اساسی به مردم و بازبینی شیوه‌های نادرست و تحریک‌آمیز، پُر هزینه و بی‌فایده پیشین و به خصوص تغییر در ریل‌گذاری اقتصادی کشور، اقدامات مؤثر انجام ندهد، آنگاه توفیق اولیه در میدان عملیات، یک پیروزی محدود تاکتیکی باقی خواهد ماند: پیروزی‌ای که اگرچه در کوتاه مدت، ترومای حاصل از آن می‌تواند از بروز اعتراضات مشابه جلوگیری کند اما تنها بیماری را از سطح به زیر پوست خواهد راند و در اولین شرایط مساعد به شکلی وخیم‌تر با چرک و خون‌ریزی عود خواهد نمود.

اگرچه برخی نظریه‌پردازان لیبرال نظیر وبر، دولت را نهادی دانسته‌اند که انحصار استفاده مشروع از قوه قهریه را در دست دارد، اما از منظر نیروهای راستین انقلابی و باورمندان به سوسیالیسم علمی، مشروعیت اجتماعی - و نه منحصرأ مشروعیت قانونی - استفاده از «زور» کاملاً به موضع و رویکرد طبقاتی دولت وابسته است. در شرایط کنونی و در میانه تجاوز امپریالیستی و دفاع میهنی، برخورد سخت با هرگونه اقدامی که جبهه میهنی را در برابر دشمن صهیونیستی - امپریالیستی تضعیف کند ضروری است و باید مورد پشتیبانی نیروهای انقلابی قرار بگیرد. این موضع‌گیری به هیچ‌روی به معنای نادیده گرفتن اقدامات و سیاست‌های ضدخلقی نئولیبرالی دولت‌های پس از جنگ و دادن چک سفید امضا به حاکمیت نیست؛ بلکه موضعی است اجتناب‌ناپذیر و برآمده از شرایط اضطراری کشور در میانه جنگ امپریالیستی علیه موجودیت دولت - ملت ایران.

بررسی نمونه‌های تاریخی در برخی کشورها بیان‌گر آن است که استفاده از زور توانسته اعتراضات را در کوتاه‌مدت متوقف کند، اما بدون اصلاحات بعدی، تنش‌ها در سال‌های بعد دوباره بروز کرده‌اند. برعکس در نمونه‌ای مانند میدان تیان‌آن من چین، دولت آن کشور پس از چیرگی بر بحران، ترکیبی از اقدامات

امنیتی، اصلاحات اقتصادی، تغییرات نهادی و بازسازی اعتماد ملی را دنبال کرده و توانست تا ثبات بیشتری ایجاد نماید.

اگر ارزیابی پیش گفته را بپذیریم، تمرکز صرف بر حلقه چهارم، بدون توجه به حلقه‌های دیگر مانند ارکان حیاتی (اقتصاد، انرژی)، زیرساخت‌ها و کارآمدی رهبری، احتمالاً برای ایجاد ثبات پایدار کافی نیست. به عنوان جمع‌بندی می‌توان گفت جمهوری اسلامی در مرحله کوتاه مدت با تحمیل هزینه‌ای گزاف به جامعه، موفق به بازگرداندن نظم و جلوگیری از گسترش بحران شد. اتخاذ سیاست‌هایی نظیر تساهل در برخورد با پوشش شهروندان را نیز می‌توان کوششی - هرچند ناپسند و البته برخاسته از دیدگاه ایدئولوژیک طبقاتی دولت مبتنی بر وزن‌دهی به خواسته‌های طبقات متوسط - برای کاهش شکاف‌های اجتماعی، بازسازی اعتماد و افزایش مشروعیت نهادی در میان مدت ارزیابی کرد. اما نگاهی به ترکیب تیم اقتصادی دولت، اصرار بر پابندی به برنامهٔ نئولیبرالی هفتم توسعه، عملکرد قانون‌گذاران (به عنوان نمونه اصرار بر تداوم واردات کالاهای لوکسی نظیر خودروهای خارجی در میان جنگ و مشکلات اقتصادی) و ... چشم‌انداز امیدوار کننده‌ای را برای رسیدگی به عوامل ساختاری و زمینه‌ای که در شکل‌گیری بحران نقش داشته‌اند در پیش‌رو قرار نمی‌دهد.

بحثی پیرامون سپر انسانی و آمار قربانیان دی‌ماه

گفتیم که استفاده از زور و خشونت کُشنده در برخورد با خیابان می‌تواند همچون خطایی استراتژیک بر گستردگی و دامنهٔ بحران بیفزاید. اگرچه در دی‌ماه، شدت عمل نیروهای امنیتی و میزان قربانیان حوادث به گونه‌ای بود که در هیچ‌یک از اعتراضات سالیان اخیر نمونهٔ مشابهی نداشت اما به گفتهٔ انگلس «خشونت صرفاً یک عمل ارادی نیست؛ برای اعمال خشونت وجود شرایطِ مقدماتیِ عینی بسیاری لازم است ...» (بوتول، ص ۴۳) و دربارهٔ چرایی این امر هر دو سوی منازعه - جمهوری اسلامی و نیروهای برانداز - روایت خود را ارائه می‌دهند. جمهوری اسلامی صراحتاً از پروژهٔ کشته‌سازی نام می‌برد و حضور افراد مسلح در میان معترضین را عامل اساسی این وضعیت می‌داند. همچنین به درستی بر حملهٔ هدفمند افراد به مراکز نظامی، انتظامی و نهادها به منظور اشغال آن مراکز تأکید می‌کند: اقدامی که با توجه به فراخوان‌های رضا پهلوی - به عنوان لیدر نیروهای نیابتی اسرائیل - نمی‌تواند موضوعی اتفاقی و ناشی از هیجان‌زدگی صرف جمعیت ارزیابی گردد. از سوی دیگر در مقابل نیز مخالفان و دولت‌های همسو با آنان حکومت ایران را به کشتار بی‌رحمانهٔ مردم خود متهم می‌کنند. شاید بررسی ایدهٔ کوریکو دربارهٔ ساختار انقلاب رنگی بتواند به تبیین موضوع یاری رساند. وی در بخشی از اثر خود که دربارهٔ انقلاب رنگی و ساختار

سازمانی آن سخن می‌گوید، مشارکت‌کنندگان در انقلاب رنگی را به چند گروه تقسیم می‌کند: هسته، کادرها یا سازمان‌دهندگان و حامیان غیرنظامی، مطابق دیدگاه او، معترضان، به‌ویژه حامیان غیرنظامی، به‌صورت ناآگاهانه به‌عنوان سپر انسانی برای بخش‌های هسته و سازمان‌دهندگان عمل می‌کنند و هسته و کادرها در پشت حامیان غیرنظامی پنهان شده و از آنان به‌عنوان سپر انسانی استفاده می‌کنند. در واقع در پروژه‌های موسوم به انقلاب رنگی، تنها بخش کوچکی از مشارکت‌کنندگان اهداف از پیش تعیین شده و مشخصی را دنبال می‌کنند. بخش بزرگ‌تر جمعیت الزاماً از همه اهداف یا تاکتیک‌های آن هسته مرکزی یا برنامه‌ریزان پشت صحنه آگاه نیستند اما حضور انبوه غیرنظامیان باعث می‌شود مداخله نیروهای امنیتی برای دستگیری سازمان‌دهندگان پرهزینه‌تر و دشوارتر شود، زیرا خطر آسیب به غیرنظامیان و پیامدهای رسانه‌ای آن افزایش می‌یابد. این ارزیابی منحصر به کوریکو نیست: در ادبیات موسوم به «جنبش‌های خشونت‌پرهیز» حضور گسترده غیرنظامیان می‌تواند هزینه سیاسی و عملی استفاده از زور را برای حکومت افزایش دهد. کوریکو این پدیده را با تعبیر «سپر انسانی ناآگاهانه» توصیف می‌کند.

اگر یک هسته مسلح یا نیمه‌مسلح در میان جمعیت حضور داشته باشد که عمداً از حضور انبوه غیرنظامیان برای کاهش احتمال هدف قرار گرفتن خود استفاده کند آن‌گاه این وضعیت با مدلی که کوریکو توصیف می‌کند، شباهت پیدا می‌کند؛ یعنی هسته سازمان‌دهنده از حضور جمعیت برای افزایش هزینه اقدام نیروهای امنیتی بهره می‌برد. اگر وجود عناصر عملیاتی مسلح در میان جمعیت و استفاده آگاهانه آنها از پوشش غیرنظامیان اثبات شود، آن‌گاه این وضعیت با توصیفی که کوریکو از «استفاده ناآگاهانه از معترضان به‌عنوان سپر انسانی» ارائه می‌دهد، قابل انطباق خواهد بود.

واقعیت آن است که امروزه با وجود کشف سلاح در خانه‌های تیمی و شواهدی نظیر فیلم‌های تیراندازی به سوی نیروهای انتظامی، حمله به پایگاه‌های پلیس، بسیج و بعضی مقرهای نیروهای مسلح، و همچنین گزارش‌های تصویری از خشونت بی‌حد بعضی از بازیگران حاضر در صحنه، مانند به آتش کشیدن مأمور نیروی انتظامی یا حمله با سلاح سرد به مأموری که بر زمین افتاده و ... می‌توان به وجود دسته‌های مسلح در میان معترضان اذعان کرد. طبیعتاً در چنین شرایطی افزایش سطح خشونت از هر دو سو اجتناب‌ناپذیر است. و بنابراین می‌توان تعداد بالای قربانیان را با حضور هسته‌های مسلح و تهییج معترضان برای مقابله مسلحانه با نیروهای امنیتی و انتظامی حاضر در صحنه مرتبط دانست. اما تحلیل نمی‌تواند در همین سطح متوقف شود زیرا جمهوری اسلامی پاسخ بدین پرسش‌ها و روشنگری پیرامون آنها را به مردم ایران بدهکار است:

با توجه به آگاهی مسئولان و کارشناسان کشور از تمامی تجربیات پیشین جهانی و ملی مربوط به عواقب اجتماعی گران‌سازی‌ها و حتی هشدار بسیاری از تحلیل‌گران داخلی در این خصوص و همچنین شرایط بی‌ثبات کشور پس از جنگ دوازده روزه، سخن گفتن از «غافلگیری» حکومت در برابر وقایع دی‌ماه خلاف عقل سلیم است؛ هیچ‌گونه غافلگیری در این زمینه وجود نداشته است: پس چرا تصمیم‌گیران کشور دست به اجرای سیاست‌های اقتصادی‌ای زدند که پی‌آمدهای آن از روز نیز روشن‌تر بود؟ چرا پیش از ۱۸ دی‌ماه و به‌رغم اطلاع از برنامه دشمن، اطلاع‌رسانی مکفی و ضروری انجام نگرفت؟ در بازه زمانی جنگ دوازده روزه تا دی‌ماه، چه اقدامی در جهت خنثی‌سازی نفوذی‌ها، سرشاخه‌ها و عوامل دشمن انجام شد؟ چرا پیامک هشدار در خصوص نحوه برخورد با معترضان، از روزهای قبل برای شهروندان ارسال نشده بود؟ چرا یگان‌های ویژه (همان‌گونه که در سال‌های ۷۸، ۸۸، ۹۶، ۹۷، ۱۴۰۱ و دیگر وقایع مشابه دیده بودیم) به منظور ممانعت از تشکیل تجمعاتی که می‌توانست به سوء استفاده هسته‌های عملیاتی دشمن منجر شود، در خیابان‌ها حضور نیافته بودند؟ چرا تاکنون کمیته تحقیق و تفحص که در موارد مشابه به کار می‌افتاد (صرف‌نظر از نتایج و گزارش کار آن)، تشکیل نشده است؟ و ...

جمع‌بندی و کلام پایانی

در جمع‌بندی نهایی و براساس تطبیق واقعیت‌های میدانی با الگوهای نظری، می‌توان تصریح کرد که اکنون ایران در میانه یک جنگ ترکیبی تمام‌عیار و چند وجهی قرار دارد. دشمنان متخاصم با ترکیب فشار اقتصادی، تحریم، جنگ شناختی و عملیات سایبری/اطلاعاتی، در چند مرحله به صورت رفت و برگشت و نیز موازی حلقه‌های مختلف سیستم را هدف قرار دادند تا در نهایت سیستم به فلج راهبردی دچار شده و فروپاشی سیستمی تا حد تجزیه کشور ادامه یابد. به یاد بیاوریم که این تنها ترامپ نبود که در مصاحبه‌ای در اثنای جنگ از تغییر نقشه کشور سخن گفت؛ طرح اسرائیل بزرگ و خاورمیانه جدید بدون تغییر جغرافیای سیاسی ایران قابلیت و امکان اجرا نخواهد یافت.

در تحولات دی‌ماه سال گذشته، گذار از انقلاب رنگی به جنگ نامتعارف دقیقاً با الگوی ارائه‌شده توسط آندرو کوریکو تطابق دارد؛ فرآیندی که در آن نارضایتی‌ها و شکاف‌های عینی اقتصادی (عمدتاً ناشی از سیاست‌های تئولیرالی مانند حذف ارز ترجیحی) به‌عنوان «رخداد محرک» مورد بهره‌برداری رسانه‌ای و ساخت و سازماندهی شبکه‌ای قرار گرفت. این روند می‌بایست در فاز نخست به یک «انقلاب رنگی» و تغییر رژیم بینجامد اما با ناکامی در فاز انقلاب رنگی، پروژه وارد فاز «جنگ نامتعارف» و تسلیح هسته‌های

عملیاتی و خشونت‌آمیز در ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه شد. برخورد قهری با اعتراضات شری ناگزیر و ناخوشایند بود که در مواجهه با هسته‌های مسلح، گروه‌های برانداز نیابتی و هدایت‌شده از خارج که معترضان غیرنظامی را به عنوان «سپر انسانی ناآگاه» به کار گرفتند، به قربانی شدن هزاران نفر انجامید. اگرچه ورود و برخورد سخت نیروهای امنیتی و انتظامی یک «شر ضروری» و اقدامی اجتناب‌ناپذیر برای جلوگیری از فروپاشی ساختاری کشور (State Collapse) و حفظ تداوم حاکمیت بود، با این حال، استفاده از زور در خیابان همواره یک خطای استراتژیک پرهزینه است که اگر به تنهایی ادامه یابد، پیوند بدنه جامعه را با دشمن محکم‌تر می‌کند.

توقف در سطح پاسخ امنیتی و اکتفا به کنترل خیابان، تنها یک پیروزی تاکتیکی و کوتاه‌مدت است. جامعه متغیری پویاست و جنگ ترکیبی در تمامی ساحت‌های حیات اجتماعی جریان دارد. اگر حکومت در مرحله بعدی دست به «بازسازی اصلاحی» نزند - یعنی زمینه‌های بروز بحران، اصلاح ریل‌گذاری‌های اقتصادی ضد مردمی، مبارزه با فساد ساختاری و بازسازی اعتماد و مشروعیت اجتماعی را دنبال نکند - آتش مشکلات فروکش نخواهد کرد؛ بلکه تنها چرک زیر پوست مانده و در نخستین فرصت آتی با شدت و خون‌ریزی بیشتری عود خواهد کرد. برای پیشگیری از تکرار چنین وقایعی دولت باید نیروی خود را در جهت اصلاح کاستی‌ها، جبران آسیب‌ها، ترمیم مزدها، کاهش تورم و اعمال انضباط مالی به کاربندد؛ مبارزه با فساد ساختاری، رانت‌خواری، رفع تبعیض‌های اجتماعی در عرصه‌های گوناگون و به‌ویژه در حوزه‌های آموزش و درمان و در یک کلام بازگشت به حقوق مصرح ملت در قانون اساسی باید در دستور کار قرار گیرد.

موفقیت در پدافند ترکیبی نیازمند پذیرش این واقعیت است که «مشروعیت اجتماعی» قوی‌ترین لایه دفاعی کشور در برابر الگوی جنگ‌های نسل جدید است. تحمیل خطمشی‌های اقتصادی فشارآور بر اقشار فرودست در شرایط جنگی، خود به عنوان «ستون پنجم» جنگ ترکیبی عمل می‌کند. تا زمانی که ریشه‌های ساختاری نارضایتی ترمیم نشوند، هرگونه پیروزی امنیتی در خیابان، صرفاً زمان خریدن برای بحران بعدی خواهد بود، نه حل بنیادین آن.

اما نکته کلیدی شاید نه در تحلیل جنگ و شیوه‌های دفاع چند لایه و ترکیبی که در شکاف در ادراک شرایط جنگی و تاکتیک تسلیم‌سازی است:

پس از جنگ ۱۲ روزه، روایت‌های متعددی از تماس مستقیم و عملیات روانی موساد با برخی چهره‌ها و رهبران تاثیرگذار سیاسی (نظیر علی لاریجانی) با هدف ترغیب به ترک صحنه، فرار از کشور یا عدم مداخله در فرایند تصمیم‌گیری، گزارش شدند. تلاش برای فلج ادراکی مسئولان و تشویق آنان به

نجنگیدن، انطباق بی‌نظیری با الگوی مطرح‌شده توسط آندرو کوریکو در حوزه جنگ شناختی دارد (کوریکو، ص ۵۸-۵۹). و اقدام شبکهٔ موساد و نیز بازوی رسانه‌ای آن در ترویج ناامیدی و جو تسلیم‌طلبی دقیقاً در راستای همین دکترین قابل ارزیابی است. در این چارچوب تحلیلی، تشویق، ارباب و ترغیب نخبگان سیاسی به «نجنگیدن» و منفعل‌سازی هسته مرکزی تصمیم‌گیری (حلقه اول واردن)، یکی از کلیدی‌ترین راه‌بردها برای تسلیم‌سازی سیستم از درون، بدون نیاز به درگیری گسترده نظامی است.

اکنون اما به نظر می‌رسد کماکان در میان بخشی از مسئولان و تصمیم‌گیرندگان کشور، باور و درک عمیقی نسبت به قرارگیری ایران در میانهٔ یک «جنگ موجودیتی و ترکیبی» شکل نگرفته است. نمود عینی این ناکارآمدی ادراکی را می‌توان در سیاست‌گذاری‌های جاری مشاهده کرد؛ سیاست‌هایی که چه در حوزه تصمیم‌گیری‌های سیاسی و چه در اتخاذ خط‌مشی‌های اقتصادی، کوچک‌ترین شباهت و تناسبی با منطق «اداره کشور در شرایط جنگی» ندارند. تداوم این رویکردهای غیرجنگی در حین یک جنگ تمام‌عیار، خود بزرگ‌ترین عامل تعمیق بحرانی است که می‌تواند به‌رغم دستاوردهای نمایان نظامی در میدان، به شکست راهبردی در جنگ منجر شود؛ فراموش نکنیم که به قول شخصیت مشهور فیلم *مظنونین همیشگی* «بزرگ‌ترین حقه‌ای که شیطان به کار برد این بود که دنیا را متقاعد کرد که وجود ندارد!» ظاهراً بعضی از مسئولین کشور هم کاملاً قانع شده‌اند که جنگی وجود ندارد!

برخی از منابع فارسی:

- بوتول، گاستون (۱۳۷۹)؛ جامعه‌شناسی جنگ؛ برگردان هوشنگ فرخجسته؛ انتشارات علمی و فرهنگی
- سان تسو (۱۴۰۵)؛ هنر جنگ؛ برگردان مهدی سمسار؛ جامی
- کلاوزویتس، کارل فون (۱۴۰۳)؛ در باب جنگ؛ برگردان مهدی شعبانی؛ جقه فرهنگ
- کوریکو، آندرو (۱۴۰۰)؛ جنگ‌های ترکیبی؛ برگردان سبحان محمدی؛ آرون
- مکزی، کنت (۱۳۸۲)؛ جنگ نامتقارن؛ برگردان عبدالمجید حیدری و محمد تمنایی؛ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
- ویزمن، میکائیل و دیگران (۱۴۰۴)؛ جنگ ترکیبی؛ برگردان محمد حسین قربانی زواره؛ شناخت پژوه
- هنشکه، آدام (۱۴۰۴)؛ جنگ شناختی؛ برگردان قاسم منفردو حسن میرزایی؛ رایحهٔ اقتصاد

مدخلی بر تلاش برای ندیدن یا نشاختن امپریالیسم!

مرتضی محسنی

این نوشته ادعا ندارد و نمی‌خواهد مفهوم امپریالیسم را مورد کنکاش قرار دهد و قصد ندارد، در این زمینه بحث و جدلی را آغاز کند. روی صحبت با جماعات و گروه‌هایی از راست و چپ است که مدعی شناخت کامل و جامع شرایط کنونی اقتصاد سیاسی جوامع سرمایه‌داری هستند و اصرار دارند که دیدگاه خود را مبنای تحلیل و سپس کنش سیاسی قرار دهند، ولی به محض ابراز فهمشان از مفهوم امپریالیسم، میزان درک و دریافته‌شان از این مقوله آشکار می‌شود.

البته ما در مقام دیدگاهی که مدافع آن هستیم، با رویکرد سویه راست، بحث و جدلی نداریم و آن نوع تفکر را کاملاً طبیعی و منطبق بر منافعی می‌دانیم. در عین حال ابراز می‌کنیم که در بسیاری از مواقع، دو سر این طیف همپوشان یکدیگرند و عموماً در کنشگری سیاسی همدیگر را تکمیل می‌کنند. پس اینجا تأکیدمان بر کسانی است که خود را در سویه چپ می‌انگارند و ادعا دارند که امپریالیسم را در چارچوب تعریف لنینی و تغییرات پس از آن می‌شناسند. همان کسانی که می‌گویند ایران یک کشور سرمایه‌داری است و در چارچوب نظام جهانی سرمایه‌داری تعریف می‌شود، اما نقش مستقیمی برای سلطه امپریالیسم جهانی و در رأس آن ایالات متحده آمریکا قائل نیستند و تمامی آنچه را در صحنه سیاسی ایران در حال رخ دادن است، امری کاملاً و صرفاً داخلی می‌پندارند؛ از این رو، مبارزه با سرمایه داخلی را اولویت بخشیده و مبارزه قاطع و گاه میدانی با سرمایه داخلی را مبنای تحلیل و کنش خود قرار می‌دهند و محملی جدی برای مداخله امپریالیستی به عنوان آماج اصلی مبارزه و متقابلاً ایستادگی و تقابل با آن نمی‌پذیرند. اینان دائماً نیروهای ضد امپریالیست را مورد تحقیر قرار داده و خود را مبری از این «برچسب» می‌دانند.

این تفکر و ادعا که از جانب بخش‌های نسبتاً بزرگی از مدعیان چپ، افراد، گروه‌ها و سازمان‌های مختلف ابراز و در سطح بسیار وسیعی هم تبلیغ می‌شود، مدعی است که اساساً شکل مبارزه در وضعیت کنونی، ما را بر این می‌دارد که حاکمیت سرمایه‌دارانه داخلی را آماج اصلی حمله قرار دهیم و نقش بسیار مخرب و تعیین کننده امپریالیسم به عنوان عامل خارجی را، اگر چه نادیده نگیریم، در اولویت بعد قرار دهیم و در واقع مبارزه با آن را به آینده موکول کنیم. باید پرسید: در صورت غلبه کامل امپریالیسم بر کشور، با توجه به مبری دانستن خود در مبارزه فعلی با امپریالیسم، چه خواهند گفت.

نوشته حاضر تلاش می‌کند این تفکر را به چالش بکشد تا از این طریق بتواند به یک راهکار و راهبرد منطبق بر شرایط و وضعیت خاص کنونی جهان برای مبارزه و برانداختن هر نوع سلطه‌گری داخلی و خارجی دست یابد.

بسیار روشن و بدیهی است که برای شناخت امپریالیسم باید از یک نقطه عزیمت آغاز کرد و آن شناخت کامل و کافی از نظام سرمایه‌داری جهانی است؛ یعنی نظامی که در دوره‌ای از تاریخ زندگی بشری آغاز شده، و به دلیل این تفاوت در نقطه عزیمت کشورها و جوامع، و سپس سلطه کامل یا نسبی یک دسته از این جوامع بر دسته دیگر، اکنون آنها در مراحل مختلف تکاملی این نظام قرار دارند. به بیانی دیگر، کشورها و «جوامع شمال»، عموماً در مراحل بالاتر و یا آخرین مراحل تاریخی این نظام و کشورها و «جوامع جنوب»، در مراحل عقب‌تر یا پائین‌تر قرار دارند.

بنابراین قابل فهم است که جوامع و کشورهای گروه اول بخواهند که برای غلبه بر رکود و بحران‌های دوره‌ای و ساختاری خود، همچنان به دست‌اندازی بر جوامع گروه دوم اقدام کنند تا بتوانند همچون گذشته این «خون‌ریزی» از جنوب به شمال ادامه یابد. اما در دوره حاضر، بیشتر کشورها و جوامع جنوب، خود در مرحله‌ای از رشد نظام سرمایه‌داری قرار دارند و بنابراین ادامه این خون‌ریزی به شمال بسیار سخت شده است و سرمایه‌داری در این کشورها و جوامع تنها با استثمار شدید و خشن داخلی و غارت منابع طبیعی به نفع خود است که امکان ادامه زندگی‌اش ممکن است.

می‌دانیم که بر اساس تحلیل مارکس، از رشد و تکامل جوامع بشری، تنها از طریق استثمار نیروی کار و چپاول منابع طبیعی است که نظام سرمایه‌داری موجودیت و موضوعیت می‌یابد. بنابراین، شکی وجود ندارد که در حال حاضر، در بیشتر جوامع شمال و جنوب، سرمایه است که حکم می‌راند، با این تفاوت فاحش که گروه اول علاوه بر استثمار نیروی کار داخلی خود، تمامی نیرو و امکانات خود را بکار گرفته تا همچون سده‌های گذشته، حتی به‌صورتی بسیار تهاجمی‌تر و هارتر، جوامع جنوب یا شرق را مورد دست‌اندازی و استثمار نیروی کار و غارت منابع طبیعی قرار دهد. بنابراین، جوامع شمال و در راس آنها ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرتمندترین و با نفوذترین کشور امپریالیستی می‌خواهد و چاره دیگری هم ندارد که برای رهایی و خروج از مهلکه بحران ساختاری دست بگریانش، علاوه بر استثمار نیروی کار خود، تا جای ممکن جوامع جنوب را نیز به زیر سلطه خود آورد.

با توجه به این توصیف، اولویت مبارزه مردم و در وهله نخست نیروی کار جوامع جنوب، مشخص و آشکار می‌شود که هم در داخل جوامع و کشورهای خود مورد استثمار سرمایه داخلی قرار گرفته‌اند و هم هدف استثمار مضاعف امپریالیستی می‌باشند. در اینجا سخن از مبارزه با یکی از این اشکال استثمار نیست، بلکه اولویت بخشی به یکی از این دو نوع استثمار است که آماج‌های اولیه و ثانویه را مشخص می‌کند بدون اینکه اولویت دوم هرگز از منظر ما خارج شده باشد. در واقع باید به صورتی جدی به همپوشانی این دو نیز توجه داشته باشیم.

پس باید نخست تمامی آماج‌ها به سوی نیروی امپریالیستی نشانه رود و سپس با اندکی مسامحه یا صبری، سرمایه بزرگ داخلی هدف گرفته شود. این موضوع هرگز به این معنی نیست و نخواهد بود که

این دو آماج کاملاً از هم قابل تفکیک هستند و نیروی کار خود را در خدمت سرمایه داخلی قرار دهد. چون در هر حال سرمایه‌داری جهانی به شکل نظامی یکپارچه و متداخل و در هم تنیده مرزهای سرمایه داخلی و خارجی را مبهم ساخته و شناخت این مرزها و لحظه انتخاب آماج قرار دادن هریک از آنها چندان آسان نیست. این موضوع همچنین بدین معنا نیست که نتوان از طرق مختلف از جمله میزان وابستگی اقتصادی و مواضع سیاسی، این مرزها و حدودها را شناخت. این وظیفه اولیه و بسیار مهم نیروها و جریان‌های سیاسی و کنشگران مرفعی است که به این مرحله از آگاهی برسند که همواره اشراف کامل به حدود و ثغور این مرزها داشته باشند تا بتوانند تصمیمات درست را در لحظه مناسب بگیرند و به اشکال و صورت‌های مختلف با ابزارهای موجود و ابتکارهای نو، آن را به میان طبقات پائینی جامعه و در وهله نخست نیروی کار و طبقه کارگر (با تعریف موسع آن) ببرند.

با توضیح و توصیف بالا می‌توان به این نتیجه رسید که در کشور ما هم وظیفه نخست این است که حد و مرز و حدود این پیوستگی و وابستگی سرمایه داخلی و خارجی را شناخت و سپس با توجه دقیق به آن، به کنشگری سیاسی پرداخت. هر شکلی از بی‌توجهی و یا ناتوانی در شناخت این حدود، و میزان اثر گذاری آن بر سیاست‌های داخلی قطعاً موجب خسران عظیم خواهد شد. در تاریخ معاصر ایران این بی‌توجهی و ناتوانی در مقاطع مختلف تاریخ معاصر، ضربات جدی و بعضاً غیر قابل چشم پوشی پدید آورده است.

بر خلاف برخی تصورات و اظهارات گروه‌های منتسب به چپ، امپریالیسم یک انتزاع نیست، امپریالیسم همان نظام سرمایه‌داری در بالاترین، و شاید بتوان گفت پایانی‌ترین مراحل رشد خود است و مبارزه با آن، نه تنها انحراف از مبارزه با سرمایه‌داری داخلی نیست، بلکه در شرایطی (مثل شرایط کشور ما) می‌تواند مقدم و یا هم عرض همدیگر باشند. باید دانست که امپریالیسم و نه سرمایه‌داری داخلی است که در حال حاضر توانایی نابودی کل بشریت، از جمله کشور ما را دارد و شاید در شرایطی خاص به آن دست بزنند. این «شاید» از آن جهت است که در سده‌های گذشته چنین خطری جهان را تهدید نمی‌کرد؛ همچنین اکنون نیروها و کشورهایی در جهان هستند که با اشکالی از مبارزه منطقی، درست و دقیق مبتنی بر داشتن قدرتی هم‌طراز با بزرگترین قدرت امپریالیستی تاریخ (ایالات متحده آمریکا) و درک وضعیت کنونی جهان، مانع دستیازی امپریالیسم به سلاح کشتار جمعی و نابودی بشریت می‌شوند. امپریالیسم ایالات متحده هم به این درجه از فهم قدرت مقابل خود و مانع اصلی سیطره کاملش بر جهان، رسیده است. آنچه در آلاسکا و اکنون در سفر رهبر جمهوری خلق چین به آن کشور، در انظار جهانی نمایان شد؛ این فهم امپریالیسم ایالات متحده را از قدرت مقابل خود آشکار ساخت.

نتیجه اینکه با شناخت سرمایه داخلی و جهانی و میزان در هم آمیختگی و وابستگی آنها به همدیگر و بعضاً تضادهای میان آنها از یک طرف، و میزان تاثیر گذاری هر کدام بر جهان و نیز سرنوشت سرمایه

جهانی و لاجرم سرنوشت سرمایه‌داری در کشور ما، می‌توان در شرایط و وضعیت کنونی، مشخص کرد که آماج اصلی مبارزه نیروهای مترقی چه باشد. باید به ایستادگی و مبارزه بدون هرگونه مآشات با امپریالیسم پرداخت که همچون حیوانی وحشی و هار برای یافتن مفر گریز از بحران ساختاری دست بگریاننش، هجوم آورده است، چرا که از هر موجود در حال نزعی عمل وحشیانه برمی‌آید. نمونه‌های مشخص این وحشی‌گری، در جنگ‌ها، تهاجم‌ها و مداخلاتی که دو کشور ایالات متحده آمریکا و رژیم صهیونیستی و دیگر کشورهای امپریالیستی شمال و غرب در مواجهه با جوامع جنوب در پیش گرفته‌اند، به فراوانی پیش چشم ماست و می‌توان نتیجه گرفت که باز هم و شاید بسیار مخرب‌تر و حتی در سطح نابودی بشریت و یا تمدن بشری، به این اعمال دست بزنند. تجاوزات، مداخلات، قتل و غارت‌هایی که هم اکنون در حال انجام آن هستند، به شکلی غیر قابل انکار، هر انسان منصفی را و می‌دارد که نتواند از این خطر چشم پوشی کند و به «اما و اگر» بسپارد.

بنابراین در مرحله کنونی، با وضعیت مشخص سرمایه‌داری جهانی و داخلی، می‌توان آماج‌ها را به روشنی دید و همزمان میزان هم پوشانی آن آماج‌ها را هم در نظر گرفت تا بتوان از قیل آن به تصمیم‌ها و اقدام‌های مشخص سیاسی دست زد. نکته مهم اینجاست که آنانی که مدعی مبارزه با سرمایه‌داری هستند، آیا می‌دانند که امپریالیسم هم مرحله‌ای از همان نظام است و مبارزه با آن نه تنها هیچ منافاتی با مبارزه مشخص با سرمایه‌داری ندارد، بلکه این مبارزه در کلیت خود همان مبارزه با سرمایه‌داری است؟ با تعیین حدود و مرزهای همپوشان سرمایه‌داری خارجی و داخلی، می‌توان در این مبارزه به شناخت «وضعیت مشخص» رسید و آماج‌ها و اولویت‌ها و همزمان همپوشانی‌های آنها را روشن ساخت تا بدین ترتیب در بند اقدامات مکانیکی یا تخیلی نیفتاد. بدین ترتیب، می‌توان به شکلی مشخص و روشن و بدون اما و اگر، موضع خود را روشن ساخت و از هیچ افتراپی (که این روزها در قالب برچسب «پوپولیسم» اظهار می‌شود و یکی از ابزارهای آشنای سرمایه‌داری داخلی و خارجی و جریان‌های ماجراجو و به دور از واقعیات جامعه ایران است)، نهراسید. باید یقین کرد که مبارزه با امپریالیسم همان مبارزه با سرمایه‌داری است و تفکیک میان این دو، در واقع کژراهه‌ای است که نه این است و نه آن. در یک کلام مبارزه با امپریالیسم شکلی از مبارزه با سرمایه‌داری است که موفقیت در آن، عملاً منجر به تضعیف سرمایه داخلی شده و امکانات ویژه‌ای برای مبارزه با آن فراهم خواهد کرد. ندیدن این وجه از مبارزه با امپریالیسم بسیار پرسش برانگیز است.

امید است با دستیابی به شناختی روشن و بدون ابهام از وضعیت و شرایط مشخص سرمایه جهانی

و تدقیق حدود و ثغور آن با سرمایه داخلی، همچنین شناخت جامع و مبتنی بر واقعیات و ضروریات جامعه و خطرات عظیمی که در شرایط کنونی آن را تهدید می‌کند و سپس کشگری منطبق بر آن، به اهداف مبارزه جهانی نیروی کار با سرمایه خارجی و داخلی دست یافت.

چگونه بحران را به فرصت تبدیل کنیم

سیامک طاهری

کشور ما شرایط پرتلاطمی را از سر می‌گذرانند. هجوم وحشیانه دشمن غدار از سویی و کاهش درآمدهای دولتی از سوی دیگر، وضعیتی را به وجود آورده که حاصل آن، بالا رفتن سرسام‌آور تورم و فشار طاقت‌فرسا بر آحاد مردم، به‌خصوص افراد کم‌درآمد و زحمت‌کش کشور است. اگر بپذیریم که مشکل اقتصادی، هم مشکلی داخلی است و هم نقشی تعیین‌کننده در تاب‌آوری کشور در تهاجم خارجی دارد، آنگاه به این نکته می‌رسیم که بدون حل معضلات اقتصادی، همه دستاوردهای به‌دست‌آمده در زمینه نظامی می‌تواند بر باد رود. شرایط به‌وجودآمده، اگرچه سخت و گاه طاقت‌فرساست، اما چاره‌ای نیست جز تبدیل تهدید به فرصت.

متأسفانه بی‌توجهی، ندانم‌کاری و گاه کج‌فهمی‌ها، وابستگی‌ها، چسبندگی‌های طبقاتی و رفاقتی، گروه‌گرایی و جناحی‌نگری در دولت‌های گوناگون پس از جنگ ایران و عراق تا امروز، وضعی را به وجود آورده که منجر به گره‌کور امروزین شده است و بار سهمگینی را بر سر دولت وقت و ملت آوار کرده است. این دولت نیز تاکنون نتوانسته است خود را از مشی و بند شیوه‌های دولت‌های پیشین برهاند.

در چنین شرایطی، دولت امروز با انبوهی از مشکلات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... درگیر است. آیا چنین دولتی یارای مقابله با وضعیت نابسامان و مغشوش کنونی را دارد؟ با فرض کنار رفتن و یا کنار زدن دولت کنونی، آیا کس یا کسانی وجود دارند که بتوانند بهتر از او کشور را اداره کنند؟ کشور در وضعیتی است که همگان در برابر یک پرسش قرار گرفته‌اند: چه باید کرد؟

خود آقای پزشک‌یان بارها از همگان خواسته‌اند که بگویند راه چاره چیست. اما آیا واقعاً ایشان گوشی شنوا برای شنیدن همه نظرات را دارند، یا به علت همان چسبندگی‌ها و رفاقت‌ها، فقط گوش به شنیدن نظرات حلقه محدودی از اطرافیان خاص سپرده‌اند؟ پاسخ هرچه باشد، برای دلسوختگان این آب‌و‌خاک راهی جز گفتن و گفتن و تکرار کردن نمانده است؛ چراکه سخن بر سر حیات و ممات کشور و ملت است. چه باید کرد؟ یک بار دیگر اهم مشکلات را مرور کنیم:

کشور در شرایط جنگی است. کالا وجود دارد، ولی بسیار گران است. دخل و خرج مردم با هم نمی‌خواند؛ درحالی‌که قیمت کالاها هر روز گران‌تر می‌شود، ارزش پول ملی روزانه کاهش می‌یابد و توان دفاع ملی فرسوده می‌شود. دشمن دقیقاً بر روی همین نقطه ضعف انگشت گذاشته و می‌کوشد تا با فرسایشی کردن جنگ و گسترش محاصره اقتصادی، ملت را به زانو درآورد.

دولت محترم نیز گویی هنوز درک نکرده است که کشور در شرایط جنگی است و می‌کوشد با همان شیوه‌های کهنه‌شده پیشین، مشکلات را حل کند. پس ناگزیر، گاه غرولند می‌کند و گاه دست به عجز و لابه

می‌زند. گاه گناه را به گردن افراطیون مجهول‌الیه می‌اندازد و گاه از مردم فداکاری بیش از پیش طلب می‌کند. تنها چیزی که مطرح نمی‌شود، یک برنامه جامع برای برون‌رفت از وضعیت مغشوش و نابسامان امروز است.

این تنها آقای رئیس‌جمهور و تیمش نیستند که در چنین شرایطی دچار استیصال شده‌اند. اکثریت منتقدان او نیز، به جز گروهی کم‌شمار، تقریباً هیچ برنامه‌ای برای برون‌رفت از وضعیت کنونی ندارند؛ گویی که فقط با کنارزدن این دولت، با «عصای معجزه»، همه مشکلات کشور یک‌شبه حل می‌شود. اینجا از اپوزیسیون خارج از کشور و رسانه‌ها و بوق‌های تبلیغاتی‌شان سخن نمی‌گوییم، چراکه آنان رسواتر از آن‌اند که نیازی به نقدشان باشد. در چنین شرایطی، به‌راستی چه باید کرد؟

بی‌گمان و به‌یقین، داشتن برنامه‌ای جامع و فراگیر، اولین شرط برون‌رفت از بحران است؛ برنامه‌ای که هم مُسکن باشد و هم داروی نجات‌بخش. اما پیش از همه باید همه مسئولان کشور بپذیرند که کشور در شرایط جنگی و استثنایی است. شرایط استثنایی، راه‌حل‌های استثنایی هم می‌طلبد. باید از تجربه‌های کشورهای جنگی که تجربه کرده‌اند، سود برد. یکی از مهم‌ترین تجربه‌های جنگی، جنگ جهانی دوم است. در آن جنگ، همه کشورهای درگیر، صرف‌نظر از نوع حکومت‌هایشان، به اقداماتی مشابه دست زدند. انگلستان، آلمان، شوروی و... همگی برای گسترش توان ملی و تداوم جنگ، نظام کوپنی را رایج کردند. در آمریکا هم قیمت‌گذاری، که آقایان نولیبرال آن را اقتصاد دستوری می‌نامند، رایج شد و دولت در امر اقتصاد گسترده دخالت کرد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم تا سال‌های پایانی دهه ۷۰ در کشورهای انگلستان و فرانسه و آلمان، بین یک-سوم تا نیمی از اقتصاد در دست‌های دولت بوده است. این همان سال‌هایی است که دوران طلایی سرمایه‌داری نامیده می‌شود و بسیاری از مردم این کشورها، هنوز هم حسرت آن دوران را می‌خورند و نوستالژی آن را دارند.

بی‌گمان، به‌سختی می‌توان پایداری ملی در جنگ هشت‌ساله با عراق را بدون توزیع کوپن تصور کرد. چگونه است که دولت ما حاضر به درس گرفتن از این همه تجربه جهانی و داخلی نیست؟ البته انصاف سیاسی حکم می‌کند که خاطرنشان شویم که گاه اقدامات معین و درستی هم، مانند تشکیل صندوق ذخیره ارزی، پرداخت یارانه نقدی و توزیع کالا، انجام گرفته است؛ اما همان‌ها هم در کش‌وقوس انبوه تصمیمات نادرست و حجم بالای تورم، کارایی خود را از دست داده‌اند. برای یافتن راه‌حل، باید نخست خطاها و کژراهه‌های پیموده‌شده را ردیف کرد: (۱) خصوصی‌سازی؛ (۲) رفیق‌سالاری؛ (۳) دوری‌گزینی از اصل رسیدگی به نیازهای مردم و گوش‌سپردن به ازمایه‌تران؛ (۴) بی‌حسی نسبت به دزدسالاری...

در مورد گزینه نخست، به‌اندازه کافی سخن گفته شده است. در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. در مورد گزینه دوم هم، اگر نه به‌اندازه گزینه نخست، اما به حد کفایت سخن رفته است. کافی است

نگاهی بیندازیم به فهرست هیئت‌مدیره بانک‌های خصوصی و دولتی، بنگاه‌های کلان اقتصادی و اولیگارش‌ها تا نیازی به درازگویی نباشد. و اما گزینه سوم: چرا هرجا سخن از مدارس دولتی، دانشگاه‌ها، بهداشت و درمان، دارو، مایحتاج مردم و... است، فریاد وام‌صیبتای بی‌پولی دولت‌ها به عرش می‌رسد، اما برای کمک به بانک‌های ورشکسته، بابک زنجانی‌ها و چای‌دبشی‌ها، واردکنندگان کالاهای لوکس و... همیشه پول حاضر و آماده است؟

گزینه چهارم: تاکنون چند آقازاده، اطرافیان دولت‌مردان و دانه‌درشت‌ها به مجازات‌های سنگین محکوم شده‌اند؟ اموال چند نفر از آن‌ها مصادره شده است؟ این در حالی است که بخش عمده زندانیان ایران را متهمان مالی‌ای تشکیل می‌دهند که گاه برای مبلغ ناچیزی بدهی، سالیان متمادی در زندان می‌مانند. دستگاه قضا اخیراً برای پاره‌ای از متهمان رخدادهای دی‌ماه ۱۴۰۴ حکم مصادره اموال صادر کرده است. چرا همین مجازات تاکنون برای اختلاس‌گران دانه‌درشت، که مسببان اصلی بروز فاجعه دی‌ماه هستند، صادر نشده است؟ بازگردیم به سؤال «چه باید کرد؟».

الف) اقدامات عاجل و فوری

نخستین گره‌ای که باید از میان کلاف سردرگم و درهم‌تنیده مشکلات کشور گشوده شود، کاهش شدید نرخ تورم، به‌عنوان ام‌الفساد اقتصاد ایران است. برای این منظور باید دست به اقدامات زیر زد: **دولتی کردن سریع بانک‌ها و ادغام آن‌ها** بنا به گفته آقای لیلارز، این کار باعث می‌شود ۴۰ درصد از تورم ایران کاسته شود.

سروسامان دادن به بودجه کشور مسئولان باید در کشور وضعیت جنگی اعلام کنند اعلام وضعیت جنگی به معنای تشکیل دولت نظامی نیست. سخن از بگیروبیند و منع رفت‌وآمد شبانه و دادگاه‌های نظامی و... هم نیست؛ اما سخن از اقتصاد جنگی هست. بخشی از نیازهای دولت باید با مصادره اموال اختلاس‌گران حاصل گردد. بخشی دیگر باید از طریق مالیات تصاعدی و گرفتن مالیات از خانه‌های خالی که گاه متر مربعی چندین میلیارد ارزش دارد و بخشی هم با بالا بردن مالیات بر ارث تأمین شود. برای مالیات بر ثروت، انواع دارایی‌ها و درآمدهای هر فرد محاسبه شود و کسی که چند خانه، ویلا و ماشین دارد، باید مالیات تصاعدی بر اساس ارزش اموال و دارایی‌هایش بپردازد. پیش از آن می‌توان با تهیه پرسش‌نامه‌ای از همه افراد درخواست کرد که دارایی‌ها و درآمدهای خود را به شکل «خوداظهاری» اعلام کنند و اعلام شود که هرگونه تخلف در این کار با جرایم سنگین مواجه خواهد شد. خوشبختانه دسترسی دولت به منابع لازم برای این کار، در جریان پرداخت یارانه و سهمیه بنزین، اثبات شده است. نباید فریب کسانی را خورد که در پشت استدلالی ظاهری درباره دسترسی دولت به اطلاعات کشور، زیر نام حق مردم — بخوانید صاحبان زر و زور — فریاد واسلاما سر می‌دهند. چنین افرادی باید از مراکز

تصمیم‌گیری دور شوند. این کار، ضمن تعدیل طبقاتی، بدون بالا بردن تورم ناشی از چاپ پول، بودجه دولت را تأمین می‌کند.

قطع وابستگی به دلار ارز کالا نیست، اما دلار امروز شوربختانه به کالا تبدیل شده است. و طبیعتاً شامل قانون عرضه و تقاضا می‌شود. اگر نمی‌توان عرضه را گسترش داد، پس باید تقاضا را کاهش داد. به این ترتیب، باید مواردی را که باعث تقاضا می‌شوند شناسایی کرد و تا حد امکان از آن‌ها جلوگیری کرد. تاکنون موارد زیر برای این تقاضا شناسایی شده‌اند:

تقاضا برای واردات: برای کاهش این تقاضا در شرایط جنگی، باید از ورود کالاهای لوکس جلوگیری کرد. ورود کالاهای اساسی و مایحتاج اولیه مردم باید به‌وسیله دولت انجام گیرد. این کار نه تنها از گرانی مصنوعی ارزاق عمومی جلوگیری می‌کند، بلکه از ورود بی‌رویه دلار به چرخه بازار و در نتیجه، تقاضا برای آن به‌شدت می‌کاهد.

قاچاق: در این زمینه باید با شدت هرچه تمام‌تر برخورد کرد.

پس‌انداز ارزی مردم: بخشی از مردم برای جلوگیری از کاهش ارزش پس‌اندازهای، خود به خرید ارز و طلا می‌پردازند. در اینجا هم باید با یک پرسش‌نامه «خوداظهاری» از دارندگان ارز خواست میزان ارزی را که دارند اعلام کنند. هر مقداری که اعلام نشود، باید ارز قاچاق و مشمول قانون پول‌شویی شناخته شود؛ یعنی سیستمی شبیه به ثبت کالاها که ثبت‌نشدن آن‌ها به‌معنای قاچاق بودن کالا به حساب می‌آید.

ارز برای مسافرت به خارج از کشور: در شرایط جنگی، تقاضا برای این ارز به‌شدت کاهش یافته است.

این موارد همگی راه‌حل‌های کوتاه‌مدت‌اند. نیاز به یک راه‌حل درازمدت نیز ضرورتی دیگر است. باید توجه داشت که دو برنامه کوتاه‌مدت و درازمدت نه تنها نباید ناقض یکدیگر باشند، بلکه باید هم‌راستا و مکمل یکدیگر باشند. با سامان گرفتن وضعیت بودجه می‌توان حقوق را افزایش داد. باید توجه داشت که افزایش دستمزدها حداکثر ۲/۵ درصد تورم ایجاد می‌کند، ولی به رشد اقتصادی منجر می‌شود. این خریدهای خرد نیستند که باعث تورم می‌شوند، بلکه دارایی‌ها و ثروت‌های انباشته شده‌ای که سمت‌وسوی تولیدی به خود نمی‌گیرند، باعث تورم لحام‌گسیخته می‌شوند. در صورت کنترل تورم و بالا بردن دستمزدها، می‌توان با برنامه‌ای دقیق، نرخ بنزین را هم تغییر داد، بدون آنکه فشاری بر دوش مردم عادی وارد کند.

ب) اقتصاد بدون نفت

برنامه درازمدت تکمیلی باید بر مبنای اقتصاد بدون نفت باشد. اقتصاد بدون نفت به‌معنای صرف‌نظر کردن از تولید و حتی فروش نفت نیست، بلکه به‌معنای عدم اتکای مستقیم بودجه به درآمدهای نفتی است. به این ترتیب، بودجه سال اول بدون اتکا به درآمدهای نفتی بسته می‌شود. این کار می‌تواند

طی فرایندی برنامه‌ریزی شده انجام گیرد؛ به این ترتیب که طی چند سال، از سهم نفت در بودجه کاسته شود. در این سال‌ها، بخشی از پول نفت که هر سال از میزان آن کاسته می‌شود، وارد بودجه خواهد شد و بقیه درآمد نفت به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها اختصاص می‌یابد. این سرمایه‌گذاری رونق اقتصادی ایجاد می‌کند، درآمدهای مالیاتی دولت را گسترش می‌دهد و امکان کاهش سهم نفت در بودجه سال بعد را افزایش می‌دهد. پس از به صفر رسیدن سهم نفت در بودجه کشور، تمامی درآمدهای نفتی به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها اختصاص می‌یابد.

در مرحله بعد، می‌توان تمامی درآمدهای ارزی کشور را صرف توسعه زیرساخت‌ها کرد. در این مورد، توجه به تجربه نروژ می‌تواند مددکار باشد.

پیش‌نیازها

برای اجرای چنین برنامه سنگین و حیاتی‌ای، وجود دولتی مقتدر و توانمند ضروری است. طی سال‌های پس از جنگ با عراق، دولت بر اثر خصوصی‌سازی‌ها از نظر اقتصادی خلع ید شده و در نتیجه، به آلت دست اولیگارش‌ها تبدیل گردیده است. تقویت نهاد دولت فقط با اجرای اصول اقتصادی قانون اساسی ممکن است. فقط چنین دولتی می‌تواند این برنامه سنگین، حیاتی و نجات‌بخش را اجرا کند و نقش دولت نجات ملی را ایفا کند. بحث‌های انتقادی بی‌پشتوانه و بی‌هدف

درباره دولت‌ها به هیچ‌وجه کارساز نیست. سخن را نباید بر سر این وزیر یا آن رئیس‌جمهور برد. این کار فقط به یک جنگ زرگری می‌انجامد. انتقادهای باید سمت‌وسو داشته باشند؛ سمت‌وسویی برنامه‌محور. هر مسئولی که از برنامه عدول کرد، باید مورد بازخواست و مجازات قرار گیرد. باید به سیاست‌های جزیره‌ای وزارتخانه‌ها پایان داده شود. همه دولت باید در راه پیشبرد برنامه جامع حرکت کند. نباید اجازه داد وضعیتی که برای برنامه‌های پنج‌ساله کشور — صرف‌نظر از ایرادهای اساسی‌ای که به آن‌ها وارد است — پیش آمده، تکرار شود.

پایان سخن:

تنها یک دولت مقتدر که طبق قانون اساسی، بخش‌های گوناگون اقتصادی مادر، همچون بانک‌ها، صنایع مادر، ارز و... را در دستان خود دارد، می‌تواند مشکلات کشور را حل کند. تنها چنین دولتی با رهایی از چنگال اولیگارش‌ها، رانت‌خواران و چپاولگران افسارگسیخته، توان پیشبرد منافع ملی را دارد. به لحاظ سیاسی هم مقتدر است. تنها چنین دولتی می‌تواند پیش‌برنده و اجراکننده سیاست‌های گوناگون، همچون جنگ و سیاست خارجی، باشد. دولت ضعیف و ناکارآمد به‌طور طبیعی فقط مجری سیاست‌های باندهای پیش‌گفته است. بحث‌ها را بر سر این فرد و آن کابینه نبریم؛ این خودخطایی دیگر است. سخن بر سر تقویت نهاد دولت است.

کارگران ناچار می‌شوند کف خیابان اعتراض کنند

مافیا ۴ بار جلوی اجرای «طرح ساماندهی» را گرفت

میزگرد تفصیلی ایلنا با موضوع «وضعیت بخرنج کارگران شرکتی»؛ سعید حسام‌الدینی،

خبرگزاری ایلنا، ۵ مهر ماه ۱۴۰۵

حاضران در این میزگرد:

سمیه گلپور (فعال کارگری و رئیس سابق کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران کشور)

مازیار گیلانی‌نژاد (فعال کارگری و نماینده جمعی از کارگران پروژه‌های نفت و گاز)

مجتبی آقابهری (نماینده کارگران پیمانکاری و شرکتی در کانون عالی شوراهای اسلامی کار کشور)



به ترتیب از راست: سمیه گلپور، مازیار گیلانی‌نژاد و مجتبی آقابهری

پرونده تبدیل وضعیت نیروهای شرکتی و حذف شرکت‌های واسطه پس از سال‌ها کش‌وقوس در راهروهای مجلس و مجمع تشخیص مصلحت، به یک بن‌بست ساختاری تبدیل شده است. به گزارش خبرنگار ایلنا، مسئله حضور و تسلط بلامنازع نیروهای شرکتی و پیمانکاری در ساختار اشتغال ایران، دیگر صرفاً یک چالش ساده کارگری یا یک اختلاف نظر حقوقی نیست؛ بلکه به یک کلاف سردرگم، بحران عمیق انسانی و یک غده بدخیم در ساختار اقتصاد سیاسی و نظام اداری کشور تبدیل شده است.

بیش از یک دهه است که نمایندگان نزدیک یک میلیون کارگر متخصص، تکنسین‌های زبده و نیروهای خدماتی در راهروهای مجلس شورای اسلامی، کمیسیون‌های تخصصی دولت و نهادهای تصمیم‌گیر برای بدیهی‌ترین حق قانونی و انسانی خود، یعنی «امنیت شغلی» و «حذف شرکت‌های واسطه نیروی انسانی» دوندگی می‌کنند و هر بار در یک قدمی تبدیل وضعیت و رهایی از استثمار، با سدی محکم، پنهان و قدرتمند مواجه می‌شوند.

برای فهم دقیق چرایی این بن‌بست تاریخی، واکاوی اینکه چرا اراده قانون‌گذار و حتی روسای جمهور حریف مافیای قدرتمند شرکت‌های پیمانکاری نمی‌شود، بررسی تضادهای آشکار میان شعارهای انتخاباتی و مصوبات اجرایی، و اینکه طبقه کارگر در این شرایط انسداد چه راهبرد و مسیر مبارزاتی را باید پیش بگیرد، خبرگزاری ایلنا میزبان نشست تحلیلی و تفصیلی با حضور سه تن از چهره‌های میدانی جامعه کارگری بود. در این میزگرد، متن بخشنامه‌ها، عملکرد نهادهای نظارتی و پشت‌پرده‌های توقف طرح ساماندهی کارکنان دولت زیر تیغ نقد رفت.

محور اول: ریشه‌های بحران، عبور از قانون اساسی و تناقضات بنیادین حقوق کار

نشست را با بررسی ریشه‌های عمیق بحران بی‌ثباتی برآمده از حضور پیمانکاران و واسطه‌ها آغاز می‌کنیم. به نظر می‌رسد مسئله بسیار فراتر از یک قانون‌گذاری ساده یا تغییر چند تبصره است و به نوعی با مبانی حقوق کار، تعهدات بین‌المللی و نص صریح قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران گره خورده است. خانم سمیه گلپور، بحث را از همین تعارضات بنیادین و ریشه‌ای شروع کنیم. این حجم از تضاد در ساختار اشتغال چگونه شکل گرفته است؟

سمیه گلپور: اساساً فلسفه انقلاب اسلامی، برپایی عدالت، رفع تبعیض و حمایت از اقشار مستضعف بوده است اما امروز وقتی به معضل نیروی شرکتي نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که این عدالت به عریان‌ترین شکل ممکن به سخره گرفته شده است. این مسئله اگر به صورت ریشه‌ای حل نشود، به عنوان یک پاشنه آشیل و یک استخوان لای زخم در حوزه اشتغال و امنیت ملی کشور باقی خواهد ماند. اصلاً مشخص نیست این خیل عظیم از کارگران زحمتکش دقیقاً برای چه کسی کار می‌کنند؟ با چه حقوقی؟ با چه امنیت شغلی‌ای؟ با چه وضعیت درمانی و امید به آینده‌ای؟

ایران مقاوله‌نامه‌های اساسی سازمان بین‌المللی کار (ILO) را در خصوص حقوق بنیادین کار و کار شایسته امضا کرده است و خود را در مجامع جهانی مدعی عدالت‌محوری و حمایت از نیروی کار می‌داند. اما پدیده استثمارگرانه نیروی شرکتي، تمام این امضاها و ژست‌های بین‌المللی را از اساس زیر سؤال می‌برد و بی‌اعتبار می‌کند.

نیروی شرکتی در واقعیت یعنی چه؟ بیابید به زبان ساده و میدانی بگوییم: یعنی دو نفر آدم، زیر یک سقف، در یک اداره، در یک کارگاه یا کارخانه دولتی، دوشادوش هم در حال انجام یک کار واحد هستند. هر دو برای یک سیستم و یک دولت کار می‌کنند. اما قرارداد یکی مستقیماً به دولت یا نهاد مربوطه منعقد شده است و نفر دوم به واسطه یک پیمانکار و دلال نیروی انسانی به آنجا آورده شده است. حقوق نفر اول بعضاً چند برابر نفر دوم است! بیمه آنها کاملاً متفاوت است، بیمه تکمیلی‌شان زمین تا آسمان فرق دارد و از همه مهم‌تر، فاجعه‌بارتر و دردناک‌تر، نیروی شرکتی مطلقاً و تماماً فاقد «امنیت شغلی» است. هر لحظه که آن پیمانکار واسطه اراده کند، بدون هیچ پاسخگویی می‌تواند با یک اشاره او را اخراج کند، او را تسویه کند، یا هر بلای دیگری بر سر زندگی، معیشت و آینده خانواده او بیاورد.

این ساختار، نقض صریح، آشکار و بی‌شرمانه قانون کار ماست که با صراحت و روشنی می‌گوید «کار مساوی، مزد مساوی»، فارغ از جنسیت یا نوع قرارداد، یک الزام غیرقابل عدول است. ما در اینجا صرفاً با یک تخلف اداری مواجه نیستیم، بلکه با نقض سیستماتیک قانون اساسی و قانون کار مواجهیم که شاکله حیات اجتماعی صدها هزار انسان را به خطر انداخته است.

اما دولت‌ها و مدافعان این سیستم همواره برای توجیه این روند، مستندات قانونی ارائه می‌دهند. قوانینی مانند قانون مدیریت خدمات کشوری یا بندهای چابک‌سازی در برنامه‌های توسعه پنج‌ساله. آیا این قوانین واقعاً بهانه مناسبی برای این حجم از شرکت‌های واسطه‌ای هستند؟

سمیه گلپور: مسئولان دولتی و طراحان این سیستم استثماری مدام بهانه‌هایی مثل ماده ۱۷ و ۳۲ قانون مدیریت خدمات کشوری را پیش می‌کشند و پشت آنها پنهان می‌شوند. در ماده ۱۷، اجازه برون‌سپاری خدمات اداری، پشتیبانی و امور حجمی به بخش خصوصی داده شده است. اما دقت کنید! این یک فریب بزرگ است. قانون دارد از «امور حجمی» صحبت می‌کند، از کارهای پروژه‌ای، موقت و مشخص؛ از استثمار مطلق و تبدیل کردن جان انسان به کالا حرف نمی‌زند! امروز مناقصه روی جان انسان‌ها برگزار می‌شود، نه روی خدمات.

در تبصره ماده ۳۲ قانون مدیریت خدمات کشوری هم سقف ۱۰ درصدی برای محدودیت دستگاه‌ها در به کارگیری نیروها گذاشته‌اند تا به اصطلاح دولت چابک بماند و فربه نشود. یا در ماده ۱۰۴ قانون برنامه هفتم توسعه، با صراحت گفته‌اند باید سالانه ۱۵ درصد کاهش نیرو برای چابک‌سازی دولت داشته باشیم. این قوانین و محدودیت‌ها برای کسی است که امروز می‌خواهد تازه از پشت میز دانشگاه، مدرسه یا مراکز علمی کاربردی وارد سیستم اداری شود، نه برای کارگر متخصص، تکنسین زبده و نیروی کاربلدی که بیست سال یا حتی سی سال است جوانی‌اش را در عفونی‌ترین بخش یک بیمارستان دولتی، در خطرناک‌ترین ارتفاع دکل‌های مخابرات، در سخت‌ترین شرایط پتروشیمی‌ها و پالایشگاه‌ها گذاشته است.

این افراد صفر کیلومتر نیستند! سال‌هاست تمام آزمون‌های تخصصی و عملی را پس داده‌اند و حالا آقایان تازه می‌خواهند آن‌ها را احراز هویت کنند، برایشان سقف استخدام بگذارند و با استناد به این مواد قانونی، جلوی تبدیل وضعیت‌شان را بگیرند!

آمار رسمی دولت می‌گوید ما حدود ۷۰۰ هزار نیروی شرکتی در کشور داریم، اما آمارهای رسمی همیشه محافظه‌کارانه و کمتر از واقعیت است. ما در میدان، این عدد را بیش از یک میلیون نفر می‌بینیم. تنها روزنه امیدی که در مجلس شکل گرفت، طرحی بود که به پرچمداری نمایندگانی چون رحمت‌الله نوروزی (رئیس فراکسیون کارگری) و علی بابایی کارنامی پیگیری شد. این طرح دوفوریتی دقیقاً برای این بود که نمایندگان متوجه شدند این افراد بیست سال است دارند کار می‌کنند و باید از این قوانین استثنا شوند تا قراردادشان مستقیم شود.

آقای مازیار گیلانی‌نژاد، شما سال‌هاست که منتقد جدی روند خصوصی‌سازی و برون‌سپاری‌ها هستید. با توجه به بحث‌های مطرح شده حول قانون مدیریت خدمات کشوری و برنامه هفتم، آیا اساساً این بخشنامه‌ها توانسته‌اند توجیه‌کننده قانونی وضعیت فعلی باشند؟

مازیار گیلانی‌نژاد: خانم گلپور از ماده‌های برنامه هفتم توسعه صحبت کردند؛ اما من می‌خواهم بحث را ریشه‌ای‌تر کنم و بیرسم اصلاً همین برنامه هفتم توسعه، چقدر مطابق قانون اساسی است؟ من با قاطعیت و استدلال می‌گویم صددرصد این رویه‌ها و بخشنامه‌ها مخالف نص صریح قانون اساسی است! متأسفانه در کشور ما، این بخشنامه‌های خلق‌الساعه، دستورالعمل‌های من‌درآوردی مدیران و لابی‌های مافیایی هستند که کار می‌کنند و سرنوشت میلیون‌ها انسان را رقم می‌زنند، نه قانون اساسی. من به جرأت می‌گویم حتی فلان وزیر هم قانون اساسی حوزه تحت امر خودش را به درستی نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند.

ماده ۱۹ و ۲۰ قانون اساسی با صراحت تمام می‌گوید همه آحاد ملت، زن و مرد، در برابر قانون و برخورداری از حمایت‌های قانونی برابرند. پس چه کسی این بدعت شوم و ویرانگر را در این کشور گذاشته که در یک محیط کار، یکی باید قرارداد موقت باشد، یکی نیروی حجمی، یکی روزمزد، یکی پروژه‌ای، یکی شرکتی و یکی رسمی؟ این طبقه‌بندی‌های کاست‌گونه و تبعیض‌آمیز، انحراف مطلق از روح قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است.

آقایان حتی از همان ماده ۱۷ مدیریت خدمات کشوری هم که خودشان نوشته‌اند و به آن استناد می‌کنند، عدول کرده‌اند. ماده ۱۷ به روشنی می‌گوید کارهای خدماتی مثل آب دادن باغچه، چرخاندن آشپزخانه، تأمین سرویس ایاب و ذهاب یا تی کشیدن را به پیمانکار بدهید نه مشاغل مستمر و دائم را.

اما امروز این مافیای قدرتمند پیمانکاری کجا خیمه زده است؟ در قلب تپنده تولید ثروت در این کشور! در وزارت نفت، در مخابرات، در شرکت ملی گاز، در نیروگاه‌های استراتژیک برق! شما به عنوان پیمانکار نیروی انسانی در مشاغل به شدت تخصصی، فنی، مهندسی و حیاتی چه کار می‌کنید؟

ما در دهه هفتاد با پدیده ویرانگر «قرارداد موقت» مواجه شدیم که کمر طبقه کارگر را شکست، و امروز با هیولای بزرگ «پیمانکاران دست‌دوم و دست‌سوم» سر و کله می‌زنیم. متأسفانه اصول ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی را که بر پایه اقتصاد تعاونی و دولتی برای جلوگیری از استثمار بنا شده بود، به کلی نادیده گرفتند، تفسیر به رأی کردند و زیر پا له کردند.

به ما نشان دهید؛ کو آن دستاورد خیالی این خصوصی‌سازی افسارگسیخته؟ در عسلویه یا تمام پالایشگاه‌ها و پتروشیمی‌های جنوب بگردید تا عمق قانون‌گریزی را ببینید؛ من دست هر مدعی را می‌گیرم و می‌برم داخل این کارگاه‌ها تا ببینند کدام پیمانکار جزئی، حق بیمه تامین اجتماعی را به طور کامل و واقعی رد می‌کند؟ قانون کار، که پس از قانون اساسی مهم‌ترین میثاق قانونی، اجتماعی و اقتصادی این کشور است و با زندگی و معیشت ۸۰ تا ۹۰ درصد مردم سروکار دارد، به کلی و در روز روشن زیر پا له شده و وزارت کار حتی این توان را ندارد که بازرسانش را به این کارگاه‌ها بفرستد تا جلوی اضافه‌کاری‌های اجباری بدون مزد و استثمار مطلق را بگیرند.

منطق اولیه پیمانکاری این بود: بخش دولتی نمی‌تواند کاری را با کیفیت و بهره‌وری خوب انجام دهد، پس من پیمانکار می‌آیم با تخصص، سرمایه و دانشم آن را بهتر و بهینه‌تر انجام می‌دهم. اما بباید تا من کارگر، هزار جا را در این کشور نشانتان دهم که بدتر و ویرانگرتر از بخش دولتی کار کردند؛ هپکو اراک را ببینید، نیشکر هفت‌تپه را ببینید، شرکت‌های فولاد را ببینید. در فولاد اکسین اهواز، آقای خصوصی‌سازی و آقای پیمانکار چه گلی به سر تولید زده است؟ کارگر پیمانکاری در فولاد اکسین دقیقاً همان کار سخت، تخصصی و طاقت‌فرسایی را می‌کند که کارگر قرارداد مستقیم در کنار دستش انجام می‌دهد. چرا باید بین این دو انسان فرق باشد؟ به چه دلیل منطقی، شرعی یا اقتصادی؟

پیمانکار واسطه در اینجا چه ارزش افزوده و هنر مدیریتی‌ای از خود نشان می‌دهد؟ هیچ! مطلقاً هیچ! فقط پول کلان را از دست دولت می‌گیرد، بخش عمده‌اش را به عنوان سود خالص در جیب خودش می‌گذارد و پسمانده آن را تحت عنوان حقوق‌های قطره‌چکانی به کارگر می‌دهد. این پول‌ها آن قدر زیاد است که این مافیا می‌تواند با قدرت مالی‌اش در مجلس، در نهاد ریاست جمهوری، در قوه قضائیه و همه‌جا مسیر قانون را به نفع خود منحرف کند و نمایندگان و مدیران ارشد را تحت نفوذ خود درآورد!

محور دوم: هزار توی قانون‌گذاری، سد مصلحت و مقاومت مافیا

به سرنوشت «طرح ساماندهی کارکنان دولت» در مجلس و نهادهای بالادستی برگردیم. آقای مجتبی آقابهری، شما به عنوان نماینده کارگران از نزدیک و به صورت مستمر پیگیر روند تصویب این طرح در راهروهای مجلس بودید. چرا این طرح با وجود تصویب قاطع مجلس و حتی تأیید شورای نگهبان، ناگهان به یک بن‌بست رسید؟

مجتبی آقابهری: برای درک این فاجعه باید تاریخچه این طرح را مرور کنیم. ایده و جریان تبدیل وضعیت از مجلس یازدهم آغاز شد. این طرح بارها و بارها در کمیسیون‌های تخصصی مجلس چکش‌کاری شد. ابتدا کلیاتش مصوب شد، اما گفتند باید روی جزئیاتش کار شود. بعد از حدود شش تا هفت ماه کش‌وقوس طاقت‌فرسا، سرانجام جزئیاتش هم در صحن علنی تصویب شد و برای تبدیل شدن به قانون قطعی، راهی شورای نگهبان شد.

شورای نگهبان در مرحله اول، دو ایراد یا ابهام حقوقی گرفت: یکی بحث چابک‌سازی و بزرگ شدن بدنه دولت که معتقد بودند با سیاست‌های کلی نظام مغایرت دارد، و دیگری اصل ۷۵ قانون اساسی، یعنی این طرح برای دولت بار مالی ایجاد می‌کند. طرح برای رفع ایراد مجدداً به مجلس بازگشت. نمایندگان اصلاحات لازم را انجام دادند، مسیرهای تأمین منابع را مشخص کردند تا مشکل بار مالی (اصل ۷۵) برطرف شود. پس از رفع ایرادات، طرح دوباره به شورای نگهبان رفت و این بار، شورای نگهبان در نهایت آن را تأیید کرد! یعنی طرح رسید به نقطه‌ای که تنها یک امضا و ابلاغ تا قانون شدن و نجات زندگی میلیون‌ها کارگر و خانواده‌هایشان فاصله داشت. اما دقیقاً در همین نقطه، ناگهان ورق برگشت و همه چیز با یک مهندسی عجیب به هم ریخت. درست یک هفته قبل از نهایی شدن و ابلاغ قانون، نهادی به نام «هیئت عالی نظارت مجمع تشخیص مصلحت نظام» به ماجرا ورود کرد.

چگونه و با چه سازوکاری؟ رئیس وقت سازمان اداری و استخدامی در دولت سیزدهم، جناب آقای دکتر لطیفی، طی یک نامه‌نگاری با شورای نگهبان و نهادهای نظارتی مدعی شد که این طرح غیرقابل اجراست و دوباره با بهانه‌تراشی، همان بحث بار مالی و فربه شدن دولت را پیش کشید.

یعنی دقت کنید؛ دقیقاً در نقطه‌ای که شورای نگهبان به عنوان عالی‌ترین مرجع تطبیق قوانین با شرع مقدس و قانون اساسی هیچ مشکلی در طرح ندید و آن را تأیید کرد، این مافیای پشت پرده از طریق اعمال نفوذ و نامه‌نگاری یک مقام دولتی، پای یک هیئت نظارتی را وسط کشید تا جلوی آن را بگیرد. باورتان می‌شود؟ این طرح چهار بار، تکرار می‌کنم چهار بار، در مجلس با رأی مثبت بیش از ۸۰ درصد نمایندگان ملت تصویب شد!

حتی کار به جایی رسید که کمیسیون اجتماعی مجلس و کل صحن علنی مجلس، روی مصوبه خود پافشاری کردند و کار به اعمال «قانون اصرار» کشید. قانون اصرار در ادبیات پارلمانی یعنی اینکه

نمایندگان ملت و رئیس مجلس به شورای نگهبان و نهادهای بالادستی اعلام می‌کنند که از نظر ما، این طرح هیچ منع قانونی، شرعی و ساختاری ندارد و ما روی اجرای آن اصرار داریم. این یعنی ته جریان قانون گذاری!

اما من در اینجا به عنوان نماینده کارگران می‌پرسم: چه اصرار و چه قدرتی در پشت پرده وجود دارد که این طرح نباید به هیچ‌وجه اجرا شود؟ وقتی شورای نگهبان طرح را تأیید کرده و مجلس قانون اصرار زده، چه کسانی این وسط سودهای میلیاردی می‌برند که حتی اراده قاطع مجلس و تأیید نهایی شورای نگهبان هم حریفشان نمی‌شود؟ این هیئت نظارت در مجمع تشخیص مصلحت نظام چگونه و با چه منطقی به شکل یک خرق عادت استثنایی وارد می‌شود و مردم و ولی نعمتان انقلاب را به راحتی کنار می‌گذارد؟ این ماجرا نشان‌دهنده قدرتِ بلامنازع شرکت‌های واسطه‌ای است که اجازه نمی‌دهند شریان‌های مالی‌شان قطع شود.

با تغییر دولت و استقرار دولت چهاردهم و وعده‌های رئیس‌جمهور، انتظارات در جامعه کارگری برای حل این معضل بالا رفت. اما رویکرد سازمان اداری و استخدامی در دولت جدید نسبت به مطالبه نیروهای شرکتی چگونه بوده است؟ آیا گشایشی حاصل شده است؟

مجتبی آقابراری: متأسفانه دولت فعلی کلاً قضیه را برعکس فهمیده است، یا اگر بخوایم صریح‌تر بگویم، اصلاً دوست ندارد صورت‌مسئله را بفهمد! آقای رفیع‌زاده، رئیس جدید سازمان امور اداری و استخدامی، گویا فرسنگ‌ها با درد و رنج واقعی کارگر کف میدان فاصله دارد. ما فریاد می‌زنیم و گلو پاره می‌کنیم که کارگر شرکتی «امنیت شغلی» ندارد؛ اما آنها می‌گویند نه! ما صورت‌مسئله را عوض می‌کنیم؛ ما شرکت‌های پیمانکاری را به عنوان یک ساختار حفظ می‌کنیم، اما حقوق را مستقیماً به حساب کارگر می‌ریزیم!

طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی که آقایان ادعای صیانت از آن را دارند، همان‌طور که آقای گیلانی‌نژاد هم اشاره کردند، هر ارگانی که خودش مستقیماً از منابع مالی خود به نیرویی حقوق پرداخت می‌کند، باید لاجرم و قانوناً قرارداد مستقیم هم با او منعقد کند. اما دولت برای دور زدن این قانون روشن و بدیهی، چه بازی مضحکی به راه انداخته است؟

می‌گویند ما می‌خواهیم با شرکت‌های واسطه یک «حساب مشترک» باز کنیم! به این شکل که دولت یک نماینده معرفی می‌کند، شرکت‌های واسطه در هر ارگان هم نماینده‌ای معرفی می‌کنند. پول از خزانه دولت می‌آید داخل این حساب مشترک، بعد دوباره از همان‌جا برمی‌گردد به حساب‌های خزانه‌داری یا ذی‌حسابی دولت، و در نهایت از آنجا تحت عنوان «پرداخت مستقیم» به ذی‌نفع نهایی یعنی کارگر واریز می‌شود!

من می‌پرسم: این دور باطل و کلاف سردرگم برای چیست؟ تا چه حد می‌خواهید نیروهای شرکتی را بازی بدهید؟ اگر قرار است و توانایی این را دارید که پول را خودتان مستقیم به کارگر بدهید، پس این شرکت‌های واسطه این وسط دقیقاً چه کاره‌اند؟! وظیفه اصلی‌شان چیست؟ وقتی مدیریت مالی از این شرکت‌ها گرفته شود، پس حضورشان چه توجیهی دارد؟ این بازی پیچیده فقط و فقط برای حفظ، فربه کردن و باج دادن به همان مافیای شرکت‌های پیمانکاری است.

آقای مجتبی آقابراری، پیگیری این مطالبات بنیادین همواره هزینه‌های گزافی برای فعالان کارگری در پی داشته است. این فشارها و برخوردها در جریان مطالبه‌گری برای طرح ساماندهی و مقابله با شرکت‌های پیمانکاری چگونه خود را در میدان نشان داد؟

مجتبی آقابراری: شما ببینید و در کف میدان ببینید بر سر فعالان کارگری که یک‌تنه مقابل این مافیای پرنفوذ و ثروتمند ایستادند چه آوردند. بسیاری از فعالین کارگری که تمام جامعه نیروهای شرکتی آنها را می‌شناسند و به سلامت نفس و پاکدستی آنها ایمان کامل دارند، زندگی شخصی‌شان را پای این مطالبه گذاشتند.

مافیا با تمام قوا و ابزارهایش به این فعالین حمله کرد؛ ابتدا با انواع فشارهای روانی خردکننده، تماس‌های مشکوک و تهدیدهای پیاپی. وقتی دیدند این افراد خریدنی نیستند و با وسوسه‌های مالی کلان و پیشنهادهای رشوه‌های نجومی نمی‌توانند آنها را ساکت کنند، شمشیر را از رو بستند و بدترین بلاها را سرشان آوردند. این فعالین کارگری را به طور کامل در سراسر کشور در «لیست سیاه» استخدامی و کاری قرار دادند!

کار به جایی رسید که یکی از این فعالین برجسته برای یک مصاحبه کاری ساده به یک شرکت کاملاً خصوصی مراجعه می‌کند. مدیران آن شرکت با دیدن رزومه عالی، سوابق درخشان و تخصص بالایی او ذوق‌زده می‌شوند و فوراً می‌گویند از فردا مشغول به کار شو؛ اما فردای همان روز با شرمندگی، ترس و لکنت‌زبان به او زنگ می‌زنند و می‌گویند «از بالا با ما تماس گرفته‌اند و گفته‌اند این فرد مشکل‌ساز است؛ حق ندارید تحت هیچ شرایطی او را استخدام کنید!»

محور سوم: تقابل شعارهای انتخاباتی با واقعیت اجرایی؛ مصوباتی علیه جان کارگر

خانم سمیه گلپور، با توجه به مواضع روشن و شعارهای شخص رئیس‌جمهور پیش از انتخابات و در روزهای تبلیغات، عملکرد فعلی دولت چهاردهم در قبال جامعه کارگری را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا امیدی به تغییر رویکردها وجود دارد؟

سمیه گلپور: آقای پزشکیان در موضوع کارگران شرکتی دقیقاً سیاست «یک بام و دو هوا» را پیش گرفته است. در روز کارگر، ایشان در شبکه اجتماعی ایکس (توییتر) که یک پلتفرم و سند جهانی است و تمام دنیا و رسانه‌های بین‌المللی آن را می‌بینند، توییت قاطعی می‌زنند که مضمونش این بود: «من به دلیل اینکه خودم روزگاری کارگری کرده‌ام و درد کارگر را تا مغز استخوان می‌فهمم، دستور جمع شدن این بساط پیمانکاری را داده‌ام و دیگر قرار نیست استثمار ادامه یابد.» وقتی یک رئیس‌جمهور یا نامزد اصلی ریاست‌جمهوری در یک تریبون جهانی چنین وعده‌ای می‌دهد، امید عظیمی در دل طبقه کارگر جوانه می‌زند.

اما در مقام عمل، وقتی ایشان بر کرسی قدرت نشست، چه اتفاقی افتاد؟ مصیبتی به بار آمد که گویی می‌خواستند ابرو را درست کنند، چشم را کور کردند! اولین و مهم‌ترین مصوبه هیئت دولت چهاردهم، یعنی دقیقاً هیئت دولت آقای پزشکیان چه بود؟ «حذف الزام داشتن گواهی صلاحیت ایمنی کار برای حضور در مناقصات دولتی!»

این یعنی چه؟ یعنی شرکت‌های پیمانکاری که تا دیروز حداقل روی کاغذ و به صورت فرمالیته موظف بودند ابتدا گواهی صلاحیت ایمنی‌شان توسط مراجع ذی‌صلاح تأیید شود تا اصلاً حق داشته باشند در یک مناقصه دولتی شرکت کنند، حالا با مصوبه جدید، حتی اگر هیچ‌گونه صلاحیت ایمنی هم نداشته باشند، می‌توانند وارد پروژه‌های کلان شوند و جان کارگر را وجه‌المصالحه سودجویی خود کنند!

تنها چهل روز پس از تصویب این مصوبه که سپر ایمنی را از دست کارگر بی‌دفاع سلب کرد، فاجعه معدنجوی طبس رخ می‌دهد! معدن منفجر می‌شود و ۵۳ کارگر بی‌گناه، ۵۳ پدر، ۵۳ انسان شریف در اعماق تاریک زمین پُری می‌شوند، می‌سوزند و پودر می‌شوند! چطور ممکن است شما از یک طرف در توییتر شعار بدهید که پیمانکاران استثمارگر را جمع می‌کنم تا کارگر نفس بکشد، و از طرف دیگر اولین مصوبه اجرایی دولت، باز گذاشتن دست پیمانکاران فاقد صلاحیت برای به خطر انداختن جان کارگر باشد؟

سرمایه انسانی چیزی نیست که قابل تکرار، خریدنی یا جایگزین‌کردنی باشد. هر کارگر یک استعداد است، یک جهان است، یک ستون محکم برای اقتصاد مقاومتی این کشور است و در خط مقدم جنگ اقتصادی می‌جنگد. آقایان مسئول! دستگاه‌های عریض و طویل نظارتی کجایند؟ دیوان محاسبات چه می‌کند؟ دیوان عالی کشور کجاست؟ امروز دیگر بحث و مطالبه اصلی ما فقط گرفتن نصفه‌ونیمه حقوق، نداشتن بیمه تکمیلی، حق مسکن و مهدکودک نیست؛ فریاد امروز ما بر سر بدیهی‌ترین حق بشری یعنی «عدم امنیت جانی» است! کارگر ما دارد در کوره‌ها، روی داربست‌ها و در معادن کشته می‌شود. آقای پزشکیان اگر راست می‌گویید، باید برادری‌اش را در عمل به جامعه کارگری ثابت کند و فوراً، بدون فوت وقت، آن مصوبه ضد کارگری لغو صلاحیت ایمنی را باطل کند.

از سوی دیگر، توپ طرح ساماندهی را با مهارت تمام انداخته‌اند در زمین هیئت عالی نظارت مجمع تشخیص مصلحت نظام. من به عنوان یک فعال کارگری فریاد می‌زنم و می‌پرسم: آقایان عضو مجمع! چه مصلحتی بالاتر، واجب‌تر و مقدس‌تر از جان، آبرو، کرامت انسانی و معیشت کارگر مستضعف ایرانی در آن اتاق‌های در بسته دیده شده که با طرح ساماندهی مخالفت می‌کنید؟ شورای نگهبان با آن سطح از سخت‌گیری بی‌بدیل شرعی و قانونی، متشکل از شش فقیه و شش حقوقدان، با صراحت اعلام کرده است که این طرح نه ایراد شرعی دارد، نه فقهی و نه حقوقی. پس شما در آن هیئت نظارت، کدام مصلحت پنهان نظام را می‌بینید که خروجی‌اش استضعاف بیشتر ولی نعمتان انقلاب است؟ آیا مصلحت نظام مبتنی بر عدالت این است که کارگر فقیر، بی‌پناه و استثمارشده بماند تا مافیای پیمانکاری فربه شود؟

ما حتی پیرو فرمایشات صریح مقام معظم رهبری در اردیبهشت‌ماه پیرامون لزوم و وجوب تأمین امنیت شغلی کارگران، نامه‌ای فوری و رسمی به نهاد ریاست جمهوری نوشتیم تا یک «قرارگاه ویژه» و عملیاتی برای اجرای این فرامین تشکیل شود اما پاسخ مثبت نگرفتیم.

دقت کنید! ما در اوج یک جنگ تمام‌عیار نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی با استکبار هستیم. ما حوادث عظیمی چون مقاومت دوازده روزه و فشارهای کمرشکن تحریم‌ها را داریم، و در این اوضاع، آقایان مسئول باید امنیت جانی، شغلی و معیشتی کارگران را در اولویت قرار دهند.

آقای گیلانی‌نژاد، در این میان نقش نهادهای متولی اجرای قانون، ساختار بازرسی کشور و به‌طور مشخص شخص وزیر کار را در دفاع از حقوق کارگران چگونه می‌بینید؟

مازیار گیلانی‌نژاد: من به صراحت می‌گویم، نباید فقط شخص آقای پزشکیان را سیل و هدف قرار دهیم؛ چرا؟ چون ساختار مافیا آن‌قدر ریشه‌دار، سیستماتیک و اختاپوسی است که شخص رئیس‌جمهور هم به سد بتنی آنها برخورد کرد و مجبور به عدول از وعده‌های انتخاباتی‌اش شد و کل طرح ساماندهی به یک بازی با کلمات بدل گشت.

اما بیاید درباره نهادهای متولی قانون و وظایف ذاتی آنها صحبت کنیم؛ شما در هیچ کجای دنیا، با صدای بلند تأکید می‌کنم هیچ کجای دنیا، نمی‌توانید شرکتی را بدون ارائه رزومه معتبر، صلاحیت‌سنجی دقیق، آزمون‌های ایمنی و تضمین‌های مالی محکم، به عنوان پیمانکار نیروی انسانی استخدام کنید. اما در ایران، هژمونی واسطه‌ها، هر کاری که اراده کند، انجام می‌دهد. وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی و آن بخش عریض و طویل بازرسی‌اش دقیقاً چه می‌کند؟ وقتی حقوق صدها کارگر زحمتکش شهرداری در شهرهای مختلف دو، سه یا گاهی شش ماه عقب می‌افتد، بازرسی وزارت کار کجاست؟ در کجای قانون کار نوشته شده که کارفرما حق دارد حقوق کارگر را بلوکه کند و هیچ نهادی هم یقه او را نگیرد؟

واقعیت تلخ این است که بازرسی کل کشور و معاونت روابط کار در این زمینه ناکارآمد و منفعل است! پیمانکارِ دست‌هشتم در پالایشگاه‌های عسلویه، به راحتی آب خوردن پول کارگر را می‌خورد، جیم می‌شود، فرار می‌کند و با پرویی به کارگر می‌گوید: «ناراحتی؟ برو اداره کار عسلویه از من شکایت کن!» چرا این پیمانکار این قدر از حاشیه امن خود مطمئن است؟ چون به خوبی می‌داند آنجا چقدر قدرت، نفوذ و ارتباطات پنهان دارد که می‌تواند پرونده شکایت کارگر را در نطفه خفه کند، بیپچاند و کارگر را با دست خالی روانه خانه‌اش کند.

موضع‌گیری‌های اخیر وزیر کار را ببینید؛ آقای میدری می‌رود در استان فارس، با یک کارخانه‌دار نشست و برخاست می‌کند و سپس با افتخار در رسانه‌های رسمی نقل می‌کند که «کارفرما به من گفت من سیصد کارگر دارم که با ۸ میلیون تومان حقوق در ماه راضی هستند و دارند کار می‌کنند!» وزیری که باید در خط مقدم مدافع حقوق بنیادین کارگر باشد، به جای اینکه همان‌جا توی دهن آن کارفرمای متخلف بزند، یقه‌اش را بگیرد و در آن کارخانه استماری را گل بگیرد که برخلاف نص صریح قانون کار و حداقل مزد مصوب، انسان‌ها را با حقوق برده‌داری ۸ میلیون تومانی استثمار می‌کند، می‌آید و به عنوان یک دستاورد، حرف آن کارفرما را در تریبون‌ها تکرار می‌کند!

بیاید این حرف وزیر را رمزگشایی کنیم؛ این ادبیات در این مقطع زمانی چه معنایی دارد؟ یعنی وزیر کار دارد به روشنی و با زبان بی‌زبانی به نمایندگان کارگری در آستانه جلسات تعیین دستمزد پیام تسلیم می‌دهد! می‌گوید ببینید! ارتش گرسنگان و خیل عظیم بیکاران پشت در کارخانه‌ها صف کشیده‌اند و از فرط استیصال حاضرند با همان ۸ میلیون تومان هم جان بکنند، پس حواستان باشد در جلسات ترمیم مزد برای شش‌ماهه دوم سال یا در نشست‌های تعیین مزد سال آینده، زیاده‌خواهی نکنید چون خبری از افزایش حقوق واقعی نیست!

من می‌پرسم چرا نهادهای بی‌ربط، مؤسسات به اصطلاح خبریه، طراحان «نذر اشتغال» یا بدتر از همه، اعضای ذی‌نفوذ اتاق بازرگانی باید بلند شوند بیایند در شورای عالی کار برای زندگی، معیشت، میزان دستمزد و سن بازنشستگی کارگر ایرانی تصمیم‌گیری کنند؟ آقای اتاق بازرگانی! تو که اصلاً کارخانه‌دار، تولیدکننده واقعی و کارآفرین نیستی! تو چرا به وضعیت دلال‌ها و تراستی‌ها رسیدگی نمی‌کنی! چرا برای زندگی هشتاد میلیون نفر از جامعه کارگری و خانواده‌هایشان تعیین تکلیف می‌کنی؟

پاسخ این دخالت‌ها کاملاً روشن است: این‌ها همه برای این است که جریان سرمایه‌داری فهمیده است که باید این طبقه عظیم و مولد را همواره در خط فقر و استیصال نگه دارد، آن‌ها را استثمار کند تا بتواند پول‌های نجومی‌اش را جمع کند، سودهای کلان ببرد و برخی از آنها سرمایه‌ها را از کشور خارج کنند.

تاوانِ ایستادگی و اعتراض به این سیستمِ ناکارآمد، بلک لیست شدن و بیکاری‌ست؛ واقعیت روشن است: مافیا از تشکل‌یابی کارگران هراس دارد.

محور چهارم: چه باید کرد؟

وقتی به نظر می‌رسد مجاری قانونی به بن‌بست خورده‌اند و دولت ظاهراً اراده‌ای برای حذف واسطه‌ها ندارد، راهکار عملی طبقه کارگر در این مقطع زمانی چیست؟

سمیه گلپور: جامعه کارگری ما، به گواه تاریخ، همواره نجیب‌ترین و مظلوم‌ترین قشر بوده است. اما باید بدانیم که به هر سطح از بلوغی که برسیم، آن بلوغ طبقاتی، به هیچ‌وجه مترادف با آنا‌رشی، هرج‌ومرج، تخریب اموال عمومی و قانون‌شکنی نیست؛ چرا؟ دلیلش بسیار روشن است: چون دستِ کارگر ایرانی از حیث حقوقی و قانونی کاملاً پُر است. ما در این کشور نیازی به قانون‌شکنی نداریم، ما قانون اساسی مرفعی، قانون کار به‌شدت حمایتی، قوانین مدنی، حقوق شهروندی و آیین دادرسی داریم. متأسفانه آنچه کارگر را به خیابان می‌کشاند، بی‌اعتنایی مطلق مجریان قانون و دولت‌ها به اجرای صریح قانون است.

به عنوان مثال، عدم اجرای ماده ۴۱ قانون کار که صراحتاً می‌گوید حداقل مزد باید با توجه به نرخ تورم رسمی و بر اساس سبد معیشت خانوار تعیین شود، سال‌هاست که نادیده گرفته می‌شود. این قانون‌گریزی سیستماتیک دولت‌ها، کارگر مستأصل را به نقطه جوشی می‌رساند که حس می‌کند دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد و مجبور به اعتراض کف خیابان می‌شود مانند وقایعی که در صنایع مختلف از جمله در اراک (هپکو) و اهواز (هفت‌تپه و فولاد) دیدیم.

اما راهکار اصولی، پایدار و استراتژیک ما چیست؟ راهکار ما در سه کلمه خلاصه می‌شود: «آگاهی»، «مطالبه‌گری علمی» و «تشکل‌یابی مستقل». طبق آمار خود دولت، ما حداقل ۷۰۰ هزار کارگر شرکتی در نهادهای دولتی داریم (که آمار واقعی بسیار بیشتر است). آیا می‌دانید اگر این خیل عظیم کارگران از حقوق اولیه خود آگاهی داشتند و آموزش می‌دیدند، امروز چه زلزله قانونی‌ای در کشور اتفاق می‌افتاد؟ اگر می‌دانستند که نهادهای مانند «کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی» طبق نص قانون اساسی موظف و مکلف به رسیدگی به شکایات مردم از طرز کار قوای سه‌گانه (مخصوصاً قوه مجریه) است، امروز ۷۰۰ هزار نامه شکایت رسمی فرد به فرد در کارتابل این کمیسیون ثبت می‌شد! آن وقت با این سونامی شکایات قانونی، دیگر هیچ قدرتی، هیچ مافیایی و هیچ وزیری نمی‌توانست صورت مسئله را پاک کند یا در رسانه‌ها ادعا کند که معترضان فقط پنجاه نفر آدمِ مغرض هستند.

اما درد بزرگ ما اینجاست: امروز بیش از ۹۵ درصد کارگران کشور مطلقاً هیچ تشکلی ندارند و کاملاً اتمیزه و بی‌دفاع رها شده‌اند! آن ۳ تا ۵ درصدی هم که در قالب سه تشکل عالی رسمی (شوراهای اسلامی کار،

انجمن‌های صنفی و مجمع نمایندگان کارگران) سازماندهی شده‌اند، همواره و به طور تاریخی تحت شدیدترین دخالت‌ها، مهندسی‌های انتخاباتی و اعمال نفوذ دولت‌ها بوده‌اند. دولت‌ها همواره تلاش کرده‌اند آدم‌های مطیع و خنثی را در رأس این تشکلات بکارند تا در شورای عالی کار، پای مصوبه افزایش مزد ۲۵ درصدی (در برابر تورم ۵۰ درصدی) را امضا کنند و صدایشان درنیايد.

تشکلی که استقلال مالی نداشته باشد، تشکلی که حق عضویت واقعی از بدنه کارگری نگیرد تا بتواند در روزهای اعتصاب و اعتراض کارگر، حقوق، صندوق اعتصاب و هزینه زندگی او و خانواده‌اش را بپردازد، مسلماً نمی‌تواند قدرت چانه‌زنی داشته باشد. چنین تشکلات وابسته‌ای هرگز نمی‌تواند مانند اتحادیه‌های قدرتمند کارگری در آلمان یا فرانسه، با یک فراخوان اعتصاب، نخست‌وزیر مملکت را جابه‌جا کند یا سیاست‌های کلان اقتصادی را تغییر دهد! پشتوانه تشکلات واقعی باید مستقیماً بدنه کارگری باشند، نه بودجه دولتی و رانت وزارت کار.

با تمام این رنج‌ها، بایکوت‌های رسانه‌ای و سرکوب‌ها، نجابت جامعه کارگری ایران مثال‌زدنی، بی‌نظیر و ستودنی است. ما می‌خواهیم مشکلاتمان را درون خانه خودمان، با تکیه بر ظرفیت‌های داخلی نظام و از طریق مجاری قانونی حل کنیم، وگرنه از نظر حقوق بین‌الملل همواره این ظرفیت برای ما وجود داشته که مستندات این برده‌داری نوین را به عنوان شکایت رسمی به نهادهای بین‌المللی مثل سازمان بین‌المللی کار (ILO) ببریم و دولت را در سطح جهانی محکوم کنیم. اما دولت و حاکمیت نباید این نجابت، صبر استراتژیک و عرقِ ملی کارگر ایرانی را پای ضعف او بگذارد و از آن سوءاستفاده کند. کارگران باید حق تشکلاتی مستقل از دولت و آموزش مستمر حقوق کار خود را با قدرت و با صدای بلند از وزارت کار مطالبه کنند و شبکه‌های همبستگی خود را در محیط‌های کار بسازند.

مازیار گیلانی‌نژاد: طبقه کارگر ایران امروز، در نتیجه دهه‌ها تحمل تورم، تبعیض و سرکوب مزدی، به این سطح از بلوغ تاریخی و آگاهی طبقاتی رسیده است که از تشکلات دولتی ساخته و زرد عبور کند و راه خود را برود. در این تشکلات گاه‌آفرادی را به عنوان «زینت‌المجالس» نشانده‌اند تا فقط بله‌قربان‌گو باشند و عکس یادگاری بگیرند، معمولاً قدرت و اراده‌ای هم برای دفاع از حق تضییع‌شده کارگر ندارند.

آقایان مسئول در دولت و مجلس باید بدانند که شکم گرسنه خانواده کارگر، این حرف‌های روشنفکری، بخشنامه‌های اداری، مصلحت‌اندیشی‌های سیاسی و وعده‌های سرخرمن را حلیش نیست! وقتی با سبد معیشت نود میلیون تومانی و خط فقر ویرانگر که هر روز در حال رکوردشکنی است، شما کارگر را وادار می‌کنید با حقوق‌های ناچیز بیست یا سی میلیون تومانی زنده بماند، کاملاً

طبیعی، علمی و محتوم است که این کارگر در نهایت دست به عصیان بزند و راه‌های دیگری برای احقاق حقش پیدا کند.

امروز به عینه می‌بینیم که کارگران زحمتکش ارکان ثالث وزارت نفت (نیروهای شرکتی و پیمانکاری در حساس‌ترین شریان اقتصادی کشور) مطالبه‌گری می‌کنند و برای دستیابی به حقوق قانونی خود فریاد می‌زنند. بله، درست است که این کارگران در ظاهر امر هیچ تشکلی رسمی، دفتر ثبت‌شده یا مهر و تابلویی از سمت وزارت کار ندارند، اما در کوران حوادث یاد گرفته‌اند که چگونه از پایین، از کف سکوهای نفتی، از درون استراحتگاه‌های کارگری و از دل کارگاه‌ها با یکدیگر شبکه‌سازی سلولی کنند و به یک سازمان‌دهی ارگانیک و قدرتمند برسند.

شاید باز هم بتوانند با استفاده از قدرت قهریه پنج نفر، ده نفر یا بیست نفر دیگر از پیشروان کارگری و مطالبه‌گران خط مقدم را بگیرند، اخراج کنند یا به لیست سیاه بفرستند تا موقتاً صداها را در یک کارگاه بخوابانند، اما حرف همیشگی و مشترک طبقه کارگر ایران این است: «من حقم را، کرامتم را و سهم قانونی‌ام را از ثروت ملی این کشور غنی می‌خواهم!»

پیمانکار دلال، تراستی فاسد و واسطه‌ای، حق ندارد و نباید این اجازه را پیدا کند که بیاید پولی را که من کارگر در گرمای جهنمی بالای ۵۰ درجه جنوب، با استنشاق گازهای سمی و روی سکوهای پرخطر نفتی، با بازی با جان و خون خودم تولید کرده‌ام، با یک امضای ساده در حساب بانکی خودش جمع کند، تبدیل به دلار کند و گاه‌آز کشور خارج کند. طبقه کارگر امروز بیدار شده است و این معادلات ناعادلانه را با قدرت بلامنازع اتحاد خویش بر هم خواهد زد.

به عنوان کلام آخر این نشست تفصیلی و تحلیلی، آقای مجتبی آقابراری، جمع‌بندی شما از مسیر طی شده و چشم‌انداز پیش روی کارگران شرکتی چیست؟

مجتبی آقابراری: من این ماجرای تلخ را با یادآوری یکی از فرمایشات مهم و کلیدی رهبر شهید، به پایان می‌برم. ایشان در یکی از سخنرانی‌هایشان صراحتاً فرمودند: «هر کس مردم را از آینده نظام و کشور ناامید کند، چه بداند و چه نداند، در زمین دشمن و برای منافع دشمن کار می‌کند.» من حالا با استناد به همین سخن، در پیشگاه خداوند متعال و افکار عمومی جامعه، با صدای بلند می‌پرسم: کدام یک از این مسئولینی که امروز بر صندلی‌های نرم قدرت تکیه زده‌اند، در سازمان امور استخدامی، در وزارت کار و در هیئت‌های نظارتی نشسته‌اند و برای سرنوشت قشر مظلوم، بی‌دفاع و زحمتکش کارگر (به ویژه کارگران شرکتی که بی‌نواترین بی‌نویان در این سیستم هستند) تصمیم می‌گیرند، در این سال‌ها ذره‌ای امید به این قشر تزریق کرده‌اند؟ پاسخ من و میلیون‌ها کارگر روشن است: هیچ کدام!

وزارت کار در این مدت طولانی، هیچ کار مؤثری، هیچ لایحه حمایتی و هیچ بخشنامه راهگشایی برای نیروهای شرکتی صادر نکرد و با کمال تأسف، تمام بار مسئولیت و تقصیرها را با بی تفاوتی کامل و پاس کاری اداری به گردن سازمان امور استخدامی انداخت. شخص وزیر کار شاید در کل این مدت، تنها یکی دو بار در مصاحبه‌های حاشیه‌ای، اشاره‌ای گذرا و سطحی به کارگران شرکتی کرد که آن هم فاقد هرگونه ضمانت اجرایی، عمق استراتژیک و تأثیر عملی بود.

من به جرأت می‌گویم و تأیید می‌کنم که گاهی تأثیر یک کامنت ساده، پردرد و از سر استیصال یک کارگر شرکتی ناشناس در زیر پست اینستاگرامی یک مسئول دولتی یا نماینده مجلس، بُرش، نفوذ و بیدارگری‌اش از تمام سخنرانی‌های رسمی و پرطمطراق شخص وزیر کار بیشتر است! چرا که آن کامنت، صدای خالص رنج از کف میدان است.

اما در نهایت، کلام من با کارگران و برادران و خواهرانم در سراسر کشور این است: با وجود تمام این بی‌مهری‌های دولتی، کارشکنی‌های نهادهای نظارتی، سنگ‌اندازی‌های سازمان استخدامی و فشارهای سنگین و تهدیدهای مافیای پیمانکاری، مطمئن باشید و لحظه‌ای شک نکنید که با اتحاد درونی، همبستگی خلل‌ناپذیر طبقاتی، آگاهی از حقوق قانونی و بیداری طبقه کارگر، ما به حقوق تاریخی خود دست خواهیم یافت. هیچ مافیایی در طول تاریخ نتوانسته در برابر اراده جمعی طبقه مولد مقاومت کند. ما با پیگیری مستمر، بساط این واسطه‌گری‌های فاسد، دلالتی نیروی انسانی و برده‌داری نوین را از اقتصاد ایران جمع خواهیم کرد.

دستفروشی به مثابه جلوه‌ای از بحران ساختاری سرمایه‌داری

(بخش دوم)

میلاد تاجیک

در مقاله پیشین، نقد بر پژوهش‌هایی انجام شد که تا کنون در مورد دستفروشی در دانشگاه‌های ایران انجام شده است. در این مقاله، ادامه انتقادات بر این پژوهش‌ها بیان شده‌اند. تلاش بر این است که در ادامه بحث در مورد دستفروشی، نظریه‌ای سنتز شود که بتواند این پدیده را به خوبی تبیین کند.

بخش ۲: نقدی بر تحلیل‌های مبتنی بر «پیامدها» و «ساماندهی»

۱-۲- پیامدهای شخصیتی-فرهنگی: هزینه‌های انسانی انباشت سرمایه

رویکردهای توصیفی و فردگرایانه در تحلیل پیامدهای اجتماعی و فرهنگی دستفروشی به شدت غلبه دارند. پژوهش‌های متعددی تلاش کرده‌اند تا تأثیرات این شغل حاشیه‌ای را بر شخصیت، فرهنگ و زندگی روزمره کنشگران آن ترسیم کنند. یوسفوند و عبداللهی (۱۴۰۴)، با تمرکز بر تجربه زیسته دستفروشان، به مسائلی مانند احساس تحقیر، مواجهه با برخوردهای خصمانه شهروندان و شکل‌گیری هویت‌های دفاعی اشاره کرده‌اند. پژوهش دیگری نیز به بررسی ابعاد فرهنگی این پدیده پرداخته است (ترابی، ۱۳۹۷). مطالعات جدیدتر نیز این خط فکری را با دقت بیشتری دنبال کرده‌اند. پژوهشی که به احساس تعلق مکانی دستفروشان پرداخته، از احساس عمیق «بی‌تعلقی» و «تحقیر» در میان آنان گزارش می‌دهد که ناشی از مواجهه دائمی با پاک‌سازی‌های شهری و نگاه تحقیرآمیز جامعه است (یوسفوند و عبداللهی، ۱۴۰۴). مطالعه دیگری که بر رنج اجتماعی این گروه متمرکز شده، مفهوم «تحمل رنج» را به عنوان سازوکاری برای بقا در شرایط طاقت‌فرسا معرفی می‌کند (دانش‌مهر، ۱۳۹۸). این پژوهش‌ها، با ثبت دقیق درد و رنج انسانی، خدمت بزرگی به مستندسازی واقعیت‌های تلخ زندگی طبقات فرودست کرده‌اند. با این حال، تفسیر غالب در این آثار، این پیامدها را در چارچوب «آسیب‌شناسی اجتماعی» یا «مسائل روان‌شناختی فردی» قرار می‌دهد. در این چارچوب فردگرایانه که دلیل آن غلبه دیدگاه لیبرال در علم است، احساس تحقیر، بی‌تعلقی یا رنج، به عنوان مشکلاتی که فرد دستفروش با آن مواجه است، تحلیل می‌شوند. راه‌حل‌های پیشنهادی نیز حول محور «توانمندسازی فردی»، «ارائه خدمات مشاوره» یا «تغییر نگرش جامعه» می‌چرخد. این رویکرد، ریشه‌های عینی و مادی این دردها را در ساختار اقتصادی نادیده می‌گیرد و آن‌ها را به حوزه ذهنیت و فرهنگ تقلیل می‌دهد.

نمونه افراطی و آشکار این رویکرد آسیب‌شناسانه و فردگرایانه را می‌توان در پژوهشی مشاهده کرد که به صراحت دستفروشی را با مجموعه‌ای از «آسیب‌های اجتماعی» مانند اعتیاد، بی‌سوادی، سطح

پایین فرهنگ و مشکلات خانوادگی پیوند زده است و می‌نویسد: «همبستگی مستقیم بین دستفروشی و عواملی مانند اعتیاد و بی‌سوادی و سطح پایین فرهنگ و سطح پایین محل سکونت افراد و همچنین مشکلات خانوادگی و طلاق دارد» (اکبری مقدم و مرادیان‌نژاد، ۱۴۰۳). این نوع تحلیل، که در پوشش علمی ارائه می‌شود، بازتولید کننده همان گفتمان مسلط ایدئولوژیکی است که قربانیان ساختارهای ناعادلانه را مقصر وضعیت خود می‌داند. در تحلیل این پژوهشگران، صحبتی از بحران انباشت سرمایه و پروتاریزاسیون اجباری نمی‌شود و دستفروش، فردی تصویر می‌شود که به دلیل «سطح پایین فرهنگ»، «مشکلات خانوادگی» یا گرایش به «اعتیاد»، در این موقعیت قرار گرفته است. این استدلال وارونه، علت و معلول را جابه‌جا می‌کند. این «آسیب‌ها» معلول‌های روبنایی موقعیت عینی پروتاریزایی بی‌ثبات و حاشیه‌نشین هستند. هنگامی که نظام اقتصادی، خانواده‌های کارگری را به حاشیه می‌راند، دستمزدها را تا زیر سطح معیشت کاهش می‌دهد و هرگونه امنیت شغلی را از آنان سلب می‌کند، طبیعی است که پیامدهای ویرانگری در سطح خانواده و فرد ظاهر شود. آیا در این شرایط، اعتیاد، گریزگاهی دردناک از رنج بی‌پایان زندگی در حاشیه نیست؟

از سوی دیگر، آیا فقط اعتیاد به دستفروشان و مشاغلی از این دست تعلق دارد؟ برای صحت ادعای این پژوهش ناچار به رجوع به آمار هستیم. وزیر وقت کشور آقای عبدالرضا رحمانی فضلی در سال ۱۳۹۶ گزارش دادند: «۵۵ درصد معتادان شاغل هستند» (تابناک، ۱۳۹۶/۱/۱۹، کد خبر: ۶۸۲۸۵۸). آقای رضا تویسرکان منش، مدیرکل درمان و حمایت‌های اجتماعی ستاد مبارزه با مواد مخدر، نیز گزارش دادند: «آمارهای کلی نشان می‌دهد که میزان شیوع اعتیاد در کسانی که سطح تحصیلات پایین‌تر و سطح کاری پایین‌تری از نظر اشتغال و کار دارند و دچار آسیب‌های اجتماعی بیشتری هستند، بیشتر است، اما در افرادی که سطح تحصیلات یا رفاه اجتماعی بیشتری دارند، الگوی مصرف متفاوت است؛ در افراد به اصطلاح پولدار جامعه الگوی مصرف بیشتر به سمت مصرف‌های تفریحی و یا استفاده از کوکائین، حشیش و گاهی مواد روانگردان مانند شیشه و آمفتامین است، اما در اقشار ضعیف‌تر الگوی خطرناک مصرف مانند اعتیاد تزریقی و استفاده از هروئین و تریاک بیشتر است» (خبرآنلاین، ۱۳۹۹/۱۲/۲۷، کد خبر: ۱۴۹۶۵۲۸).

من بر این باورم که جابه‌جایی علت و معلول آن هم به این شکل، هسته اصلی یک پروژه ایدئولوژیک تمام‌عیار است. به بیان دیگر، اعتیادِ شاغلان فقیر، علت سقوط آنان به اقتصاد غیررسمی نیست بلکه واکنشی دردناک به استثمار مضاعف و ناامنی آنان است. اما رویکرد علمی بورژوازی با تأکید و سواست‌گونه بر «سطح پایین فرهنگ» و «مشکلات خانوادگی» دستفروشان، همان کاری را می‌کند که سرمایه برای تداوم سلطه خود نیاز دارد، رنج ساختاری را به ضعف اخلاقی فردی تقلیل می‌دهد و قربانی را در مقام متهم می‌نشانند. این گفتمان فرهنگ فقر زمانی برای استعمارگران توجیهی برای

غارت مستعمرات بود و اکنون برای مدیریت شهری سرمایه‌دارانه، توجیهی برای پاک‌سازی خیابان‌ها فراهم می‌کند. کاری که این گونه پژوهش‌ها می‌کنند، تقدس‌بخشی علمی به فرآیند سرزنش قربانی است.

«مشکلات خانوادگی» نیز بازتاب تنش‌های ناشی از فقر مفرط و فشار روانی دائمی برای بقا هستند. مفهوم «سطح پایین فرهنگ» نیز یک برساخته ایدئولوژیک طبقات حاکم است برای تحقیر سبک زندگی و عادات کسانی که از مواهب مادی و آموزشی محروم بوده‌اند. باید به جای این فردی‌سازی و روان‌شناسانه‌سازی فلاکت، بر منشاء طبقاتی و ساختاری آن تأکید کرد. این رویکرد، کاملاً در پژوهش‌ها مغفول است زیرا اساساً جایی در آموزش دانشگاهی ایران ندارد. احساس تحقیر و بی‌تعلقی که یوسفوند و عبدالهی (۱۴۰۴) ثبت کرده‌اند، محصول مستقیم مواجهه روزمره پرولتاریای حاشیه‌نشین با دستگاه سرکوبگر مالکیت خصوصی بر فضا است. هنگامی که تمام فضای شهر به عنوان ملک خصوصی سرمایه‌داران، برندها و نهادهای دولتی یا خصوصی تعریف می‌شود، طبیعی است که فرد فقیری که برای بقا ناچار به تصرف موقت ۲ متر از پیاده‌رو است، خود را بیگانه، غریبه و فاقد حق احساس کند. این «رنج اجتماعی» که دانش‌مهر (۱۳۹۸) از آن سخن می‌گوید، شکلی از رنج طبقاتی است که حاصل موقعیت عینی در چرخه تولید و انباشت سرمایه است؛ اما بورژوازی در تفسیر علمی خود تلاش دارد آن را یک ویژگی یا خصلت روانشناسی بداند. دستفروش، به دلیل بی‌ثباتی مطلق شغلی و عدم تعلق به واحدهای تولیدی سازمان‌یافته، از هرگونه حس تعلق طبقاتی پایدار نیز محروم می‌ماند و این مسئله عمق رنج او را مضاعف می‌کند.

کار کودکان در حوزه دستفروشی، نمونه‌ای کلاسیک از این است که چگونه تحلیل‌های جریان اصلی، رابطه علی میان زیربنا و روبنا را وارونه می‌کنند. پژوهشی که به طور مشخص به کار کودکان دستفروش پرداخته، با جزئیات به شرایط سخت، خطرات و محرومیت‌های آموزشی این کودکان اشاره کرده است (پیرخندان و همکاران، ۱۴۰۰). این پژوهش، مانند بسیاری دیگر، این پدیده را در دسته‌بندی کلی «آسیب‌های اجتماعی» یا «معضلات کودکان کار» قرار می‌دهد. بنابراین در خوانش این پژوهشگران، کودک دستفروش، قربانی یک «مشکل اجتماعی» تلقی می‌شود که نیازمند «مداخلات حمایتی» است. این تفسیر نیز ماهیت طبقاتی پدیده را کاملاً محو می‌کند. کار کودک دستفروش، نیز نتیجه مستقیم و اجتناب‌ناپذیر فرآیند پرولتاریزاسیون و فقر ناشی از به‌حاشیه‌رانی خانواده‌های طبقه کارگر است. بنابراین نباید به آن به عنوان یک «آسیب اجتماعی» منفک و جداافتاده نگریست. این مسئله یکی از اشکال عینی و ملموس استثمار در مرحله معینی از سرمایه‌داری است. هنگامی که دستمزد کارگر رسمی یا درآمد حاشیه‌ای دستفروش بزرگسال، کفاف هزینه‌های حداقلی خانواده را نمی‌دهد، نظام به طور خودکار کودکان آن خانواده را به چرخه کار می‌کشانند. کودک، به عنوان ارزان‌ترین

و مطیع‌ترین نیروی کار، تبدیل به یک دارایی اقتصادی برای بقای خانواده می‌شود. این پدیده ضرورت بقا در دل منطق اقتصادی است که ارزش نیروی کار را پیوسته زیر سطح معیشت نگه می‌دارد. بنابراین، مبارزه با کار کودکان دستفروش، هرگز با طرح‌های خیریه‌ای یا برنامه‌های محدود حمایتی محقق نخواهد شد. این مبارزه، مستلزم مبارزه ریشه‌ای با خود نظامی است که خانواده‌های کارگر را در چنین موقعیت درمانده‌ای قرار می‌دهد. تا زمانی که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و انباشت سرمایه به زیان اکثریت جامعه ادامه دارد، کودکان طبقه کارگر ناچار خواهند بود یا در کارگاه‌های زیرزمینی استثمار شوند، یا در خیابان‌ها دستفروشی کنند و نظام سرمایه‌داری با ایدئولوگ-دلک‌های متعفن و بی‌خاصیت‌اش، نام آن را آزادی کار می‌گذارند. احساس تحقیر و بی‌تعلقی که یک کودک دستفروش تجربه می‌کند، نسخه کوچک‌تری از همان احساسی است که والدینش تجربه می‌کنند. این احساس، آگاهی اولیه از طردشدگی طبقاتی است.

به همین دلیل عقیده داریم تحلیل‌های رونمایی که تنها بر پیامدهای شخصیتی یا آسیب‌های فرهنگی دستفروشی تمرکز می‌کنند، بدون آنکه این پیامدها را به منشاء طبقاتی‌شان در زیربنای اقتصادی پیوند بزنند، در اصل به خدمت دستگاه ایدئولوژیک حاکم درمی‌آیند. آن‌ها با تبدیل یک مسئله ساختاری به مجموعه‌ای از مشکلات فردی و خانوادگی، راه را برای توجیه سیاست‌های تثبیت‌رالی باز می‌کنند. اگر مشکل از «سطح پایین فرهنگ» یا «مشکلات خانوادگی» ناشی می‌شود، پس مبدا کسی به تغییر روابط تولید فکر کند! نه! عیب است! باید فرهنگ‌سازی کرد! من قصد دارم همزمان که با خواننده عزیزم صحبت می‌کنم، نشان دهم که چگونه بورژوازی، منطق علمی خود را بازتولید می‌کند اما مدام هم در رسانه‌هایش فریاد می‌زند که علم، بی‌طرف است. این در حالی است که دولت‌های سرمایه‌داری از همین منطق برای مشروعیت‌بخشی به اقتصاد خود بهره می‌گیرند و استدلال‌هایشان را به گونه‌ای سر هم می‌کنند که مخاطب اصلاً احساس نکند که سر او کلاه می‌گذارند؛ اما وظیفه یک تحلیل رادیکال، افشای این پیوند است، افشای اینکه اصطلاحاتی مانند «آسیب» شخصیتی و احساس تحقیر، حلقه‌ای از زنجیره استثمار در نظامی است که بقای خود را بر تولید و بازتولید بی‌ثباتی و فقر استوار کرده است.

۲-۲- سرکوب و سوداگری در سیاست‌های شهری

سیاست‌های شهری در قبال پدیده دستفروشی در ایران، موضوعی است که حجم گسترده‌ای از پژوهش‌های دانشگاهی را به خود اختصاص داده است. این پژوهش‌ها، با تمرکز بر اقدامات نهادهایی مانند شهرداری‌ها، نیروی انتظامی و شوراهای شهر، سعی در تحلیل و ارزیابی رویکردهای مختلف از سرکوب قهری تا برنامه‌های موسوم به «ساماندهی» دارند. یک مقاله تحلیلی عمیق که به بررسی

تاریخی-نهادی سیاست‌های پنج دهه اخیر پرداخته، نشان می‌دهد که مواجهه حکومت با دستفروشی همواره میان دو قطب در نوسان بوده است: قطب حذف و جرم‌انگاری و قطب بهره‌برداری اقتصادی و بازتعریف نئولیبرالی (اصغری و وریج کاظمی، ۱۴۰۴). این پژوهش به وضوح مستند کرده که چگونه در دوره‌های مختلف، بسته به شرایط اقتصادی و سیاسی، گاه سیاست سرکوب و پاک‌سازی فضایی در دستور کار قرار گرفته و گاه با شعارهایی مانند «توانمندسازی» یا «ساماندهی»، تلاش شده تا این نیروی کار به شیوه‌ای کنترل شده در چارچوب نظم شهری موجود ادغام شود. این نوسان، بازتاب مستقیم تناقض ذاتی دولت سرمایه‌دار در مواجهه با محصولات بحران خود است. از یک سو، دستفروشی به عنوان شکلی از اقتصاد غیررسمی، فشار اجتماعی ناشی از بیکاری و فقر را کاهش می‌دهد، هزینه زندگی برای طبقات پایین را پایین نگه می‌دارد و به طور غیرمستقیم دستمزدها را سرکوب می‌کند. از این رو، دولت در دوره‌های رکود یا بی‌ثباتی اجتماعی، ناچار به تحمل نسبی آن است. از سوی دیگر، دستفروشی با تصرف فضاهای عمومی، نظم کالایی شهر را بر هم می‌زند. بنابراین، در دوره‌های رونق نسبی یا زمانی که انباشت سرمایه مستلزم آزادسازی فضاهای شهری برای پروژه‌های بزرگ تجاری است، دولت به سرکوب و پاک‌سازی روی می‌آورد. پژوهش اصغری و وریج کاظمی (۱۴۰۴) این منطق دوگانه را در بستر تاریخی ایران به خوبی آشکار کرده، اما تفسیر آن نیازمند عبور از توصیف نهادی و رفتن به سوی تحلیل طبقاتی است. این دوگانگی، نشانه‌ای از بحران مشروعیت سیاست‌های مبتنی بر سرمایه‌داری است زیرا نمی‌تواند بحران اشتغال را حل کند، اما می‌خواهد آثار آن را در فضای شهری مدیریت نماید. سرکوب و تحمل، دو روی یک سکه هستند و این سکه، کلیت نظام انباشت سرمایه است.

پژوهش‌های میدانی در شهرهای مختلف نیز این تنش را در سطح زندگی روزمره دستفروشان ثبت کرده‌اند. مطالعه‌ای در اصفهان، سه مضمون اصلی در تجربه دستفروشان را شناسایی کرده است: «طرد فضایی و انتظامی‌سازی شهر»، «فشار اقتصادی و بقای روزانه» و «مقاومت و ادعای حق به شهر» (یوسفوند و عبدالهی، ۱۴۰۴). این مضامین به خوبی تضاد بنیادین را نشان می‌دهند. از یک طرف، دستگاه‌های شهری با ابزارهای انتظامی و قانونی، دائماً این گروه را از فضاهای باارزش طرد می‌کنند و به حاشیه‌های نامرئی می‌رانند. از طرف دیگر، فشار اقتصادی ناشی از ساختارهای کلان، بقا در این حاشیه را به یک ضرورت تبدیل کرده است. در این میان، مفهوم «حق به شهر» که در ادبیات پژوهش ظاهر می‌شود، اغلب به شکلی تحریف‌شده ارائه می‌گردد. در روایت این پژوهشگران، حق به شهر به معنای درخواست دستفروشان برای سهمی کوچک و کنترل شده از فضای شهری، دریافت مجوزهای محدود تعبیر می‌شود. برخی پژوهش‌ها صراحتاً به ناکارآمدی اقدامات قهری اشاره کرده و بر «مدیریت صحیح فرایندها» تأکید می‌ورزند (صادقی و همکاران، ۱۳۹۹). این پیشنهادها، اگرچه قصد

دارند از خشونت آشکار بکاهند، اما در چارچوب همان منطق مسلط باقی می‌مانند. «مدیریت صحیح» به معنای کارآمدسازی همان فرآیندهای نظارت، کنترل و ادغام حاشیه‌ای است که هدف نهایی‌اش، از بین بردن ریشه‌ای بحران نیست بلکه بازتولید منظم‌تر و کم‌هزینه‌تر سلسله‌مراتب قدرت فضایی است. این راه‌حل‌های فنی و مدیریتی، با وانمود کردن به بی‌طرفی در واقع شکلی پیچیده‌تر از سلطه را تثبیت می‌کنند.

بخش عمده‌ای از ادبیات پژوهشی، حول محور مفهوم «ساماندهی» و ایجاد «بازارچه‌های محلی» یا «پیش‌ساخته» برای دستفروشان می‌چرخد. مقالات متعددی با بررسی تجربیات داخلی و بین‌المللی، مزایا و معایب این رویکرد را برشمردند (رضائی و نجاری نابی، ۱۴۰۳؛ مظلومی و استعلاجی، ۱۴۰۰؛ شهیدی و همکاران، ۱۴۰۲). این پژوهش‌ها عموماً به این نتیجه می‌رسند که رویکردهای مشارکتی و مبتنی بر ایجاد بازارچه‌های اختصاصی، نسبت به سرکوب خام، نتایج بهتری در کاهش تعارضات فضایی دارند. برخی حتی با وام‌گیری از ادبیات توسعه، از «اعطای شخصیت اجتماعی» به دستفروشان یا «مشارکت دادن» آنان در طراحی پروژه‌ها به عنوان عوامل کلیدی موفقیت یاد می‌کنند (رضائی و نجاری نابی، ۱۴۰۳). با این حال، باید پرده از کارکرد واقعی این مدل‌های به ظاهر مترقی برداشت. ایجاد بازارچه‌های محلی در حاشیه شهر یا نقاط دوردست، در بهترین حالت خود، شکلی از «توسعه ناموزون» فضایی را نشان می‌دهد. این اقدام، دستفروشان را از مراکز اصلی تردد و مصرف که ارزش مبادله‌ای بالایی دارند، به مناطق کم‌ارزش منتقل می‌کند.^۱ این جابه‌جایی، هم‌زمان دو هدف را محقق می‌سازد: اول، نظم کالایی فضاها را مرکزی شهر را حفظ می‌کند. دوم، دستفروشان را در محفظه‌های کنترل‌شده‌ای محبوس می‌کند که نظارت بر آن‌ها، اخذ عوارض از آن‌ها و خنثی‌سازی پتانسیل‌های اعتراضی‌شان آسان‌تر است. «مشارکت»، به معنای همکاری در طراحی زندان خود است. تجارب بین‌المللی که در این پژوهش‌ها مرور شده‌اند، از ترکیه تا هند، نشان می‌دهند که حتی موفق‌ترین مدل‌های ساماندهی، در نهایت به ادغام کنترل‌شده این نیروی کار در حاشیه‌های نظم سرمایه‌دارانه ختم شده‌اند. این ادغام، هرگونه امکان اتحاد گسترده‌تر دستفروشان با دیگر بخش‌های طبقه کارگر را تضعیف می‌کند و آن‌ها را به گروه‌های کوچک منفک و رقابت‌جو با منافع محدود محلی تبدیل می‌نماید. پتانسیل شورشی و اعتراضی این توده عظیم، در ازای دریافت چند متر مربع فضای اجاره‌ای در یک بازارچه محلی، خنثی می‌شود. سیاست «انحراف و ادغام» در دولت‌های مبتنی بر سازوکار سرمایه‌داری برای مهار جنبش‌های اجتماعی به کار می‌رود.

۱. حال مقایسه کنید که بهترین بنرهای شهر و در بهترین مناطق، در اختیار شرکت‌های بزرگ است.

جنبه هولناک‌تر منطق سرمایه‌داری در مواجهه با دستفروشی، توانایی آن در تبدیل هرچیز، حتی فقر و حاشیه‌نشینی، به کالا و منبع سود است. پژوهشی که به بررسی نقش دستفروشی خوراک در «برند شهری» پرداخته، به وضوح نشان می‌دهد که چگونه این پدیده می‌تواند به عنوان جاذبه‌ای توریستی بازتعریف و بازاریابی شود (نسائی و همکاران، ۱۴۰۴). از منظر این نویسندگان دستفروش خیابانی تبدیل به بخشی از تجربه اصیل با رنگ و لعاب محلی می‌شود که گردشگران مرفه به دنبال آن هستند. غذای ارزان و ساده‌ای که یک خانواده کارگر برای بقا می‌فروشد، به یک جاذبه فرهنگی و عنصری برای ارتقای برند شهر تبدیل می‌شود. این فرآیند، اوج کالایی‌شدن زندگی است. سرمایه‌داری می‌آموزد که از رنج نیز سود/استخراج کرد. این منطق، شکلی دیگر از توسعه ناموزون و استثماری است که لنین در تحلیل مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری شناسایی کرد. در این مرحله، سرمایه نه فقط مواد خام و نیروی کار، که فرهنگ، تاریخ، رنج و حتی مقاومت‌های حاشیه‌ای را نیز به دایره کالایی‌شدن می‌کشد. دستفروشی که زمانی نماد شکست توسعه و بحران انباشت بود، حالا ممکن است در بروشورهای آژانس‌های گردشگری به عنوان نماد حیات‌بخش زندگی تبلیغ شود. این استحاله، عمیق‌ترین شکل سرکوب است زیرا ذات مقاومت را مصادره و خنثی می‌کند. فقر به تماشخانه تبدیل می‌شود و در نتیجه آن، مبارزه علیه ریشه‌های آن با هشتک‌های «چپ هرگز نفهمید» به حاشیه رانده می‌شود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت سیاست‌های شهری، در خدمت ساماندهی واقعی زندگی دستفروشان به معنای بهبود رفاه آنان نیستند. این سیاست‌ها در خدمت ساماندهی منافع سرمایه در شهر هستند. گاه این ساماندهی مستلزم سرکوب فیزیکی و حذف است، گاه مستلزم ادغام کنترل‌شده در بازارچه‌های حاشیه‌ای است و گاه در پارادوکس‌آمیزترین شکل خود، مستلزم تبدیل دستفروش به یک نمایش زنده برای مصرف گردشگران سرمایه‌دار است. در هر سه حالت، اصل بنیادین تغییرناکرده عبارت است از: حفظ مالکیت خصوصی بر فضا و تابع‌سازی تمامی اشکال زندگی اجتماعی در برابر منطق انباشت سرمایه. نقد تمام این اشکال و افشای پیوند درونی آن‌ها با یکدیگر است که اهمیت دارد.

۳-۲- اقتصاد غیررسمی به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر اقتصاد رسمی وابسته

تحلیل رابطه اقتصاد غیررسمی و اقتصاد رسمی در ایران، یکی از محورهای مهم پژوهش‌های جامعه‌شناختی و اقتصادی بوده است. پدیده دستفروشی به عنوان یکی از بارزترین نمودهای اقتصاد غیررسمی، جایگاه ویژه‌ای دارد. پژوهش‌های متعددی تلاش کرده‌اند تا پیوندهای پنهان و آشکار میان این دو بخش را آشکار سازند. به عنوان نمونه اقبال (۱۳۹۵) اشاره کرده که این بخش شکلی پایدار و درهم‌تنیده با اقتصاد رسمی است. کربلایی طاهر (۱۴۰۱) بر روی دستفروشان به طور خاص متمرکز شده، از درهم‌آمیختگی شبکه‌های تأمین کالا، توزیع و مصرف در بخش رسمی و غیررسمی سخن

گفته است. این یافته‌ها با تحلیل دانش مهر (۱۳۹۸) که مفهوم اقتصاد پیش ساخته خیابانی را معرفی کرده، تقویت می‌شوند. این تحلیل بر این نکته تأکید دارد که اقتصاد غیررسمی دستفروشی، سیستمی سازمان یافته و پیش‌بینی پذیر است که به طور مداوم در حال بازتولید خود است و با اقتصاد رسمی پیوندی ناگسستگی دارد. این پژوهش حتی از مفهوم جالبی با عنوان تثبیت توسعه توسعه نیافتگی اقتصاد غیررسمی استفاده کرده است. این مفهوم به ظاهر متناقض، در واقع توصیف دقیقی از وضعیتی است که در آن، بخش غیررسمی نه تنها از بین نرفته که به عنوان یک جزء ضروری و پایدار از کل نظام اقتصادی تقویت می‌شود. این یافته‌های تجربی، از منظر توسعه ناموزون و ترکیبی سرمایه داری در کشورهای پیرامونی، قابل درک و پیش‌بینی پذیر هستند. اقتصاد غیررسمی، از جمله دستفروشی، بقایای سنتی یا نشانه عقب ماندگی نیست. این بخش، محصول ضروری و اجتناب ناپذیر ادغام وابسته ایران در نظام سرمایه داری جهانی است که مورد توجه پژوهشگران قرار نگرفته است. در این الگوی توسعه، بخش‌هایی محدود و پیشرفته (مانند صنایع نفت و گاز، بخش مالی، برخی صنایع مونتاژ) در کنار یک بخش عظیم غیرمولد، غیررسمی و حاشیه‌ای رشد می‌کنند. بخش غیررسمی، وظیفه جذب نیروی کار مازاد ناشی از این توسعه ناموزون، تأمین کالاهای ارزان برای طبقات پایین (که دستمزدهای پایین را ممکن می‌سازد) و ایجاد یک ضربه‌گیر اجتماعی برای بحران‌های دوره‌ای را بر عهده دارد. بنابراین، توسعه نیافتگی آن شرط لازم برای توسعه افتگی محدود بخش رسمی است. یکی بدون دیگری نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

شواهد تجربی از شهرهایی مانند بانه، این رابطه ارگانیک را با وضوحی مثال زدنی نشان می‌دهد. پژوهشی که به بررسی تأثیر اقتصاد غیررسمی قاچاق بر شهر بانه پرداخته، تحولات کالبدی شگفت‌انگیزی را مستند کرده است (نسترن و همکاران، ۱۳۹۴). این پژوهش نشان می‌دهد که چگونه اقتصاد غیررسمی مرتبط با قاچاق کالا، چنان بر اقتصاد محلی مسلط شده که منجر به «تغییرات گسترده کاربری اراضی از مسکونی به تجاری» و «رشد قارچ گونه مجتمع‌های تجاری، انبارها و واحدهای خدماتی» شده است. این یافته، از اهمیت زیادی برخوردار است. اینجا شاهد آن هستیم که اقتصاد غیررسمی به موتور محرک انباشت سرمایه در بخش‌های کاملاً رسمی مانند ساخت و ساز، املاک و مستغلات و خدمات تبدیل شده است. سودهای کلان حاصل از داد و ستدهای غیررسمی، مجدداً در بخش رسمی اقتصاد شهری سرمایه گذاری می‌شوند و چرخه انباشت را در آن بخش‌ها به حرکت درمی‌آورند. این پدیده، رابطه دیالکتیکی و درهم تنیده دو بخش را به روشنی اثبات می‌کند. تحلیل‌های سطحی که اقتصاد غیررسمی و رسمی را همچون دو قلمرو کاملاً مجزا و متخاصم تصویر می‌کنند، کاملاً گمراه کننده هستند. در واقعیت، یک جریان دائمی سرمایه، نیروی کار و کالا میان این دو بخش در جریان است. دستفروش شهری، کالایی را می‌فروشد که ممکن است از طریق شبکه‌های رسمی

واردات یا تولید داخلی تأمین شده باشد. سود حاصل از فروش غیررسمی، ممکن است برای اجاره یک مغازه کوچک یا تحصیل فرزندان در مدارس خصوصی هزینه شود. رابطه ارگانیک بین دو بخش، رابطه‌ای سودمند برای کل نظام است. بخش غیررسمی، هزینه‌های بازتولید نیروی کار را برای سیستم پایین نگه می‌دارد و بخش رسمی، با ارائه زیرساخت‌ها، کالاهای سرمایه‌ای و خدمات مالی، امکان تداوم فعالیت غیررسمی را فراهم می‌سازد. این همزیستی، شکل تکامل یافته‌ای از انباشت سرمایه در شرایط پیرامونی است. پژوهش نسترن و همکاران (۱۳۹۴) این تحولات فضای را توصیف می‌کند، اما از تفسیر آن در چارچوب نظریه توسعه ناموزون بازمی‌ماند. رشد قارچ گونه مجتمعات تجاری در بانه، نشانه‌ای از شکوفایی اقتصادی محلی نیست. این رشد، نمود عینی انباشت سرمایه در شرایطی است که بخش عمده‌ای از فرآیند تولید و توزیع در حاشیه قانون و در بخش غیررسمی قرار دارد و توسعه بخش ساختمان و خدمات (رسمی) وابسته به توسعه نیافتگی و غیررسمی بودن بخش تولید و توزیع کالا است.

ویژگی‌های ذاتی اقتصاد غیررسمی، به ویژه در زمان بحران، نقش کارکردی آن را در کل نظام آشکارتر می‌سازد. پژوهش‌هایی که به تأثیر بحران همه‌گیری کرونا بر زنان دستفروش پرداخته‌اند، نشان داده‌اند که این گروه با وجود افزایش خطرات بهداشتی و کاهش شدید تردد شهری، فعالیت خود را متوقف نکردند (نصرالهی وسطی و نوروزی، ۱۴۰۳). مطالعه دیگری که بر آسیب‌پذیری کودکان کار دستفروش تمرکز کرده، فقدان هرگونه حمایت اجتماعی و حقوقی برای این کودکان را مورد توجه قرار داده است (پیرخندان و همکاران، ۱۴۰۰). این یافته‌ها را تنها می‌توان به عنوان شواهدی بر فقر و آسیب‌پذیری تفسیر کرد. اما از دید ساختاری، این یافته‌ها چیزی فراتر را نشان می‌دهند. انعطاف‌پذیری اجباری زنان دستفروش در بحران کرونا و فقدان حمایت‌های رسمی از کودکان کار، ویژگی‌های ذاتی و طراحی شده بخش غیررسمی هستند، نه این که نقص یا کاستی‌های آن باشند. این ویژگی‌ها هستند که سودآوری سیستم را در هر دو حالت عادی و بحرانی تضمین می‌کنند. در شرایط عادی، انعطاف‌پذیری و فقدان حمایت، به معنای هزینه‌های نیروی کار بسیار پایین، عدم پرداخت حق بیمه، مالیات یا مرخصی است. در شرایط بحرانی مانند کرونا، این ویژگی‌ها به معنای آن است که سیستم می‌تواند شوک اقتصادی را به طور کامل به دوش آسیب‌پذیرترین اقشار بیندازد، بدون آنکه مسئولیتی در قبال آنان بپذیرد. دولت‌ها و نهادهای رسمی می‌توانند با خیال راحت از ارائه کمک‌های مؤثر به این گروه‌ها خودداری کنند، زیرا می‌دانند که آن‌ها به دلیل فقدان گزینه‌های دیگر، ناچار به تحمل شرایط و ادامه کار هستند. زنان دستفروش مترو در دوران کرونا، نقش سپر انعطاف‌پذیر را ایفا کردند. آن‌ها با ادامه فعالیت، هم نیازهای مصرفی جمعیتی که به فروشگاه‌های رسمی کمتر مراجعه کرده‌اند را تأمین کردند، هم بخشی از فشار بیکاری کامل را از دوش سیستم برداشتند. کودکان کار نیز با هزینه‌ای بسیار

اندک، به درآمد خانواده‌های خود کمک کردند. این ساختار، برای سرمایه‌داران و کل نظام انباشت، بسیار سودآور است. این ساختار، نیروی کاری ایجاد می‌کند که می‌توان آن را در اوج نیاز به کار فراخواند و در زمان رکود، بدون کوچک‌ترین هزینه اخراج یا بدون پرداخت مزایای بیکاری، رها کرد. بنابراین اقتصاد غیررسمی، بخش جدایی‌ناپذیر از اقتصاد رسمی وابسته نیست. این اقتصاد، شریان حیاتی آن است. این بخش، امکان انباشت سرمایه در بخش رسمی را با پایین نگه داشتن هزینه کل نیروی کار و اجتماعی کردن ریسک‌های اقتصادی فراهم می‌آورد. انتقاد از پژوهش‌های موجود در این حوزه، بر ناتوانی آن‌ها در دنبال کردن این منطق تا انتها متمرکز است. این پژوهش‌ها درهم‌تنیدگی را می‌بینند، اما آن را به عنوان یک رابطه ضروری و مبتنی بر استثمار تفسیر نمی‌کنند. آن‌ها آسیب‌پذیری را ثبت می‌کنند، اما آن را به عنوان ویژگی ذاتی و کارکردی یک نظام اقتصادی خاص تحلیل نمی‌کنند. اما این تحلیل متمرکز بر افشای این واقعیت است که رفاه بخش رسمی و توسعه ناموزون آن، بر گسترش و تثبیت فلاکت در بخش غیررسمی استوار است. مبارزه برای الغای دستفروشی به عنوان نماد فقر، نمی‌تواند از مسیر ساماندهی آن در چارچوب همین نظام عبور کند. این مبارزه، ناگزیر باید مبارزهای برای دگرگونی کل روابط تولید باشد، اقتصاد غیررسمی این روابط را به عنوان جزء مکمل و ضروری خود بازتولید می‌کند. تا زمانی که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و انباشت سرمایه به زیان اکثریت حاکم است، اقتصاد غیررسمی و دستفروشی، چه در قالب بازارچه‌های محلی و چه در قالب نمایشی توریستی، به حیات خود ادامه خواهد داد.

بخش ۴: دستفروشی، ارتش ذخیره کار و آینده مبارزه طبقاتی

تحلیل پدیده دستفروشی در ایران، باید از این توصیفات پراکنده به نقطه‌ای برسد که یک ستنز نظری رادیکال رخ دهد. بخشی از این ستنز، با نگاهی انتقادی به کل ادبیات پژوهشی موجود، شکل گرفته است. تفسیر نهایی تمامی شواهد و پژوهش‌های پیشین، به وضوح نشان می‌دهد که دستفروش شهری، پرولتاریای فقیرشده و بی‌ثبات در شرایط خاص سرمایه‌داری است. موقعیت او در حاشیه اقتصاد رسمی، ناشی از شرایط خاص انباشت سرمایه است. او عضوی است از آنچه مارکس ارتش ذخیره صنعتی نامید. این ارتش ذخیره، در شرایط ایران، به عنوان ذخیره برای بخش‌های صنعتی عمل نمی‌کند، بلکه به عنوان بخشی فعال و دائمی از نیروی کار به شمار می‌رود که در چرخه انباشت نیز نقش دارد. دستفروش، با فروش کالاهایی که اغلب محصول کار صنعتی است، حلقه نهایی گردش سرمایه را تکمیل می‌کند. با این حال، او از کوچک‌ترین حمایت‌های قانونی کارگران رسمی، مانند حداقل دستمزد، بیمه، امنیت شغلی یا حق تشکّل، محروم است. این محرومیت‌ها به او ویژگی‌های خاصی در همپوندی با دیگر نیروهای کار داده است؛ اگرچه در بسیاری از ویژگی‌ها متمایز هستند. بنابراین باید به این نکته

توجه داشت که دستفروش با تمام ویژگی‌های به ظاهر متفاوت‌اش، دارای منافع عینی مشترک با کارگر کارخانه، معلم، پرستار و دیگر اقشار زحمت‌کش است. تضاد اصلی او با مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و با نظامی است که بقای او را به یک مبارزه روزمره برای بقا در حاشیه‌های غیرقانونی تبدیل کرده است.

در برابر این تحلیل طبقاتی، بخشی از پژوهش‌های موجود با رویکردهایی پست‌مدرن یا فرهنگ‌گرا، به سمت اتمیزه کردن این توده عظیم حرکت کرده‌اند. برای مثال، پژوهشی که به گونه‌شناسی هویتی زنان دستفروش مترو پرداخته، آن‌ها را در قالب‌های افراد راضی، محافظه‌کار و سرخورده دسته‌بندی کرده است (پسند و همکاران، ۱۴۰۱). پژوهش دیگری، انگیزه‌های دستفروشان را در طبقه‌بندی‌هایی مانند اجبار، آرمان و عادت جای داده است (طالب‌پور، ۱۳۹۴). مطالعه‌ای قدیمی‌تر نیز بر انگیزه‌های زنان دستفروش متمرکز شده و تلاش کرده تیپولوژی خاصی ارائه دهد (صادقی‌فسایی و آجورلو، ۱۳۹۱). این پژوهش‌ها، اگرچه ممکن است به پیچیدگی‌های تجربه ذهنی و راهبردهای فردی بقا اشاره داشته باشند، اما در غیاب یک چارچوب تحلیلی طبقاتی، خطرات نظری جدی به همراه می‌آورند. اولاً، این دسته‌بندی‌های روان‌شناختی یا هویتی، ممکن است ناخواسته به تکه‌تکه شدن آگاهی طبقاتی دامن بزنند. تأکید بر تفاوت‌های هویتی میان دستفروش راضی و دستفروش سرخورده، می‌تواند این توهم را ایجاد کند که مسئله اصلی، نگرش فردی است، نه موقعیت عینی مشترک تحت استثمار. از سوی دیگر این رویکردها ممکن است از وحدت منافع عینی این توده با کل طبقه کارگر چشم‌پوشند. وقتی پژوهشگر، ویژگی‌های فردی مانند رضایت از کار را به عنوان یک ویژگی هویتی برجسته می‌کند، ممکن است از این واقعیت غافل بماند که این رضایت، چیزی جز سازگاری اجباری و تلاش برای تحمل موقعیت استثماری نیست. این سازگاری، محصول سال‌ها فشار ساختاری، ناامنی و فقدان آلترناتیو است نه انتخاب آزاد (آن‌گونه که بازار آزاد تبلیغ می‌کند).

آگاهی طبقاتی خودبه‌خود و از طریق تجربه روزمره به دست نمی‌آید. این آگاهی نیازمند یک میانجی است که بتواند پراکندگی تجربیات فردی را در یک کلیت نظری منسجم، ترکیب کند. پژوهش‌هایی که تنها به ثبت این پراکندگی‌ها می‌پردازند، در بهترین حالت، تنها مواد خام ارائه می‌دهند و در بدترین حالت، با طبیعی‌سازی و روانی‌کردن موقعیت استثمار، مانع شکل‌گیری آن آگاهی تغییردهنده می‌شوند.

بخش عظیمی از ادبیات پژوهشی، حول محور مفهوم «ساماندهی» و ارائه راه‌حل‌های فنی برای ادغام دستفروشان در اقتصاد رسمی می‌چرخد. پژوهش‌هایی که تجربیات مبتنی بر ساماندهی را مرور کرده‌اند (رضائی و نجاری نابی، ۱۴۰۳)، یا آن‌هایی که بر نقش ساماندهی در توسعه گردشگری و اقتصاد شهری تأکید دارند (شهیدی و همکاران، ۱۴۰۲) و حتی پژوهش‌هایی که ساماندهی را شرط بهبود

«زیست‌پذیری شهری» می‌دانند (مظلومی و استعلاجی، ۱۴۰۰)، همگی در یک نقطه مشترک هستند: آن‌ها تسلیم چارچوب موجود روابط اقتصادی شده‌اند؛ تقصیری هم ندارند، علم بورژوازی برای تفکر آن‌ها مرز تعیین کرده و در دانشگاه، مرزهای دانش را ترسیم کرده است و به گونه‌ای آموزش می‌دهد که امکان‌رهایی تنها در چارچوب خودش فراهم باشد؛ در حالی که رهایی وجود ندارد. آیا از بررسی انتقادی این پژوهش‌ها نمی‌توان استنباط کرد که آن‌ها در بهترین حالت به دنبال رسمی‌سازی فعالیت دستفروشان هستند؟^۱ این پیشنهادها اگر در چارچوب نظام سرمایه‌داری موجود اجرا شوند، ناکافی و در مواردی فریبنده هستند. رسمی‌سازی بدون تغییر بنیادین در روابط تولید و مالکیت، شکلی پیچیده‌تر از انقیاد است. این اقدام، دستفروش را زیر چتر قانون می‌آورد، اما این قانون، همان قانونی است که از مالکیت خصوصی و حق انباشت سرمایه دفاع می‌کند. تحت این قانون، رسمی‌سازی به معنای پذیرش قواعد بازی است. این قواعد نیز روشن هستند: پرداخت عوارض شهرداری، اجاره‌بهای مکانی مشخص، رعایت مقررات و مالیاتی که اغلب برای یک فعالیت کم‌درآمد سنگین هستند. در واقع، این فرآیند می‌تواند به یک مکانیسم رسمی برای اخذ مالیات از فقر تبدیل شود. فرد دستفروشی که قبلاً به صورت غیررسمی و با ریسک دستگیری فعالیت می‌کرد، حالا به صورت رسمی و با هزینه‌های ثابت قانونی مواجه می‌شود، بدون آن‌که از امنیت واقعی یا سود بالاتری برخوردار گردد. این فرآیند، می‌تواند بدون آن‌که به ریشه‌های ایجاد دستفروشی بپردازد دستفروشان را از یکدیگر جدا کند؛ "آن‌هایی" که توانایی تطابق با قوانین رسمی را دارند، از "آن‌هایی" که این توانایی را ندارند، متمایز می‌شوند. این تفرقه، وحدت عمل آنان را تضعیف می‌کند. بنابراین، ساماندهی در چارچوب موجود، راه‌حلی برای معضل دستفروشی نیست. این اقدام، تنها شکل رابطه استثمار را تغییر می‌دهد نه بنیاد آن را.

گزارشی که با رویکردی مردم‌نگارانه به سراغ دستفروشان رفته، به نتیجه‌ای مهم و روشن‌گرانه دست یافته است مبنی بر این‌که دستفروشی شکل غیرطبیعی زندگی نیست، بلکه شکلی طبیعی از معیشت فرودستان است (کریمی و عناصری، ۱۴۰۰). این گزاره، کلید درک درست مسئله را در دست می‌دهد. اگر دستفروشی شکلی طبیعی از معیشت برای فرودستان در شرایط کنونی است، پس راه حل آن نباید معطوف به حذف این شکل باشد. راه اصلی، باید معطوف به انهدام ساختارهای اقتصادی-اجتماعی باشد که معیشت میلیون‌ها انسان را به چنین شکل مخاطره‌آمیز، بی‌ثبات و تحقیرآمیزی وامی‌دارد. تمرکز بر حذف دستفروشان از خیابان‌ها یا ساماندهی آنان در بازارچه‌ها، مانند مبارزه با تب بدون درمان بیماری است. بیماری اصلی، سرمایه‌داری و نظام طبقاتی حاکم بر جامعه ایران است که

^۱ رسمی‌سازی می‌تواند به معنای اعطای مجوز، اختصاص مکان‌های مشخص، تشکیل تعاونی یا تحت پوشش بیمه قرار دادن آنان باشد

قادر به تأمین اشتغال مولد و زندگی شرافتمندانه برای اکثریت جامعه نیست. اول باید این واقعیت را درک کرد. پذیرش این واقعیت، راه را برای یک درک رادیکال از پدیدهٔ دستفروشی باز می‌کند. اگر روشنفکران مردم‌گرا به بهبود معیشت مردم می‌اندیشند، باید آن‌ها را با این حقیقت تلخ مواجه کنند که این چارچوب، نمی‌تواند برابری و آزادی را فراهم کند.

پژوهش‌های آتی نیز در این حوزه نمی‌توانند و نباید به توصیف درد و رنج یا ارائه راه‌حل‌های فنی محدود شوند. مقاومت‌های روزمره‌ای که در پژوهش‌هایی مانند مطالعه یوسفوند و عبدالهی (۱۴۰۴) و اصغری و وریج کاظمی (۱۴۰۴) ثبت شده‌اند (مقاومت در برابر پاک‌سازی، ادعای حق بر فضا، تلاش برای حفظ معیشت) نشانه‌هایی از مبارزه طبقاتی هستند. اما این مبارزات، در صورت عدم سازماندهی و امکان توازن قوا، محکوم به شکست یا ادغام در چارچوب‌های اصلاحی‌ای هستند که هیچ تغییری در نتیجه ندارند. تنها در صورت آگاهی ذیل توازن قواست که امکان دارد فقر و بیکاری، برای همیشه از بین برود. زیرا در آن جامعه، منابع ثروت ملی در خدمت تأمین اشتغال مولد، مسکن مناسب، آموزش رایگان و بهداشت همگانی قرار خواهد گرفت. مبدا گمان کنید که لیبرال‌ها برای این کار، رفراندوم برگزار خواهند کرد!

منابع:

- اصغری، زهرا و وریج کاظمی، عباس. (۱۴۰۴). دستفروشی به مثابه میدان قدرت: بازخوانی نهادی-تاریخی سیاست‌گذاری شهری در تهران. *فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات*، ۲۱(۷۹)، ۹۸-۱۷۵.
- اقوامی پناه، مجتبی. (۱۴۰۴، ۲۶ بهمن). فعالیت ۳۵ هزار دستفروش در پایتخت/ ساماندهی ۲۰ هزار تن تاکنون. خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا). شناسه خبر: ۱۴۰۴۱۱۲۶۱۵۱۴۹.
- ایثاری، مریم. (۱۳۹۹). *سیاست‌های شهری و زیست غیررسمی تهیدستان: مطالعه موردی زباله‌گردی و دستفروشی در تهران* [رساله دکتری، دانشگاه تربیت مدرس]. دانشکده علوم انسانی.
- پسند، مریم، سوادیان، پروین و کریمیان، حبیب‌الله. (۱۴۰۱). گونه‌های هویتی زنان دستفروش مترو. *نشریه علمی پلیس زن*، ۱۶(۳۶)، ۲۷-۱.
- خبرگزاری فارس. (۱۴۰۳، ۱ بهمن). میزان تحصیلات و درآمد دستفروشان! بازیابی شده از: https://farsnews.ir/V_zeynali/1737350356355332754/
- دانش مهر، حسین. (۱۳۹۸). پدیده‌نگاری فروشندگان خیابانی در شهر سمنجان. تهران. *فصلنامه بررسی مسائل اجتماعی ایران*، ۱۰(۲)، ۲۹۵-۲۷۱.

شفیعی قهفرخی، اکبر. (۱۳۷۴). بررسی زمینه‌های اقتصادی-اجتماعی موثر بر پیدایش و گسترش بخش غیررسمی: مطالعه دستفروشان شیراز [پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز]

طالب‌پور، اکبر. (۱۳۹۴). تبیین جامعه‌شناختی گرایش به دستفروشی: پژوهشی کیفی (مطالعه موردی درباره مردان دستفروش بازار و مترو در شهر تهران). فصلنامه معرفت فرهنگی/اجتماعی، ۶(۳)، ۱۴۱-۱۶۳.

کولیوند، زهرا. (۱۳۹۸). بررسی و تحلیل مهاجرت‌های روستایی و ارتباط آن با شکل‌گیری مشاغل غیررسمی با تأکید بر ابعاد اقتصادی نمونه موردی: محله محمدآباد شهر قرچک [پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه حکیم سبزواری]. دانشکده جغرافیا و علوم محیطی.

لنین، ولادیمیر ایلچ. (۱۳۸۴). مجموعه آثار (محمد پورهرمان، مترجم). تهران: انتشارات فردوس. نسترن، مهین، ربیعی، کامران و عبدخدا، کامیار. (۱۳۹۴). تحلیل عوامل موثر بر تمرکز اشتغال غیررسمی در شهر مرزی بانه. فصلنامه مطالعات شهری، ۴(۱۴)، ۹۱-۱۰۱.

نصرالهی وسطی، لیلا و نوروزی، فاطمه. (۱۴۰۳). واکاوی تجربه زیسته زنان دستفروش متروی تهران از پیامدهای اجتماعی-اقتصادی بحران کرونا. مجله مطالعات جامعه‌شناسی، ۱۷(۶۴)، ۳۹-۱۹.

یوسفوند، حسن رضا و عبدالهی، عظیمه السادات. (۱۴۰۴). بررسی تجربه زیسته دستفروشان اصفهان در مواجهه با سیاست‌های مدیریت شهری. فصلنامه اقتصاد شهری، ۱۰(۲)، ۷۹-۱۰۰.

غرب آسیا

سه سال نسل کشی اسرائیل در غزه

هویت فلسطینی

خشم ساختگی غرب، فلسطینیان را نجات نخواهد داد

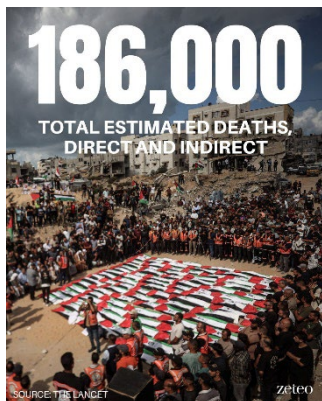
از اسلو تا آوارگی

مصاحبه با کمونیست های یمنی

حفاظت از سلبریتی ها توسط تیم های امنیتی اسرائیلی

سه سال نسل کشی اسرائیل در غزه: به روایت آمار

یک «آتش‌بس» پوچ، تصرف غیرقانونی زمین‌ها، هزاران قطع عضو، آسیب‌های نسلی، و تأمین مالی دائمی توسط ایالات متحده: جنگ اسرائیل علیه حیات فلسطینیان، سه سال پس از آغاز، همچنان ادامه دارد.



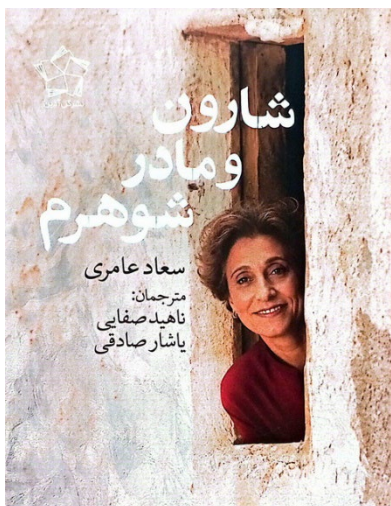
۱۴۶۰	تعداد فلسطینیان کشته شده پس از «آتش‌بس»
۱,۰۰۰	کیلومتر مربع زمین‌های اشغالی جدید در فلسطین، لبنان و سوریه
۲۵	میلیارد دلار کمک مالی آمریکا به اسرائیل از ۷ اکتبر تاکنون
۴,۰۰۰	قطع عضو کودکان غزه
۰	ویلچر یا پروتز وارد شده به غزه در فاصلهٔ مه ۲۰۲۴ تا آوریل ۲۰۲۶
۵۸,۰۰۰	تعداد کودکانی که یک یا هر دو والد خود را از دست داده‌اند
۰	تعداد سربازان متهم شده برای قتل فلسطینیان
۵,۱۴۷	تعداد نقض آتش‌بس توسط اسرائیل
۲۶۳	تعداد روزنامه‌نگاران کشته شدهٔ فلسطینی از ۷ اکتبر
۳%	زمین باقیماندهٔ قابل کشت
۱,۴۰۰,۰۰۰	غزای‌های بدون تأمین غذایی
۸۲%	درصد ساختمان‌های تخریب شدهٔ غزه
۱۴۰	تعداد سال‌های لازم برای آوار برداری با سرعت فعلی
+۷۴,۰۰۰	تعداد فلسطینیان کشته شده از ۷ اکتبر تاکنون
۱۸۶,۰۰۰	تعداد مرگ‌های مستقیم و غیر مستقیم

هویت فلسطینی

سعاد عامری (زاده ۱۹۵۱) نویسنده و معمار فلسطینی است که در رام‌الله زندگی می‌کند. پدر و مادر او از فلسطین به امان، اردن مهاجرت کردند. در آنجا بزرگ شد و برای تحصیل در رشته معماری به پایتخت لبنان، بیروت، رفت. در دانشگاه آمریکایی بیروت، دانشگاه میشیگان و دانشگاه ادینبرو در اسکاتلند معماری خواند و دکترا گرفت.

عامری تا سال ۱۹۹۱ از اعضای هیئت علمی دانشگاه بیرزیت بود. سپس از دانشگاه جدا شد تا مدیریت «مرکز حفاظت معماری رواق» را بر عهده بگیرد. این مرکز که در سال ۱۹۹۱ تأسیس شد، نخستین نهاد در نوع خود بود که برای احیا و حفاظت از میراث معماری در فلسطین فعالیت می‌کرد.

او از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ معاون وزیر و مدیرکل وزارت فرهنگ تشکیلات خودگردان فلسطین بود. کتاب او با عنوان *شارون و مادرشوهرم* بخشی از خاطرات روزانه اوست. این اثر اخیراً به همت ناهید صفایی و فرزندش یاشار صادقی ترجمه، و توسط نشر گل‌آدین به چاپ رسیده است. دو صفحه از این کتاب را می‌خوانیم:



۱۳۰۳ سپتامبر ۲۰۰۳

با همسر و همکارانم در «رواق»، از پل ملک حسین عبور می‌کردیم. تازه از ده روز بی‌نظیر و آرامش‌بخش، دور از فلسطین فلاکت‌زده، از قاهره و شرم‌الشیخ بر می‌گشتیم. مهند، دست کم یک ماه زحمت کشید تا بتواند مدارک سفر، مجوزها و ویزاهای لازم را برای دوازده کارمند «رواق»، همسران و فرزندانشان - جمعی ۲۲ نفر - تهیه کند. اگر چه یک «گروه همگن ملی» بودیم (همه فلسطینی‌های ساکن سرزمین‌های اشغالی بودیم) در مورد مدارک سفرمان، حداقل از نظر قانونی، ۷ وضعیت مختلف داشتیم:

فلسطینی‌هایی از کرانه باختری با گذرنامه‌های فلسطینی؛

فلسطینی‌های وی.آی.پی، فلسطینی‌هایی با گذرنامه‌های دیپلماتیک وی.آی.پی؛

فلسطینی‌هایی از کرانه باختری با گذرنامه‌های اردنی؛

فلسطینی‌هایی از بیت‌المقدس (ساکن اسرائیل، اما نه شهروند اسرائیل) با مدارک سفر اسرائیلی؛

فلسطینی‌هایی از اسرائیل (۱۹۴۸) با گذرنامه‌های اسرائیلی؛

فلسطینی‌هایی از کرانه باختری با گذرنامه‌های کانادایی؛

فلسطینی‌های ساکن نوار غزه در کرانه باختری، با گذرنامه‌های فلسطینی؛

گروهی که در جمع ما غایب بود، فلسطینی‌هایی بودند ساکن نوار غزه با گذرنامه‌های فلسطینی.

هر کدام از این گروه‌ها، به برنامه‌ریزی خاص و مجوز سفر خاص نیاز داشت، نه فقط بین رام‌الله - امان - قاهره، بلکه بین رام‌الله - ایست بازرسی قلندیا - ایست بازرسی جریکو^۱ - استراحتگاه جریکو (نمیدانم چرا به آن می‌گویند استراحتگاه، بیشتر شبیه جهنم است) و پل ملک حسین.

از آنجایی که فقط دو مورد از هفت دسته بالا مجاز به استفاده از فرودگاه تل آویو بودند، هیچ انتخابی نداشتیم جز سفر به قاهره از طریق امان. بیشتر ما، اما نه همه، برای ورود به اردن به مجوز وزارت کشور اردن نیاز داشتیم، حتی اگر رسماً مسافر ترانزیتی به قاهره بودیم. بیشتر ما اما نه همه، به ویزای توریستی برای ورود به قاهره نیاز داشتیم. بیشتر ما، اما نه همه، به «مجوز ایست‌های بازرسی» از مقر بیت ایل اسرائیلی‌ها نزدیک رام‌الله نیاز داشتیم. این نوع مجوز، اجازه می‌داد تا از برخی ایست‌های بازرسی، اما نه همه^۲ تایشان، عبور کنیم که نواحی فلسطینی کرانه باختری را از هم جدا می‌کنند، اما اجازه ورود به بیت‌المقدس یا غزه را نمی‌داد. برای آن، نوع دیگری مجوز لازم بود که به دست آوردنش تقریباً غیر ممکن است.

بیشتر ما، اما نه همه، باید از چند ماه قبل از سفر، اتوبوس رزرو می‌کردیم تا از استراحتگاه جریکو به آن سوی رودخانه به اردن برویم. آنچه در شرایط عادی ده دقیقه با ماشین طول می‌کشد، چهار تا پنج ساعت زمان می‌برد. رزرو اتوبوس لازم است، زیرا در حال حاضر، هر روز فقط سه اتوبوس پر از مسافر (۱۲۰ مسافر) مجاز به عبور از پل هستند؛ در حالی که قبل از انتفاضه، روزانه تا پنج هزار نفر از پل ملک حسین به اردن وارد می‌شدند.

برخی از ما، اما نه همه، می‌بایست سه ساعت در فرودگاه قاهره منتظر بمانیم تا مجوز ورود به قاهره را بگیریم. به همه ما، نه فقط به برخی، در قاهره و شرم‌الشیخ خیلی خوش گذشت. این که آزادانه می‌توانستیم این طرف و آن طرف برویم و تا نیمه‌های شب بیرون بمانیم، بیش از هر چیز برایمان لذت‌بخش بود. متوجه شدیم که کاملاً فراموش کرده‌ایم زندگی عادی چیست...

^۱ همان «اریحا». اریحا شهری بسیار کهن و باستانی در کرانه باختری رود اردن در فلسطین است.

خشم ساختگی غرب، فلسطینیان را نجات نخواهد داد

اعمال ممنوعیت بر کالاهای شهرک‌های اسرائیلی برای متوقف کردن پاکسازی قومی
فلسطین تأثیری ندارد

اوا بارتلت^۱ (راشا تودی، ۱۷ سپتامبر ۲۰۲۶) / برگردان: طلحه حسنی



روز دوم سپتامبر، بولدوزرهای اسرائیلی بدون هشدار قبلی، خانه‌های ۱۲ خانواده دامدار فلسطینی را در «خربه التبان» - یک جامعه دامدار در مسافر یطا در جنوب الخلیل - ویران کردند و ۷۰ نفر را که نزدیک به نیمی از آنها کودک بودند، بی‌خانمان ساختند.

اندکی پس از آن، شارلوت دوبنسکی از شبکه «آرتی» (RT) در بازدید از این منطقه با خانواده‌ها و نضال یونس، رئیس شورای «مسافر یطا»، گفتگو کرد. یونس این عملیات تخریب را به مثابه محو کامل این روستا توصیف کرد. او توضیح داد که علاوه بر خانه‌های ویران‌شده، «منابع آب نیز هدف قرار گرفتند؛ از جمله چاه‌های جمع‌آوری آب باران و مخازن کوچک آب متعلق به خانواده‌ها». آنها همچنین ده طویله محل نگهداری ۶۰۰ رأس دام را ویران کردند.

وضعیت زمین در تپه‌های جنوبی الخلیل (هبرون) خشک، گرم و بیابانی است و معیشت خانواده‌ها عمدتاً وابسته به پرورش گوسفند، بز و مرغ و همچنین کشت سبزیجات است؛ که همگی نیازمند آب هستند.

^۱ اوا بارتلت، روزنامه‌نگار آمریکایی-کانادایی سال‌ها پوشش‌دهنده اخبار مناطق درگیر جنگ در خاورمیانه، ونزوئلا و دونباس بوده است. وی برنده جایزه بین‌المللی روزنامه‌نگاری در بخش گزارش‌گری بین‌المللی (۲۰۱۷) از سوی «باشگاه مطبوعاتی روزنامه‌نگاران مکزیک» و نخستین دریافت‌کننده جایزه «سرنا شیم» برای درستکاری و صداقت‌سازش‌ناپذیر در روزنامه‌نگاری است.

به گفته گروه حقوق بشری اسرائیلی «بتسلیم»، در دهه ۱۹۸۰، حدود ۳۰۰۰ هکتار از اراضی «تپه‌های جنوب الخلیل»، «منطقه نظامی ممنوعه» اعلام شد. این گروه خاطرنشان می‌کند که اخراج حدود ۷۰۰ تن از ساکنان ۱۲ روستا در سال ۱۹۹۹ «با این توجیه رسمی صورت گرفت که آنها به‌طور غیرقانونی در منطقه تمرینات نظامی (منطقه آتش) ساکن بوده‌اند.» «این استدلال سست و بی‌اساس، آشکارا این واقعیت را نادیده می‌گیرد که این خانواده‌ها سال‌های متمادی با اطلاع کامل مقامات اسرائیلی، چه پیش از اشغال کرانه باختری توسط اسرائیل و چه پس از آن، در این منطقه زندگی می‌کرده‌اند... این‌ها آشکارا ادعاهای نادرستی هستند با هدف پنهان کردن جاه‌طلبی‌های اسرائیل برای تصاحب این اراضی جهت مقاصد خود و بهره‌برداری انحصاری جمعیت یهودی از آنها.»

تنها چند روز پس از تخریب خانه‌های «خربه التبان»، بولدورهای اسرائیلی سکونتگاه دیگری را در «مسافر یطا» به نام «خربه الفخیت» با خاک یکسان کردند و ۳۲ نفر دیگر را بی‌خانمان ساختند؛ و نیز خانه هفت نفر را در محلی دیگر به نام «خربه خلّه الضبع» ویران کردند.

سازمان ملل گزارش می‌دهد که در فاصله ژانویه ۲۰۲۳ تا ۳۱ اوت ۲۰۲۶، «ساکنان ۱۳۰ محله فلسطینی مجبور به جابجایی کامل یا جزئی شده‌اند. از این تعداد، ۴۸ محله به‌طور کامل جابجا شده‌اند که ۱۲ مورد آن مربوط به سال ۲۰۲۶ است. در مجموع از ژانویه ۲۰۲۳، بیش از ۶۴۰۰ فلسطینی، از جمله بیش از ۳۱۰۰ کودک در چنین شرایطی آواره شده‌اند. از این تعداد، بیش از ۲۵۰۰ نفر (شامل بیش از ۱۲۰۰ کودک) تنها در سال ۲۰۲۶ آواره شده‌اند.»

در حالی که فلسطینیان با زور از خانه‌های خود رانده می‌شوند، بیش از ۸۰۰ هزار استعمارگران (شهرک‌نشینان) اسرائیلی، که حضورشان از دیدگاه بین‌المللی غیرقانونی شناخته می‌شوند، در شهرک‌هایی که دائماً در سراسر کرانه باختری در حال گسترش هستند، ساکن‌اند.

محاصره به عنوان ابزاری برای کوچ اجباری

این شهرک‌نشینان با محاصره، مسدود کردن راه‌های دسترسی و گرسنگی دادن به فلسطینیان، در خدمت پیشبرد پروژه پاکسازی قومی اسرائیل می‌باشند؛ اقدامی که با کمک و پشتیبانی ارتش و دولت اسرائیل صورت می‌گیرد.

برای نمونه می‌توان به روستای «قُصره» در جنوب نابلس اشاره کرد. در این روستا خانه‌های فلسطینیان از ۹ آگوست توسط استعمارگران در محاصره قرار گرفته و ارتباط آن‌ها قطع شده است. هنگامی که فعالان یا دیگر افراد تلاش می‌کنند تا مواد غذایی، آب، دارو و سایر اقلام حیاتی را به دست خانواده‌های محاصره‌شده برسانند، شهرک‌نشینان و ارتش اسرائیل معمولاً مانع ورود آن‌ها می‌شوند و اغلب کسانی

را که قصد کمک دارند، بازداشت می‌کنند. در تاریخ ۴ سپتامبر، سربازان اسرائیلی راه را بر گروهی متشکل از حدود ۱۰۰ فعال صلح بستند که قصد داشتند کمک‌های بشردوستانه را به این خانواده‌ها برسانند.

زینا طحان، خبرنگار شبکه TRT، در تاریخ ۷ سپتامبر گزارشی درباره دوازده فلسطینی گرفتار در خانه‌هایشان در روستای «قُصره» ارائه کرد. او توضیح داد: «پایگاه شهرک‌نشینان غیرقانونی اسرائیل در قُصره، در ماه ژانویه و زمانی شکل گرفت که شهرک‌نشینان ساختمان نیمه‌کاره‌ای را در آن نزدیکی تصرف کردند. در ماه اوت، شهرک‌نشینان غیرقانونی پایگاهی درست در مقابل خانه یکی از این خانواده‌ها برپا کردند که موجب مسدود شدن آنها راه رفت‌وآمد و قطع آب و برق آنها شد.»

به گزارش «تی‌آرتی» (TRT)، این خانواده‌ها در چندین نوبت از طریق گروه‌های مدافع حقوق، مواد غذایی و اقلام ضروری دریافت کرده‌اند. «ارتش اعلام کرده است که آنها می‌توانند منطقه را ترک کنند، اما هیچ تضمینی داده نمی‌شود که اجازه بازگشت به خانه‌هایشان را داشته باشند.»

فلسطینی‌ها می‌دانند که اگر تسلیم شده و خانه‌هایشان را ترک کنند، تقریباً به‌طور قطع هرگز اجازه بازگشت نخواهند یافت. «در ماه ژوئیه، یک خانواده فلسطینی در روستای همجوار «جالود»، پس از محاصره مشابهی که سه ماه به طول انجامید، مجبور به ترک خانه خود شد.»

این محاصره‌ها نه تنها با مجوز کامل دولت اسرائیل صورت می‌گیرد، بلکه سربازان و نیروهای پلیس اسرائیل نیز در آن همکاری می‌کنند. در واقع، شهرک‌نشینان افراتی کار را برای مقامات اسرائیلی انجام می‌دهند و زمینه را برای اخراج اجباری هرچه بیشتر فلسطینیان فراهم می‌سازند.

ادامه حملات مرگبار استعمارگران

در ۶ اوت، یک فعال فلسطینی از حمله‌ای گزارش داد که تنها دو ساعت پیش از آن توسط شهرک‌نشینان صورت گرفته بود؛ حمله‌ای که به گفته او، «بورش و کشتار سازمان‌یافته‌ای علیه روستای طویا در منطقه مسافر یطا بود و طی آن، مهاجمان تلاش کردند خانواده‌ای را در خانه‌شان زنده بسوزانند. در این حادثه دست‌کم شش نفر، از جمله دو کودک، مجروح شدند.»

تقریباً هر روز و هر شب، حملات تازه‌ای از سوی شهرک‌نشینان انجام می‌شود که در آن غیرنظامیان فلسطینی را با هر وسیله ممکن، از تیراندازی از فاصله بسیار نزدیک گرفته تا زنده سوزاندن‌شان، مجروح کرده یا به قتل می‌رسانند. شدت و تکرار این حملات چنان بالاست که نگه داشتن حساب آنها در کنار اقدامات تروریستی بی‌پایان آنها دشوار است.

و این واقعاً تروریسم است؛ نه تنها از دیدگاه من و دیگرانی که سال‌هاست شاهد آزار و اذیت فلسطینیان بوده‌ایم، بلکه حتی از نظر یکی از فرماندهان ارشد نظامی خودِ اسرائیل که اوایل امسال، خشونت شهرکنشینان را «تروریسم یهودی» توصیف کرد.

من در طول سال‌های متمادی، بارها و بارها دربارهٔ این خشونت دیوانه‌وار نوشته‌ام. هرچند در سال‌های اخیر شاهد افزایش چشمگیر این حملات بوده‌ایم، اما این خشونت‌ها دهه‌هاست که با همدستی و حمایت ارتش، پلیس و دولت اسرائیل ادامه داشته‌اند.

دفتر هماهنگی امور بشردوستانه سازمان ملل (OCHA) گزارش داد که از آغاز سال ۲۰۲۶ تا ۳۱ اوت، «۸۲ فلسطینی، از جمله ۱۹ کودک، توسط نیروهای اسرائیلی یا شهرکنشینان در کرانه باختری کشته و حدود ۱۹۰۰ نفر زخمی شده‌اند.» این گزارش خاطر نشان می‌کند که «از این تعداد، ۲۳ فلسطینی در جریان حملات شهرکنشینان کشته و بیش از ۱۱۰۰ نفر زخمی شده‌اند.»

تا تاریخ ۹ سپتامبر، شمار فلسطینیانی که از آغاز سال جاری توسط شهرکنشینان مسلح و نیروهای اسرائیلی کشته شده‌اند، به ۱۰۰ نفر رسید. این آمار تنها مربوط به کرانه باختری است و شامل بیش از ۱۳۵۵ فلسطینی نمی‌شود که از اکتبر ۲۰۲۵ در غزه به دست نیروهای اسرائیلی کشته شده‌اند؛ با نقض آتش‌بسی که اسرائیلی‌ها هرگز قصد پابندی به آن را نداشتند.

بسیار فراتر از تیت‌های اصلی رسانه‌های غربی که همواره آماده انتشار اخباری درباره موارد ادعایی نقض حقوق بشر در ایران یا کره شمالی هستند، بیش از سیصد کودک فلسطینی اهل کرانه باختری در بازداشتگاه‌های نظامی اسرائیل محبوس‌اند؛ رقمی که به گزارش یونیسف «بالاترین میزان در هشت سال گذشته» است. این نهاد خاطر نشان می‌کند: «نزدیک به نیمی از آن‌ها، یعنی ۱۶۴ نفر، تحت عنوان بازداشت اداری و بدون هیچ‌گونه اتهام یا محاکمه‌ای در حبس به سر می‌برند.»

آن‌ها در زمره نزدیک به ۱۰ هزار گروگان فلسطینی هستند که از سوی رسانه‌های غربی و گروه‌های حقوق بشری نادیده گرفته شده‌اند؛ بسیاری از آنان با گرسنگی، ضرب و شتم، شکنجه و محرومیت از مراقبت‌های پزشکی مواجه‌اند و حدود ۳۲۰۰ نفرشان نیز بدون آنکه هرگز به جرمی متهم شده باشند، در وضعیت «بازداشت اداری» نگه داشته می‌شوند.

این‌ها واقعیت‌های بی‌رحمانه زندگی روزمره فلسطینیان در کرانه باختری است؛ منطقه‌ای که در آن اسرائیل پروژه پاکسازی قومی و تخلیه سرزمین فلسطینیان از ساکنان بومی‌اش را با توسل به هر وسیله ممکن پیش می‌برد؛ آن هم در برابر دیدگان جهانیان.

بار دیگر طرح این پرسش صریح مفید است: اگر چنین سناریویی بارها و بارها در ایران، چین یا هر کشور دیگری که هدفِ بدنام‌سازی و تهاجم غرب قرار دارد تکرار می‌شد، واکنش رسانه‌های جهانی و سیاستمداران چه می‌بود؟

ممنوعیت کالاهای غیرقانونی مستعمراتی توسط بریتانیا تنها یک شعار است.

وقتی اد میلی‌بند، وزیر امور خارجه بریتانیا، در ۸ سپتامبر از طرح‌هایی برای ممنوعیت واردات از شهرک‌های اسرائیلی در کرانه باختری اشغالی خبر داد، برخی به اشتباه آن را یک اقدام عملی، همبستگی یا حتی یک پیروزی [فلسطینی‌ها] تلقی کردند.

گزارش‌هایی به نقل از بلومبرگ حاکی از آن است که میلی‌بند به واشنگتن اطمینان داده که این اقدامات «عمدتاً نمادین» خواهند بود. این تنها حقیقت موجود در این نمایش ساختگی است: چنین اقداماتی مطلقاً هیچ فشاری بر اسرائیل برای توقف گسترش شهرک‌ها وارد نخواهند کرد و موجب این نخواهد شد تا اسرائیل مانع ادامه حملات شهرک‌نشینان به غیرنظامیان فلسطینی شود.

همانطور که علی ابونیمّا، نویسنده و ادیب فلسطینی، اشاره کرد، اظهارات میلی‌بند در پارلمان و در برنامه ایکس «نشان می‌دهد که اولویت اصلی بریتانیا همچنان حفاظت از اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی نژادپرست است... این «راه حل» به فلسطینی‌ها مناطق محصور و جدا از هم تحت سلطه دائمی نظامی، اقتصادی و سیاسی اسرائیل ارائه می‌دهد - معادل باتوستان‌های آپارتاید آفریقای جنوبی. از آنها انتظار می‌رود که این قطعات را یک کشور بنامند، از حق بازگشت خود صرف نظر کنند و موجودیت دائمی اسرائیل را به عنوان یک نهاد برتری طلب یهودی بپذیرند.»

در سال ۲۰۰۷، پس از گذراندن هشت ماه در محلات مختلف کرانه باختری که گرفتار خشونت‌های تقریباً روزانه ارتش اسرائیل و شهرک‌نشینان بودند، دریافتیم که ایده «راهکار دو کشور» مدت‌هاست که مرده و هرگز عادلانه نبوده است.

ابونیمّا استدلال می‌کند، و من نیز با او هم‌نظرم، که هدف اصلی بیانیه رسمی مشترک مورد حمایت کانادا، فرانسه و چندین کشور اروپایی دیگر، «حفاظت» از راهکار تشکیل دو دولت است. «این اقدامی هماهنگ برای نجات طرحی مبتنی بر جداسازی است، نه پایان دادن به نژادپرستی اسرائیل. این همبستگی با فلسطینیان نیست؛ بلکه صرفاً تازه‌ترین تلاش غرب برای نجات آن دولت یهودی برتری طلب و نسل‌کش است که بریتانیا آن را پدید آورد.»

<https://www.rt.com/news/645590-israel-outrage-palestine-ethnic-ceansing/>

از اسلو تا آوارگی

سی‌وسه سالی که نقشه فلسطین را دگرگون کرد^۱

۲۴ شهریور؛ محمدالتاج^۲ / دانش و امید



در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳، یاسر عرفات و اسحاق رابین در محوطه چمن کاخ سفید ایستادند و در برابر چشمان جهانیان دست یکدیگر را فشردند. برای فلسطینی‌ها، آن تصویر حامل امیدی بزرگ‌تر بود؛ اینکه روندی انتقالی، به پایان اشغالگری و تشکیل کشور فلسطین بیانجامد. پنج سالی که قرار بود دوره‌ای انتقالی باشد سپری شد.

سپس ده سال گذشت؛ بعد بیست سال.

امروز، سی‌وسه سال گذشته است. شاید برای درک اینکه به کجا رسیده‌ایم، نیازی به هزاران صفحه‌ای که درباره اسلو نوشته شده نداشته باشیم؛ تنها کافی است به نقشه نگاه کنیم.

^۱ <https://orinocotribune.com/from-oslo-to-displacement-thirty-three-years-that-changed-the-map-of-palestine/>

^۲ محمد التاج، نویسنده، پژوهشگر و تحلیلگر سیاسی فلسطینی است که در حوزه امور فلسطین، اشغالگری اسرائیل، حقوق بشر و تحولات سیاسی منطقه قلم می‌زند. آثار او در رسانه‌های متعدد بین‌المللی و منطقه‌ای به چاپ رسیده است.

شهرک‌های اسرائیلی توسعه یافته‌اند. پاسگاه‌های شهرک‌ها سرتاسر تپه‌ها را فرا گرفته‌اند، و شبکه‌ای از جاده‌ها، بسیاری از آن‌ها را به هم و به درون خاک اسرائیل پیوند می‌دهد. اراضی فلسطینیان یا به ضبط و مصادره درآمده، یا دسترسی به آن‌ها بیش از پیش ناممکن شده است.

قدس شرقی روزبه‌روز بیشتر در حلقه شهرک‌های یهودی‌نشین گرفتار می‌شود. «منطقه C»، یعنی بیش از ۶۰ درصد کرانه باختری، کماکان زیر سیطره همه‌جانبه اسرائیل بر امور شهرسازی، ساخت‌وساز و مالکیت زمین قرار دارد. در «منطقه A» نیز، که بنا بود مدیریت امور مدنی و امنیتی آن در اختیار فلسطینی‌ها باشد، نیروهای اسرائیلی کماکان به شهرها و اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی یورش می‌برند، دست به بازداشت می‌زنند، خانه‌ها را ویران می‌کنند و راه‌ها را می‌بندند.

در اردوگاه‌های آوارگان جنین، طولکرم و نورشمس، افزون بر ۳۳ هزار فلسطینی که از اوایل سال ۲۰۲۵ آواره شده‌اند، هنوز امکان بازگشت به خانه‌وکاشانه خویش را نیافته‌اند.

و آنگاه، غزه: پاره‌ای از همان خاک فلسطین که فلسطینی‌ها با امید برپایی دولت مستقل‌شان در آن، پای به مذاکرات اسلو گذاشتند. میان آن مصافحه تاریخی در سال ۱۹۹۳ تا نقشه سال ۲۰۲۶، روایتی ۳۳ ساله نهفته است؛ روایتی که در بطن خود به یک پرسش بنیادین می‌رسد: **چه کسی بر این سرزمین فرمان می‌راند، و چه کسی هنوز یارای زیستن و بقا در آن را دارد؟**

هنوز پنج ماه از امضای توافق اسلو نگذشته بود که باروخ گلدشتاین، شهرکنشین اسرائیلی، در سپیده‌دم یکی از روزهای ماه رمضان به مسجد ابراهیمی در شهر الخلیل پا گذاشت و نمازگزاران فلسطینی را به آتش بست؛ جنایتی که ۲۹ شهید بر جای گذاشت. کمتر از دو سال پس از آن، یک افراطی اسرائیلی به نام ایگال امیر، اسحاق رابین نخست‌وزیر را ترور کرد، زیرا با روندی که رابین آغاز کرده بود هم‌داستان نبود.

این دو واقعه از حیث ماهیت متفاوت بودند، اما هر دو در همان گام‌های نخست، توان و نفوذ نیروهایی را آشکار ساختند که با هر حرکتی که فرجامش برچیدن بساط اشغالگری اسرائیل از خاک فلسطین باشد، مخالفت می‌کردند.

مذاکرات پیش می‌رفت؛ و توسعه شهرک‌ها نیز پایاپای آن ادامه داشت.

و بدین گونه، تناقض محوری اسلو سر برآورد؛ فلسطینیان در حال چانه زنی بر سر تأسیس دولت بودند، در حالی که زمینی که می‌بایست بستر مادی آن دولت باشد، زیر پای آنان در حال تغییر ماهیت بود.

شاید

هیچ

کجای

نقشه،

این

تناقض

را گویاتر

از منطقه

«E1»



بازنمایاند.

این پهنه میان بیت‌المقدس شرقی اشغال شده و شهرک صهیونیستی معاله ادومیم واقع شده است. ارزش ژئوپلیتیک این منطقه نه فقط در تعداد خانه‌های شهرک نشینی، بلکه در دگرگونی ساختاری‌ای است که بر جغرافیای منطقه تحمیل می‌کند. توسعه در E1، اتصال ارضی و پیوستگی سرزمینی فلسطین میان شمال و جنوب کرانه باختری را در هم می‌شکند و قدس شرقی را از محیط و عقبه زیستی فلسطینی‌اش منقطع تر می‌کند.

اگر جامعه بین‌المللی هنوز با جدیت از تشکیل کشور فلسطین در مرزهای ۱۹۶۷ به پایتختی قدس شرقی سخن می‌گوید، در شرایطی که خود این سرزمین پیوسته تکه‌تکه و پاره‌پاره می‌شود، آن کشور دقیقاً در کجا قرار است برپا شود؟ دولت‌ها می‌توانند بیانه‌هایی بی‌پایان در حمایت از راه‌حل دو کشوری صادر کنند، اما نقشه‌ها بیانه‌ها را نمی‌خوانند. آن‌ها ثبت می‌کنند که چه چیزی ساخته می‌شود، چه کسی زمین را در اختیار دارد و چه کسی اجازه دسترسی به آن را دارد.

همین تناقض در منطقه «A» نیز رخ می‌نماید. تقسیم کرانه باختری به مناطق «A»، «B» و «C» قرار بود امری موقت باشد. با این حال، آنچه موقتی بود کم‌وبیش دائمی شده است، در حالی که مرزهای

برآمده از پیمان اسلو، هرگز مانع از ورود نیروهای اسرائیلی به مناطقی نمی‌شود که ظاهراً قرار بود تحت کنترل فلسطینی‌ها باشد.

از نخستین ماه‌های سال ۲۰۲۵، یورش‌های نظامی سنگین اسرائیل بیش از ۳۳ هزار فلسطینی را از اردوگاه‌های آوارگان جنین، طولکرم و نورشمس رانده و بی‌خانمان کرده است و بسیاری کماکان راهی برای بازگشت ندارند. به گمان من، این صحنه یکی از تلخ‌ترین قاب‌های روزگار پس از اسلو را رقم می‌زند: آوارهای فلسطینی که تبارش پیش از این طعم تلخ جابه‌جایی اجباری را چشیده، اکنون بار دیگر آوارگی را تجربه می‌کند؛ آن‌هم این‌بار نه از دیار خود، بلکه از درون خودِ اردوگاه آوارگان.

می‌توان از کشمکش‌های سیاسی پیرامون اسلو، ترتیبات امنیتی و اینکه کدام طرف عهدشکنی کرده سخن بسیار گفت. اما کدام واژه‌ها و با کدام زبان می‌توانند وضعیت آوارهای را بازگو کنند که برای بار دوم به آوارگی کشانده می‌شود؟

موضوع توسعه شهرک‌ها نیز بارها در تصویر ساده‌انگارانه سر برآوردن چند خانه بر بلندای یک تپه خلاصه شده است. حال آنکه برای فلسطینی ساکن در همسایگی آن، شهرک‌سازی تنها به معنای ساخت یک خانه نیست. شهرک یعنی احداث جاده‌های اختصاصی، برپایی ایست‌های بازرسی، کشیدن گیت‌ها و حصارها، برپا شدن کانون‌های اشغال، زمینی که کشاورز دیگر امنیت رفتن به آن را ندارد، و مرتعی که دامدار دیگر نمی‌تواند دام‌هایش را در آن بچراند.

در هشت ماهه نخست سال ۲۰۲۶، نهادهای سازمان ملل بیش از ۱۶۰۰ فقره تهاجم شهرک‌نشینان را در پهنه ۲۷۵ آبادی و سکونتگاه مستند کرده‌اند که به شهادت یا جراحت فلسطینی‌ها یا تخریب اموال و دارایی‌هایشان ختم شده است.

با این همه، اعداد و ارقام به‌تنهایی واقعیت پس از حادثه را عیان نمی‌کنند: آیا پس از چنین یورش‌هایی، کشاورز جرئت بازگشت به زمینش را خواهد داشت؟ آیا چوپان فردا روز باز هم مجالی برای رفتن به آن تپه خواهد یافت؟ و آیا خانواده‌ای تاب ادامه حیات در محیطی را دارد که در آن، هر سرکشی به زمین آباوآجدادی، به صحنه یک درگیری و منازعه تبدیل می‌شود؟

نمونه بارز آن، آبادی «الْمَغیر» در شمال شرقی رام‌الله است. تا نخستین روزهای سپتامبر ۲۰۲۶، افزون بر ۵۶ فقره تهاجم شهرک‌نشینان همراه با خسارات جانی و مالی در این منطقه به ثبت رسیده است. در حالی که کانون‌های اولیه شهرک‌سازی گرداگرد روستا را تنیده‌اند، راه رسیدن روستاییان به اراضی کشاورزی و مراتعشان روزبه‌روز تنگ‌تر شده است.

روز دوم سپتامبر، در میان موج تازه‌ای از یورش شهرک‌نشینان و تحرکات نظامی، دو کودک فلسطینی با شلیک مستقیم نیروهای اسرائیلی جان باختند. در این جاست که توسعه شهرک‌ها ابعاد واقعی خود را نشان می‌دهد: مسئله دیگر فقط برپا کردن چهاردیواری بر روی تپه‌ها نیست، بلکه سخن از یک ساختار سیستمی برای فشار بر یک روستا و در هم شکستن توان ایستادگی و ماندن اهالی آن بر سر خاکشان است.

افزون بر این‌ها، بحران آب است. چه‌بسا کشاورز فلسطینی بر روی کاغذ سند مالکیت زمینش را در دست داشته باشد؛ اما اگر حق و توان آب دادن به این خاک را نداشته باشد، مالکیت چه مفهومی دارد؟ این پرسش در «دره اردن» بیش از هر جای دیگری ملموس و حیاتی است. امسال در آبادی «بردله»، نظامیان اسرائیلی هفت گلخانه کشاورزی را به مساحت تقریبی ۱۱ هزار متر مربع با خاک یکسان کرده و خطوط لوله و شبکه انتقال آب آن‌ها را منهدم ساختند.

در هیاهوی تیرهای درشت جنگ و خون‌ریزی، چنین رویدادی شاید کم‌اهمیت جلوه کند، اما برای زارع و دهقانی که در انتظار قطره‌ای آب برای خشک نشدن دسترنجش است، هرگز رویدادی خرد نیست. قطع چندروزه آب می‌تواند حاصل یک فصل را بر باد دهد؛ تداوم بی‌آبی، معیشت او را می‌خشکاند؛ و اگر رسیدن به آب به یک تقلا و کشمکش دائمی تبدیل شود، کشاورزی کردن یکسره ناممکن می‌شود. و در نقطه‌ای که کشاورزی ناممکن شد، دهقان فلسطینی تنها محصولش را نباخته، بلکه بنیادی‌ترین انگیزه و امکان ماندگاری‌اش بر سر زمین آباواجدادی را از دست داده است.

از همین روست که آوارگی، همواره با بولدوزری که خانه‌ای را ویران می‌کند آغاز نمی‌شود. چه بسا خانه پابرجا بماند، در حالی که مزرعه خشک می‌شود، چراگاه آب می‌رود، راه بسته می‌شود و حملات همچنان ادامه می‌یابد. در نهایت، خانواده‌ای اسباب و اثاثیه خود را جمع می‌کند و می‌رود. نگاه از دور، آن هجرت را اختیاری و داوطلبانه می‌نمایاند، اما در خلأ رخ نداده است.

و سپس مسئله غزه در میان است. نه از آن رو که غزه و کرانه باختری واقعیت یکسانی را زیسته‌اند؛ چنین نبوده است. بلکه از آن رو که هر دو، بخشی از همان سرزمین فلسطینی بودند که فلسطینیان با این باور وارد روند اسلو شدند که سرانجام به کشور آنان بدل خواهد شد.

در سال ۲۰۰۵، اسرائیل شهرک‌های خود را از نوار غزه برچید و نیروهای رزمی مستقر در این منطقه را خارج ساخت. با وجود این، در حالی که بساط شهرک‌سازی در غزه برچیده می‌شد، این پروژه در کرانه باختری با شتاب بیشتری ادامه یافت. پس از تسلط حماس بر غزه در سال ۲۰۰۷، اسرائیل محاصره

سنگینی را بر این باریکه تحمیل کرد؛ در همین حال، مصر نیز محدودیت‌های عبور و مرور در گذرگاه رفح را حفظ کرد.

در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، حماس و سایر گروه‌های مسلح فلسطینی، تهاجمی بزرگ علیه اسرائیل ترتیب دادند. طی این عملیات، شمار زیادی از غیرنظامیان و نظامیان اسرائیلی کشته شدند و تعدادی از آن‌ها به گروگان گرفته و به غزه برده شدند.

این یک واقعیت است و باید بازگو شود. اما این گزاره، راوی آنچه پس از آن رخ داد نیست. بر پایه گزارش وزارت بهداشت غزه، تا ۹ سپتامبر ۲۰۲۶ شمار شهدای فلسطینی در غزه از اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون، به ۷۳'۶۶۹ تن رسیده و ۱۷۴'۶۵۲ نفر نیز مجروح شده‌اند. محله‌هایی به‌تمامی با خاک یکسان شده‌اند؛ خانواده‌ها بارها و بارها آواره گشته‌اند؛ صدها هزار خانه آسیب دیده یا ویران شده، و هم‌زمان بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها، راه‌ها، شبکه‌های آبرسانی و دیگر زیرساخت‌های حیاتی نیز نابود شده‌اند.

در سپتامبر ۲۰۲۵، «کمیسیون مستقل بین‌المللی تحقیق سازمان ملل» به این جمع‌بندی رسید که مقامات و نیروهای امنیتی اسرائیل علیه فلسطینیان در غزه مرتکب نسل‌کشی شده‌اند و همچنان به ارتکاب آن ادامه می‌دهند. در ژوئن ۲۰۲۶، این کمیسیون یافته‌های تکمیلی خود را درباره نقض حقوق کودکان فلسطینی منتشر کرد و نتیجه گرفت که هدف‌گیری عامدانه کودکان، مصداق نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی است. اسرائیل این یافته‌ها را رد کرده و ارتکاب نسل‌کشی را تکذیب نموده است. اما غزه برای بازگویی داستان خود، تنها نیازمند زبان حقوقی یا آمار و ارقام نیست.

از یک خانواده سؤالی بسیار ساده‌تر بپرسید: **آیا هنوز خانه‌ای بر جای مانده است که بتوان به آن بازگشت؟**

و در کرانه باختری، باید پرسش دیگری را پیش کشید: آیا برای فلسطینی‌ها اصولاً امکانی برای بقا و ماندگاری بر سر خاکشان باقی خواهد ماند؟

زیست این دو جغرافیا یکی نیست؛ اما در هر دو سو، خود «توان ماندن و ایستادگی» به یک منازعه عمیق سیاسی و پرسشی حیاتی و انسانی بدل شده است. کافی است این واقعیت‌های عینی را بر روی یک نقشه کنار هم بگذارید؛ آن‌گاه نادیده انگاشتن این تصویر یکپارچه ناممکن خواهد بود: **در غزه:** خون‌ریزی، تخریب فراگیر و کوچ‌های اجباری پیاپی. **در بیت‌المقدس شرقی:** پیشروی شهرک‌ها، تخریب منازل و راندن ساکنان. **در منطقه C:** قارچ‌گونه رویدن شهرک‌ها و کانون‌های اشغال، و تنگ‌تر کردن عرصه بر آبادی‌های فلسطینی. **در منطقه E1:** خنجری بر پیکر پیوستگی سرزمینی. **در**

دره اردن: کارزاری نه تنها بر سر تصاحب اراضی، بلکه بر سر شریان‌های حیاتی آب؛ آبی که بقای کشاورزی و امکان زیست مردم به آن گره خورده است. این واقعیت‌ها صورتی همسان ندارند.

اما همگی به یک پرسش واحد ختم می‌شوند: **چه کسی هنوز قادر خواهد بود بر روی این زمین باقی بماند؟**

پس از گذشت ۳۳ سال، دیگر کافی نیست که دولت‌ها صرفاً بگویند همچنان به «راه حل دو کشور» متعهدند. اگر جامعه جهانی واقعاً خواهان دو کشور است، باید همین حالا از **امکان مادی و عینی** برپایی کشور فلسطین حفاظت کند؛ کشوری مستقل و دارای حاکمیت در مرزهای ۱۹۶۷ با پایتختی قدس شرقی.

توقف گسترش شهرک‌سازی، جلوگیری از آوارگی، حفاظت از زمین‌ها و منابع آبی فلسطینیان، و متوقف ساختن پروژه‌هایی که پیوستگی سرزمینی را نابود می‌کنند، مسائلی نیستند که بتوان آن‌ها را تا مذاکراتی دیگر به تعویق انداخت.

درست همین مؤلفه‌ها هستند که روشن می‌سازند آیا اساساً موضوعی برای چانه‌زنی بر سر میز مذاکره باقی می‌ماند یا خیر. حال اگر جامعه جهانی به داد سخن دادن درباره «دو دولت» ادامه دهد، اما در صحنه عینی، یک دولت حاکمیت تام و انحصاری خود را بر جغرافیای میان دریای مدیترانه تا کرانه رود اردن تثبیت و تحکیم کند، دیگر گریزی از طرح این پرسش نخواهد بود؛ چنانچه برپایی دو دولت به محال بدل شده باشد، آیا احدی قادر است از برقراری یک «سازوکار تک‌دولتی پایدار» دفاع کند که در آن، فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها حقوق برابر ملی و سیاسی ندارند؟

جایگاه من و رسالت این نوشتار نیست که به جای فلسطینیان و اسرائیلی‌ها درباره هیئت و ساختار نهایی نظم سیاسی حکم صادر کند؛ اما یک اصل بنیادین هست که باید از خطوط هر نقشه‌ای و پیچیدگی‌های هر جدول فرمول‌های دیپلماتیک، ساده‌تر و پیش‌پاافتاده‌تر دانسته شود: **آینده نمی‌تواند تداوم سیطره و استیلای دائمی یک قوم بر قومی دیگر باشد.**

یا باید دو کشور واقعی وجود داشته باشد: اسرائیل، و یک کشور مستقل و دارای حاکمیت فلسطینی در مرزهای ۱۹۶۷ با پایتختی قدس شرقی؛ یا اگر واقعیتی که بر روی زمین ساخته شده این راه حل را ناممکن کرده است، باید یک کشور دموکراتیک وجود داشته باشد که در آن فلسطینیان و اسرائیلی‌ها با حقوقی برابر و شهروندی یکسان زندگی کنند.

جامعه بین‌المللی نمی‌تواند در گفتار از «راه‌حل دو کشور» دفاع کند، در عمل سیطره و کنترل تک‌کشوری را بپذیرد، و هم‌زمان حقوق برابر را در دلِ واقعیتی که پدید آمده رد کند.

در سپتامبر ۱۹۹۳، جهان به تماشای دست‌دادن عرفات و رابین نشست. در آن زمان، پرسش این بود: **کشور فلسطین چه زمانی برپا خواهد شد؟**

سی‌وسه سال بعد، پرسش دیگری تقدم می‌یابد: چه سرزمینی برای چنین کشوری باقی خواهد ماند، و چه کسی هنوز آن‌جا خواهد بود تا بر روی آن زندگی کند؟ نقشه‌ها نیت‌ها را ثبت نمی‌کنند؛ آن‌ها پیامدها را ثبت می‌کنند.

وقتی دهقانی از رسیدن به زمینش بازداشته می‌شود، وقتی چوپانی چراگاه خود را از دست می‌دهد، وقتی آب دیگر به مزرعه‌ای نمی‌رسد، وقتی خانه‌ای ویران می‌شود، و هنگامی که پناهنده‌ای بار دیگر از یک اردوگاه آوارگان رانده می‌شود، این فقط زندگی تک‌تک انسان‌ها نیست که دستخوش دگرگونی می‌شود؛ این نقشه است که تغییر می‌کند.

از همین روست که پرسش امروز، دیگر صرفاً این نیست که: **کشور فلسطین کجاست؟** بلکه این نیز هست که: **آیا هنوز آن اندازه سرزمین پیوسته و یکپارچه باقی مانده است که اصلاً چنین کشوری بتواند پدید آید؟ و آیا فلسطینیان همچنان قادر خواهند بود بر روی آن باقی بمانند؟**

می‌توانیم بر سر نام، مرزها یا ساختارِ راه‌حلِ نهایی اختلاف‌نظر داشته باشیم؛ اما هیچ راه‌حلِ پایداری نمی‌تواند به این معنا باشد که یک خلق از تمامی حقوق ملی و سیاسی برخوردار باشد، در حالی که خلقی دیگر زیر یوغ کنترل آن و محروم از همین حقوق بنیادین باقی بماند.

آتش‌بارها شاید خاموش شوند، یورش‌های نظامی شاید فروکش کنند، بولدورها شاید دست از تخریب بردارند، و پست‌های بازرسی شاید برچیده شوند؛ اما اگر خانواده‌ای خانه‌اش را از دست داده باشد، اگر کشاورزی دسترسی به زمینش را باخته باشد، اگر محصولی بر اثر نرسیدن آب خشکیده باشد، یا اگر پناهنده‌ای بارِ دیگر آواره شده باشد، نتیجه آن همچنان بر روی نقشه هویداست. زمین سر جای خود باقی می‌ماند؛ آنچه تغییر می‌کند این است که چه کسی توان ماندن بر روی آن را دارد.

مصاحبه با کمونیست‌های یمنی

۱۱ فوریه ۲۰۲۴، کادر جورنال^۱ / ترجمه: فرشید واحدیان



مقدمه‌ای برای آشنایی کوتاه با تاریخ معاصر یمن (مجله دانش و امید)

تاریخ معاصر یمن با مبارزه برای استقلال، عدالت اجتماعی و مقابله با مداخله خارجی پیوند خورده است. شمال و جنوب این کشور در قرن بیستم مسیرهای متفاوتی پیمودند: شمال با مرکزیت صنعا پس از پایان سلطه عثمانی زیر حکومت امامان زیدی قرار گرفت و با انقلاب ۱۹۶۲ به تأسیس جمهوری عربی یمن انجامید؛ جنوب، با محوریت عدن، تحت سلطه انگلیس باقی ماند تا مبارزه مسلحانه استقلال‌طلبان در سال ۱۹۶۷ به پیروزی رسید.

پس از استقلال، جبهه آزادی‌بخش ملی (جنوب) به‌تدریج جهت‌گیری سوسیالیستی یافت و کشور با نام جمهوری دموکراتیک خلق یمن شناخته شد. حکومت جدید با برچیدن پایگاه‌های انگلیس، کنترل دولتی بر بانکداری، تجارت خارجی و صنایع دریایی و اجرای اصلاحات ارضی، برای کاهش وابستگی‌های استعماری کوشید. نزدیکی به اتحاد شوروی و حمایت از مردم فلسطین از محورهای سیاست خارجی آن بود. تشکیل حزب سوسیالیست یمن در سال ۱۹۷۸ این جهت‌گیری را تثبیت کرد.

هم‌زمان، شمال صحنه کشمکش حکومت مرکزی با مخالفان، از جمله نیروهای مترقی جبهه ملی دموکراتیک بود. علی عبدالله صالح در سال ۱۹۷۸ به ریاست‌جمهوری رسید. اختلافات دو یمن و مداخلات منطقه‌ای، به‌ویژه نقش عربستان سعودی، بارها به رویارویی انجامید؛ بااین حال، مذاکرات وحدت سرانجام نتیجه داد. در ۲۲ مه ۱۹۹۰، دو جمهوری متحد شدند و جمهوری یمن را تشکیل دادند. اما وحدت رسمی، اختلافات بر سر تقسیم قدرت و منابع را برطرف نکرد. جنگ داخلی ۱۹۹۴ با شکست تلاش برای جدایی جنوب پایان یافت، ولی نارضایتی‌های جنوبی‌ها پابرجا ماند.

در شمال، جنبشی با ریشه‌های زیدی به رهبری حسین الحوثی علیه حکومت صالح شکل گرفت. عدالت‌خواهی و مقابله با فرمانروای ستمگر از پایه‌های فکری آن بود. پس از کشته‌شدن حسین الحوثی در سال ۲۰۰۴، جنبش انصارالله زیر رهبری عبدالملک الحوثی ادامه یافت. جنگ‌های پیاپی و مداخله عربستان، مقابله با دخالت خارجی را در کانون مواضع آن قرار داد.

^۱ <https://anti-imperialist.net/blog/2024/02/11/interview-with-the-communists-of-yemen/>

اعتراضات سال ۲۰۱۱ به انتقال قدرت از صالح به عبدربه منصور هادی انجامید، اما بحران کشور حل نشد. انصارالله در سال ۲۰۱۴، در اتحاد مصلحتی با صالح، وارد صفا شد. این اتحاد بعدها فروپاشید و رویارویی دو طرف به کشته شدن صالح انجامید.

در سال ۲۰۱۵، ائتلاف به رهبری عربستان و با حمایت قدرت‌های غربی، به درخواست هادی مداخله نظامی کرد. حملات هوایی، جنگ زمینی و محاصره، زیرساخت‌ها را ویران کرد و بحران انسانی گسترده‌ای پدید آورد. باین حال، ائتلاف نتوانست پیروزی قاطعی کسب کند.

انصارالله با اتکا به پایگاه اجتماعی، شناخت جغرافیای کشور و گسترش توان موشکی و پهپادی، در برابر ائتلاف مقاومت کرده و با کشاندن جنگ به خاک عربستان و نشان دادن توان اثرگذاری بر کشتیرانی در دریای سرخ و مسیر باب‌المندب، به یکی از نیروهای مهم محور مقاومت در آسیای غربی تبدیل شده است. پس از آغاز جنگ غزه در سال ۲۰۲۳، این جنبش در حمایت از مردم فلسطین، حملات موشکی و پهپادی علیه اسرائیل و عملیات علیه کشتی‌هایی را که مرتبط با اسرائیل اعلام می‌کرد، در دستور کار قرار داد. این اقدامات، با توجه به اهمیت راهبردی باب‌المندب در تجارت جهانی، به رویارویی آن با آمریکا و انگلیس نیز انجامید. بدین ترتیب، نقش انصارالله از عرصه داخلی یمن فراتر رفت و مبارزه آن با تحولات فلسطین و کشمکش‌های منطقه پیوند نزدیک‌تری یافت.

خوانندگان می‌توانند برای اطلاعات بیشتر در مورد مبارزات جنبش انصارالله یمن به شماره ۲۳ مجله، اردیبهشت ۱۴۰۳، مراجعه نمایند.

میراث جمهوری دموکراتیک خلق یمن و مارکسیسم-لنینیسم در یمن امروز چیست؟

پس از آنکه بریتانیا فدراسیون عربستان جنوبی را تشکیل داد، این فدراسیون با مخالفت شدید مردم و نیز سلاطین و شیخ‌نشین‌ها روبه‌رو شد. در همین حال، جبهه آزادی‌بخش ملی (NLF) در ردّان پیشروی چشمگیری داشت و جبهه آزادی‌بخش یمن جنوبی اشغالی (FLOSY) در عدن دست به اقدام زد. هنگامی که بریتانیا سرانجام عقب‌نشینی کرد، این دو جریان به تدریج به حاکمیت سلطنت عبدلی در لحج، سلطنت قُیَطی در یافع و سپس سلطنت آل‌کثیر در حضرموت پایان دادند. این روند به تأسیس یمن جنوبی در سال ۱۹۶۷، به رهبری قحطان الشعبی، انجامید.

پس از آن، جبهه آزادی‌بخش ملی، که گرایش غالب آن مارکسیستی بود، زمام دولت را در دست گرفت و حزب سوسیالیست یمن (YSP) را تشکیل داد. این حزب در برچیدن بقایای اتحادیه‌های قبیله‌ای و مقابله با نیروهای متعصب پیشرفت چشمگیری کرد و سرانجام جمهوری دموکراتیک خلق یمن شکل گرفت.

پس از جنگ داخلی سال ۱۹۹۴، تقریباً هیچ اثری از میراث انقلاب اکتر یا حزب سوسیالیست یمن باقی نماند. در جریان این جنگ، علی عبدالله صالح، دیکتاتور یمن شمالی مورد حمایت عربستان

سعودی، حزب را سرکوب و پاک‌سازی کرد؛ تمامی دارایی‌های آن غارت و بناهای یادبود تخریب شد. اکنون حزب سوسیالیست یمن به دو جناح تقسیم شده است: یکی وفادار به ائتلاف به رهبری عربستان سعودی، که عمدتاً از سوسیالیست‌های دموکرات تشکیل شده، و دیگری حامی سیاست‌های ضدامپریالیستی انصارالله.

پس از نخستین حملات هوایی آمریکا و بریتانیا به صنعا، بخش بزرگی از مردم حمایت خود را از مبارزه انصارالله علیه امپریالیسم آمریکا در منطقه ما و همبستگی با آرمان فلسطین اعلام کردند. شماری از رهبران قبایل نیز آمادگی خود را برای به‌دست‌گرفتن سلاح در دفاع از کشور و مبارزه ضدامپریالیستی آن ابراز کردند. در مناطق مختلف نیز تظاهرات گسترده‌ای برگزار شد.

مؤثرترین راه برای دفاع از آرمان ما، بسیج مردم در خیابان‌ها و رساندن صدایمان به دولت‌های غربی است تا کاستی‌های نظام‌های دموکراتیک آن‌ها را آشکار کنیم.

نظر شما درباره درگیری اخیر با رژیم صهیونیستی و نقش یمن در آن چیست؟

در طول تاریخ، هدف اصلی جنبش‌های گوناگون ملی‌گرای عرب، مقابله با امپریالیسم غرب یا پایان دادن به سلطه آن برای حفظ حاکمیت ملی بوده است. تداوم موجودیت اسرائیل پیوندی تنگاتنگ با تضعیف جنبش‌های ملی‌گرای عرب دارد، زیرا تضعیف این جنبش‌ها راه را برای نفوذ غرب در کشورهای عربی باز می‌کند. از همین رو، اسرائیل از حمایت نظامی، دیپلماتیک و سیاسی برخوردار می‌شود تا بتواند طرح استعماری خود را پیش ببرد. به همین دلیل، آرمان فلسطین با تمامی جنبش‌های ملی‌گرای عرب، از جمله انقلاب‌های گذشته و اخیر یمن، گره خورده است.

یمن بیش از هشت سال است که با ائتلافی از دولت‌های دست‌نشانده به رهبری آمریکا مقابله کرده است. مبارزه طولانی جنبش انصارالله از حمایت گسترده‌ای در میان مردم یمن برخوردار است، زیرا این جنبش به مطالبات و نارضایتی‌های مردم پاسخ می‌دهد و در برابر نسل‌کشی جاری، در کنار فلسطینیان می‌ایستد. افزون بر این، توانایی انصارالله در رویارویی مستقیم با آمریکا نشان‌دهنده عزم آن برای حفاظت از آب‌های منطقه و تثبیت حاکمیت ملی است؛ رویکردی که در راستای انقلاب مترقی پیشین یمن قرار دارد.

توازن نیروها در مبارزه با امپریالیسم در خاورمیانه امروز را چگونه می‌بینید؟

محور مقاومت، با حمایت ایران، بی‌تردید نیروی اصلی مقابله با امپریالیسم در منطقه است. این ائتلاف، گروه‌های غیردولتی و شبه‌دولتی عمدتاً شیعه و نیز گروه‌های سکولاری مانند جبهه خلق برای آزادی فلسطین (PFLP) را گرد هم می‌آورد. این نیروها در سوریه، لبنان، عراق، فلسطین و یمن حضور دارند.

انصارالله قاطعانه متعهد شده است که تا برآورده شدن خواسته‌هایش، محاصره دریایی را ادامه دهد. همچنین اعلام کرده که به هرگونه تشدید حملات از سوی آمریکا پاسخ خواهد داد. نیروهای مسلح یمن تصریح کرده‌اند که این محاصره شامل تمامی کشتی‌های مرتبط با اسرائیل یا عازم بندر ایلات می‌شود. این کشتی‌ها موظف‌اند مقصد خود را از طریق ارتباط رادیویی به نیروی دریایی یمن اعلام کنند. اگر کشتی‌ای هشدار نیروی دریایی را که از طریق رادیویی دریایی ابلاغ شده نادیده بگیرد و به مسیر خود ادامه دهد، با موشک‌های بالستیک ضدکشتی هدف قرار خواهد گرفت؛ در عین حال، تلاش می‌شود خسارت‌های مادی و تلفات انسانی به حداقل برسد.

تاکنون آمریکا حملات هوایی متعددی در مناطق مختلف یمن انجام داده و مدعی شده است که اهداف نظامی را هدف قرار داده است. بااین‌حال، در بیانیه‌های خود از حمله به قایق‌های تندروی یمنی در «بندر ذمار» نیز سخن گفته است، در حالی که ذمار منطقه‌ای محصور در خشکی است و به دریا راه ندارد. دولت بایدن نیز در واکنش به این وضعیت، اقداماتی دیپلماتیک انجام داده است؛ از جمله قرار دادن دوباره انصارالله در فهرست سازمان‌های تروریستی، کاهش بودجه برنامه جهانی غذای سازمان ملل و جلوگیری از صدور روادید برای «حوثی‌ها».

زندگی در یمن اکنون چگونه است؟

مناطق شمالی که اکنون تحت حاکمیت انصارالله قرار دارند، در مقایسه با مناطق جنوبی از رونق اقتصادی به‌مراتب بیشتری برخوردارند. بخشی از مناطق جنوبی در کنترل دولت مورد حمایت عربستان سعودی است که توسط آن به رسمیت شناخته شده است، و بخشی دیگر در کنترل دولت جدایی‌طلب مورد حمایت امارات متحده عربی.



یکی از راه‌های ارزیابی و مقایسه عملکرد اقتصادی این مناطق، بررسی ارزش پول رایج در هر یک از آن‌هاست. دولت عدن در یمن جنوبی و دولت صنعا در یمن شمالی، هر یک پولی با اندکی تفاوت منتشر می‌کنند. در عدن، هر دلار آمریکا برابر با ۱۶۰۰ ریال (نرخ تقریبی برای یازده فوریه) یمن است، در حالی که در صنعا، هر دلار معادل ۵۳۷ ریال یمن است. چند روز پیش نیز در بانک‌های عدن اعتصابی در اعتراض به افزایش قیمت‌ها صورت گرفت.

سه روز پیش صرافی‌های عدن، که تحت کنترل شبه‌نظامیان وابسته به ابوظبی قرار دارد، در اعتراض به سقوط ارزش پول ملی دست به اعتصاب گسترده‌ای زدند. این اعتصاب در پی رسیدن نرخ هر دلار آمریکا در مناطق تحت کنترل گروه‌های مسلح به حدود ۱۲۴۰ ریال، صورت گرفت.

بالین حال، هر دو منطقه با بیکاری گسترده روبه‌رو هستند و برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP) نرخ فقر را حدود ۴۸٫۵ درصد برآورد کرده است. همچنین، قطعی برق به بالاترین میزان خود رسیده و مردم را ناگزیر کرده است برای تأمین برق مورد نیازشان به پنل‌های خورشیدی، مولدهای برق و باتری‌ها روی آورند.



اسکناس مربوط به
شمال یمن تحت
حاکمیت انصارالله

اسکناس مربوط به
یمن جنوبی تحت
اشغال امارات

برخی از سر استیصال، در جست‌وجوی کار، به عبور غیرقانونی از مرز عربستان سعودی دست می‌زنند؛ اقدامی که اغلب به مرگ دلخراش آنان می‌انجامد. گزارش‌های متعددی از کشف پیکر مهاجرانی منتشر شده است که هنگام عبور غیرقانونی از مرز، به دست مرزبانان سعودی کشته شده‌اند. از دردناک‌ترین این موارد، کشف پیکر صدها مهاجر اتیوپیایی در مرز عربستان است؛ بازماندگان این کشتار نیز در مصاحبه با دیدبان حقوق بشر (HRW) روایت خود را بازگو کرده‌اند. حتی امروز نیز می‌توان بقایای اسکلت شمار زیادی از مهاجران را در امتداد مرز یافت.

از نیروی‌های ضد امپریالیست در شمال جهانی چه کمکی ساخته است؟

امروز مردم فلسطین برای دفاع از حقوق خود به همبستگی بیشتر و بازتاب گسترده‌تر صدایشان نیاز دارند. باید سیاست خارجی سرکوبگرانه امپراتوری را به چالش کشید؛ سیاستی که ویرانی گسترده‌ای در منطقه به بار می‌آورد و به تداوم نسل‌کشی در غزه دامن می‌زند.

حفاظت از سلبریتی‌ها توسط تیم‌های امنیتی اسرائیلی

از لیونل مسی و کانیه وست، تا تیلور سوئیفت

آلن مک‌لئود (مینت پرس، ۲۱ آگوست ۲۰۲۶) بر گردان: طلعه حسنی



از تیلور سوئیفت و کیم کارداشیان گرفته تا جنیفر انیستون و لیونل مسی، سلبریتی‌های سراسر جهان تیم‌هایی از بادیگارد‌های اسرائیلی را به خدمت می‌گیرند که از نیروهای سابق «شین‌بت»، «موساد» و یگان‌های ویژه ارتش اسرائیل بوده‌اند. اما سپردن جان و خصوصی‌ترین جزئیات زندگی خود به مأموران سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی‌ای که سابقه‌ای طولانی در نفوذ، نظارت و اخاذی از اهداف خارجی دارند، تا چه حد امن است؟

«مینت پرس» بررسی می‌کند که چگونه نهادهای امنیتی اسرائیل بر هالیوود و جهان تسلط دارند.

بسیار پرتقاضا

روزنامه «نیویورک پست» می‌نویسد که مأموران سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل نه می‌میرند و نه روزگار به بطالت می‌گذرانند؛ آنها راهی هالیوود می‌شوند. مسیر انتقال نیرو از تل‌آویو در هالیوود طی دهه‌ها به‌خوبی هموار شده است و اکنون شمار بسیاری از شرکت‌های امنیتی اسرائیلی، در لس‌آنجلس و همچنین در سراسر جهان، وظیفه حفاظت از بسیاری از ثروتمندترین، مشهورترین و بانفوذترین چهره‌های دنیا را بر عهده دارند.

لیونل مسی، فوق‌ستاره فوتبال تیم «اینتر میامی»، که در سال ۲۰۲۰ به چهره تبلیغاتی یک شرکت هوش مصنوعی اسرائیلی با کارکنانی متشکل از جاسوسان ارتش اسرائیل^۱ تبدیل شد، به هر جا که می‌رود، یک تیم برگزیده از مأموران سابق اسرائیلی وی را همراهی می‌کند. چهره‌های سرشناس هالیوود همچون برد پیت و جنیفر آنیستون، و همچنین ستارگان موسیقی پاپ نظیر مادونا، پینک و جنیفر لופز نیز به خدمات امنیتی اسرائیلی‌ها تکیه دارند.

در همین حال، لوسی لیو، بازیگر سینما، همواره توسط گروهی از محافظان اسرائیلی همراهی می‌شود. همچنین، ماجرای رابطه جاستین بیبر، خواننده کانادایی، با نیروهای امنیتی اسرائیل در سال ۲۰۱۳ خبرساز شد؛ این اتفاق پس از آن رخ داد که گفته شد او «موشه بنابو»، محافظ سابقش (که پیش‌تر عضو ارتش اسرائیل بوده) و مدیرعامل شرکت خدمات امنیتی «ایسراگارد»^۲ را مورد ضرب‌وشتم قرار داده است.

به‌طور خلاصه، تقاضای زیادی برای بادیگارد‌های اسرائیلی وجود دارد. رومن توخ، از بنیان‌گذاران شرکت «گایز سکیوریتی»^۳ می‌گوید: «در سراسر جهان تقاضا وجود دارد، و این تقاضا کاملاً بجاست. امنیت اسرائیلی حکم کوکاکولا را دارد؛ نیازی نیست برای خودتان تبلیغ کنید، چون نام و آوازهای دارید. مسئله این است که آیا می‌توانید آن اعتبار را حفظ کنید یا نه. به همین دلیل است که کار برای ما به عنوان اسرائیلی‌ها آسان‌تر است.»

استخدام محافظ هزینه کمی ندارد. خدماتی که توخ و امثال او ارائه می‌دهند، بسته به سطح امنیت مورد نیاز، ساعتی بین ۱۲۵ تا ۱۵۰۰ دلار هزینه دارد. از دیگر چهره‌های مشهور که با خدمات امنیتی اسرائیلی‌ها به‌خوبی آشنایی دارند، «بیل مار» و «چارلی کرک» هستند. بیل مار در گفتگویی در سال ۲۰۲۵ فاش کرد که در تمام طول سفر اروپایی‌اش تحت مراقبت فشرده «دو محافظ غول‌پیکر اسرائیلی» بوده است. او به چارلی کرک، چهره تأثیرگذار محافظه‌کار گفت: «وقتی در سال ۲۰۱۵ به اروپا رفتم، دو محافظ اسرائیلی و مسئول امنیتی خدوم همراهم بودند.» کرک نیز با آگاهی کامل پاسخ داد: «اگر به دنبال امنیت هستی، اسرائیلی‌ها کارشان را خوب بلدند.»

مار این بخش از گفتگو را از ویدیویی که برای عموم منتشر کرد، حذف کرد. این گفتگو تنها در یک ویدیوی واکنش (ری‌اکشن) در کانال رسمی «کرک» موجود است؛ کانالی که به نظر می‌رسد پس از مرگ او دیگر به‌روزرسانی نمی‌شود.

¹ Israeli Defense Forces (IDF)

² Israguard

³ Guise Security

تنها چند ماه بعد، کرک به شکلی علنی ترور شد. مرگ او و ماهیت دقیق روابطش با اسرائیل و نهادهای امنیتی آن، موجی از گمانه‌زنی‌ها را در فضای مجازی به راه انداخته است.

ستاره‌ها و جاسوسان

یکی از پیشگامان این مسیر، «موشه آلون» بود. آلون که افسر باسابقه ارتش اسرائیل و از کهنه‌کاران سرویس اطلاعاتی این کشور به شمار می‌رفت، در سال ۱۹۸۴ به عنوان سرپرست تیم امنیتی محافظ ورزشکاران اسرائیلی در بازی‌های المپیک تابستانی لس‌آنجلس، راهی ایالات متحده شد. او دیگر هرگز به کشورش بازنگشت؛ بلکه سال بعد شرکت «مشاوران حرفه‌ای امنیت»^۱ را تأسیس کرد و شمار زیادی از همکاران سابق خود را برای تأمین امنیت چهره‌های سرشناس هالیوود به آنجا آورد. امروزه این شرکت در بیش از ۴۰ ایالت مجوز فعالیت دارد و بیش از ۴۰۰۰ نفر را در سراسر کشور استخدام کرده است. آلون، شخصاً مسئولیت تأمین امنیت چهره‌هایی همچون الیزابت تیلور، مایکل کین، آرماند همر و گلدی هان را بر عهده داشته است.

بسیاری از محافظان شخصی، سابقه خدمت در یگان‌های تراز اول ارتش یا نهادهای امنیتی ملی اسرائیل را دارند؛ یگان‌هایی که مرتکب جنایات جنگی بزرگی در غزه و نقاط دیگر شده‌اند. با این حال، در ایالات متحده این سوابق نه به عنوان یک نقطه ضعف، بلکه به عنوان مزیتی برای جذب آن‌ها تلقی می‌شود.

کفیر گولدین، مدیر شرکت «سیف سکوریته» و محافظ شخصی نیک جوناس و پریانکا چوپرا، به سابقه عضویت خود در یگان ویژه ارتش اسرائیل (IDF) موسوم به «تیپ گیواتی» می‌بالد. تیپ گیواتی به دلیل تخریب گسترده خانه‌های غیرنظامیان فلسطینی با بولدوزر و به آتش کشیدن آن‌ها شهرت دارد. آوراهاام زربویو، فرمانده تیپ گیواتی، گفته است: «هر کجا که سربازان [ما] قدم می‌گذارند، آن مکان به زمین سوخته تبدیل می‌شود».

لیور راز پیش از آنکه به محافظ شخصی چهره‌های سرشناس تبدیل شود، در یگان بدنام «دوودوان»^۲ در ارتش اسرائیل خدمت می‌کرد؛ یگانی متشکل از نیروهای ویژه و جاسوسانی که با نفوذ عمیق و مخفیانه در مناطق عرب‌نشین، به گردآوری اطلاعات می‌پرداختند. راز سپس به ایالات متحده مهاجرت کرد و محافظ شخصی آرنولد شوارتزنگر و ماریا شرایور شد. او بعدها سریال تلویزیونی «فائودا»^۳ را خلق

^۱ Professional Security Consultants (PSC)

^۲ Duvdevan Unit

^۳ Fauda

کرد؛ اثری که زندگی و فعالیت‌های مأموران یگان دوودوان را به شکل دراماتیک و جذابی به تصویر می‌کشد.

یشیل سالومون، کهنه سرباز نیروهای ویژه اسرائیل که شرکتش^۱، از افرادی مانند هلن میرن، مایکل داگلاس و کاترین زتا جونز محافظت می‌کند، گفت: «اسرائیل در سراسر جهان به عنوان یک موفقیت در مبارزه با تروریسم شناخته می‌شود، بنابراین این موضوع در خارج از کشور نیز مورد توجه است. سؤال این است که در عمل چه اتفاقی می‌افتد، و محصولی که به دست می‌آورید چیست. دوودوان چیزی است که مردم به خاطر «فائودا» به آن می‌بالند. مردم محافظانی مثل «فائودا» می‌خواهند. این یک بازاریابی عالی است.»

آرون کوهن یکی دیگر از نیروهای سابق یگان «دوودوان» است که محافظ شخصی چهره‌های سرشناس شده است. کوهن متولد کانادا، در ۱۷ سالگی به اسرائیل مهاجرت کرد و به مدت سه سال در یگان دوودوان خدمت کرد؛ او در این دوران زبان عربی را آموخت و در بیش از ۲۰۰ عملیات نفوذ به محلات عرب‌نشین مشارکت داشت. وی که از خانواده فعالی در حوزه فیلم‌نامه‌نویسی می‌آمد، به لس‌آنجلس نقل مکان کرد و شرکت «مشاوران امنیتی IMS» را تأسیس کرد و وظیفه تأمین امنیت بسیاری از ستارگان، از جمله بریتنی اسپیرز، کیتی پری و برد پیت را بر عهده گرفت.

کانیه وست پس از آنکه در سال ۲۰۱۶ با تهدید اسلحه مورد سرقت قرار گرفت، مسئولیت بازنگری در تدابیر امنیتی همسر سابقش کیم کارداشیان را به کوهن سپرد. با توجه به مسیر سیاسی وست، نکته قابل توجه اینکه او کمتر از ۱۰ سال پیش، به یک جاسوس سابق و مسلح اسرائیلی پول می‌داد تا تمام حرکاتش را زیر نظر داشته باشد و جان خود را به او سپرده بود. اما برای ابراز نگرانی جدی از رابطه مسئله‌ساز میان جاسوسان اسرائیلی و چهره‌های سرشناس جهان، لازم نیست کسی به اندازه کانیه وست بدگمان باشد.

دوودوان یک نیروی جاسوسی حرفه‌ای ویژه اسرائیلی است که سال‌ها به صورت مخفیانه در خاک دشمن فعالیت می‌کند و خود را به عنوان دوست یا یکی از اهداف آنها جا می‌زند. در تمام این مدت، آنها مخفیانه در حال جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها در مورد این افراد هستند تا آنها را کنترل، اخاذی، باج‌گیری یا حتی بکشند. اینکه چرا هر فرد مشهوری می‌خواهد فردی مانند اعضای سازمان را در کنار خود داشته باشد، به خصوص یک تبعه خارجی از کشوری شناخته شده به عملیات جاسوسی بین‌المللی، یک سؤال بی‌پاسخ است.

¹ BHS Security

تهدید امنیت ملی

اغلب گفته می‌شود که هیچ‌کس در دنیای جاسوسی واقعاً بازنشسته نمی‌شود. مورد «کوهن» از این جهت حائز اهمیت ویژه است که او شرکت امنیتی خود را «چریز» (Cherries) نام گذاشت؛ واژه‌ای که ترجمه انگلیسی کلمه عبری «دوودوان» (Duvdevan) است. آیا پرسیدن اینکه این کماندوهای سابق اسرائیلی به چه کسی، دولت یا چهره سرشناسی، وفادارند، پرسش غیرمنصفانه‌ای است؟ این پرسش در سال ۲۰۲۳، زمانی حائز اهمیت خاصی شد که در پی حملات هفتم اکتبر، شماری از محافظان امنیتی سرشناس، مشاغل خود در آمریکا را رها کردند تا به یگان‌هایشان بازگردند.

شاخص‌ترین این افراد، محافظ شخصی «تیلور سوئیفت» بود که در گفتگو با رسانه محلی «اسرائیل هیوم» درباره دلایل پیوستن مجدد به یگان خود در ارتش اسرائیل (IDF) سخن گفت. او اظهار داشت: «من در آمریکا زندگی فوق‌العاده‌ای دارم؛ شغلی رویایی، دوستانی عالی و خانه‌ای راحت. هیچ اجباری برای آمدن به اینجا نداشتم، اما نمی‌توانستم دست روی دست بگذارم و شاهد آن باشم که خانواده‌ها در خانه‌هایشان سلاخی و زنده زنده در آتش می‌سوزند... نمی‌توانستم بی‌تفاوت بمانم و کاری نکنم.» نمونه دیگر، «اودد کراشینسکی»، بنیان‌گذار یک شرکت پیشرفته امنیتی^۱ و محافظ شخصی «تیکول کیدمن» است. کراشینسکی پیش از این سال‌ها به عنوان افسر در یکی از یگان‌های عملیاتی سری ارتش اسرائیل (IDF) خدمت کرده بود. او در سال ۲۰۲۳، همه چیز را رها کرد تا برای اسرائیل بجنگد. او گفت: «من به اینجا آمدم تا به یگانم کمک کنم. فضا متشنج است. تهدید اصلی، تهاجم است؛ ما باید آن را دفع کنیم، با آن بجنگیم و در برابرش محافظت کنیم. من کسی هستم که هستم، چون برخاسته از همین‌جا هستم. در نهایت، مسئله به تجربه، تصمیم‌گیری، تاکتیک و رهبری مربوط می‌شود؛ این‌ها چیزهایی بود که احساس می‌کردم می‌توانم ارائه دهم و اکنون نیز همین کار را انجام می‌دهم.»

افراد و شرکت‌هایی که ستاره‌های هالیوود به آنها اعتماد دارند و زندگی و خصوصی‌ترین اسرار خود را به آنها می‌سپارند، از همان سازمان‌هایی سرچشمه می‌گیرند که بدنامی‌شان به خاطر ایجاد و انتشار بدافزارها و جاسوس‌افزارهایی است که ده‌ها هزار چهره برجسته، از جمله رهبران سیاسی، روزنامه‌نگاران و اعضای خانواده سلطنتی را هدف قرار می‌داده‌اند. ماموران سابق گروه ویژه ارتش اسرائیل، واحد ۸۲۰۰، نرم‌افزاری به نام پگاسوس را راه‌اندازی کردند که به دستگاه‌های سران کشورها حمله می‌کرد و اطلاعات خصوصی دقیقی از فعالیت‌های دشمنان و متحدانشان را به دولت اسرائیل می‌داد. از جمله

¹ Advanced Security Concepts

قربانیان شناخته شده این بدافزار امانوئل مکرون، رئیس جمهور فرانسه، عمران خان، نخست وزیر پاکستان و برهم صالح، رئیس جمهور عراق می باشند.

دولت های اقتدارگرا در سراسر جهان از پگاسوس برای سرکوب دشمنان خود استفاده می کردند. نارندرا مودی، نخست وزیر هند، از این نرم افزار برای کشف و افشای اطلاعات مخالفان شخصی خود استفاده کرد. در همین اثنا، دولت عربستان سعودی جمال قاشقچی، روزنامه نگار واشنگتن پست را هدف قرار داد و سپس او را با اِره استخوان شکن تکه تکه کرد.

مأموران اطلاعاتی ارتش اسرائیل همچنین از جمعیت های عرب فلسطینی جاسوسی می کنند و با هدف باج گیری و اخاذی، پیام های نوشتاری آنها را می خوانند و به مکالمات تلفنی شان گوش می دهند. اگر مشخص می شد فردی همجنس گراست یا به همسرش خیانت می کند، از این اطلاعات علیه او استفاده می شد. یکی از افشاگران ارتش اسرائیل فاش کرد که آن ها در بخشی از دوره آموزشی شان موظف بودند واژگان عربی مختلفی را که برای اشاره به «همجنس گرایان» به کار می رود حفظ کنند تا بتوانند هنگام شنود مکالمات، آنها را تشخیص دهند.

با این حال، هالیوود، خود همواره دژ حامی اسرائیل بوده است. تحقیقات «میت پرس نیوز»، که بر اساس ایمیل های افشاشده توسط ویکی لیکس انجام گرفته، نشان می دهد که تهیه کنندگان برجسته سینما در هماهنگی با مقامات دولتی و نظامی اسرائیل درباره بهترین روش های تبلیغ این کشور در ایالات متحده و همچنین نحوه سرکوب حامیان فلسطین در درون این صنعت، تصمیم می گیرند.

بنابراین، جای تعجب چندانی نیست که بسیاری در فیلم «تینسل تاون» چندان مشکلی با استخدام مأموران پیشین اسرائیلی برای ارائه خدمات امنیتی برای خود ندارند. با این حال، شاید آنچه حیرت انگیزتر باشد، شمار مأموران مخفی سابق یک کشور خارجی است که ایالات متحده به آن ها اجازه می دهد در داخل مرزهایش زندگی و فعالیت کنند.

اگر این وضعیت در هر کشور دیگری رخ می داد، بی تردید یک خطر امنیتی عظیم تلقی می شد؛ اما با توجه به سرعت بالای هم گرایی ایالات متحده و اسرائیل، که نمونه آن تصویب لایحه ۱/۵ تریلیون دلاری در مجلس نمایندگان برای ادغام نیروهای نظامی دو کشور است، احتمالاً در آینده شاهد موارد بیشتری از این دست خواهیم بود.

اینکه سلب رتبه ها خطر سپردن امنیت بسیار خصوصی خود را به اتباع خارجی متعلق به اژانس هایی که به جاسوسی پنهانی و اخاذی از افراد دارای موقعیت ممتاز شهرت دارند، نادیده می گیرند، عمیقاً نگران کننده است.

تیلور سوئیفت و کیم کارداشیان: به شما هشدار داده شده است.

<https://www.mintpressnews.com/from-lionel-messi-kanye-west-to-taylor-swift-celebrities-are-protected-by-israeli-security-teams/291117/>

تاریخ

۷۳ سال خون و آتش

نقش کره شمالی در جهان چند قطبی جدید

قانون اساسی ۱۹۳۶ اتحاد شوروی

۷۳ سال خون و آتش

خاطرات، اتحاد و مسیر پیش رو زیر سایه هژمونی^۱

بزرگداشت هفتاد و سومین سالگرد پایان جنگ کره
ژنگ یوتونگ؛ رئیس گروه همبستگی بین‌المللی کره شمالی / برگردان دانش و امید

هفتاد و سه سال پیش در چنین روزی، گرد و غبار روی میز امضا در پانمونجوم فرو نشست. آن جنگ با پیروزی اردوگاه سوسیالیستی، متوقف شد اما هرگز واقعاً «پایان» نیافت: توافق آتش‌بس صرفاً به جای آغاز صلح، در آتش وقفه ایجاد کرد. هفتاد و سه سال است که همان نیروهای سلطه‌جو از به‌کارگیری قدرت نظامی، انجام رزمایش‌ها و اعمال تحریم‌ها در سراسر شبه‌جزیره کره دست نکشیده‌اند. امروز، در سال ۲۰۲۶، وقتی به این جنگ نگاه می‌کنیم، آنچه اهمیت دارد نه تنها جشن گرفتن پیروزی، بلکه همچنین استخراج هوشیارانه درس‌های تاریخی و قضاوت‌های استراتژیک در مورد اشکال جدید مبارزه ضد امپریالیستی امروزی است.



^۱ منبع: سایت «پلنتفرم جهانی ضدامپریالیستی». مجله شماره ۳۹

تداوم منطق هژمونیک و تاریخ مهر و موم شده

در سال ۱۹۵۰، دولت ایالات متحده، مسلح به طرز فکر جنگ سرد، در جنگ داخلی کره مداخله نظامی کرد و همزمان ناوگان هفتم را برای ورود به تنگه تایوان اعزام نمود. در آن زمان، چین جدید، در آغاز بازسازی از صفر بود و تولید فولاد آن تنها یک درصد تولید فولاد ایالات متحده بود. با این حال، نیروهای نظامی و غیرنظامیان چین و کره شمالی، با «فولاد کم اما روحیه فراوان»، بر «فولاد فراوان اما روحیه ضعیف» غلبه کردند و افسانه شکست‌ناپذیری ارتش ایالات متحده را در هم شکستند.

با این حال، در طول هفتاد و سه سال گذشته، منطق اساسی هژمونی اساساً بدون تغییر باقی مانده است. از شبه جزیره کره تا خاورمیانه و از اروپای شرقی تا تنگه تایوان، همان سناریو همچنان تکرار می‌شود: ایجاد تنش، استقرار نیرو، اعمال تحریم‌های اقتصادی و سازماندهی تغییر رژیم. در اوایل سال ۲۰۲۶، ایالات متحده در حمله‌ای غافلگیرانه به ایران، به اسرائیل پیوست و بار دیگر پرده را کنار زد تا هسته شکننده‌ای را آشکار کند که زیر توهّم هژمونی پنهان بود. روزنامه رودونگ سینمون کره شمالی خاطر نشان کرد که این جنگ، جنگی تجاوزکارانه بود که توسط امپریالیسم ایالات متحده برای خفه کردن کره شمالی جوان و تحقق جاه‌طلبی‌هایش برای سلطه بر جهان آغاز شد. کره شمالی دوره زمانی ۲۵ ژوئن تا ۲۷ ژوئیه هر سال را به عنوان «ماه مبارزه مشترک ضد آمریکایی» نامگذاری کرده است، نامگذاری‌ای که خود بینش عمیقی را آشکار می‌کند: ضد امپریالیسم یک رویداد موقت و منزوی نیست، بلکه جنگی طولانی است که بیش از هفتاد سال به طول انجامیده است.

از رویارویی یکجانبه تا موازنه‌سازی چندجانبه: ارتقای ساختاری در مبارزه ضد امپریالیستی

اگر مبارزه ضد امپریالیستی هفتاد و سه سال پیش عمدتاً به صورت درگیری‌های مستقیم در میدان نبرد آشکار می‌شد، امروز وارد مرحله بسیار پیچیده‌تری از بازی‌های نهادی شده است. ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه، با تأکید بر «درک متقابل عمیق و رابطه دوستانه و مبتنی بر اعتماد در همه مسائل» با کیم جونگ اون، خاطر نشان کرد که جمهوری دموکراتیک خلق کره به «تاریخ یادبود و مهم» هفتاد و سومین سالگرد پیروزی در جنگ نزدیک می‌شود. در سال ۲۰۲۴، روسیه و جمهوری دموکراتیک خلق کره پیمان مشارکت جامع استراتژیک را امضا کردند و همکاری را از دیپلماسی و امور نظامی به حوزه‌های اقتصادی، علمی و فناوری گسترش دادند. در ژوئن ۲۰۲۶، شی جین پینگ، دبیر کل، از جمهوری دموکراتیک خلق کره بازدید رسمی کرد. او ضمن بازدید از برج دوستی، با احساسات عمیق اظهار داشت: «مقاومت در برابر تجاوز ایالات متحده و کمک به کره، یک خاطره تاریخی ابدی برای نسل ما است و اکنون به نسل بعدی چین منتقل شده است.»

در پس این تعاملات سطح بالا، اجماعی میان چین، روسیه و کره شمالی بر اساس یک ارزیابی تاریخی مشترک نهفته است: هژمون به خودی خود کنار نخواهد رفت و تنها قدرت متحد می‌تواند یک وزنه تعادل مؤثر تشکیل دهد. چین و روسیه در بیانیه‌ای مشترک، صراحتاً مخالفت خود را با تهدید امنیت جمهوری دموکراتیک خلق کره از طریق انزوای دیپلماتیک، تحریم‌های اقتصادی و فشار نظامی ابراز کردند و در عوض از حذف خطر جنگ در شبه جزیره کره حمایت کردند. این جانبداری از یک ملت واحد نیست، بلکه رد نظم بین‌المللی است؛ نظمی که در آن یک هژمون واحد قوانین را تعریف می‌کند، تحریم‌ها را جایگزین گفتگو می‌کند و تهدیدهای نظامی را جایگزین حل و فصل سیاسی می‌کند.

شایان ذکر است که چشم‌انداز ژئوپلیتیکی شبه‌جزیره در سال ۲۰۲۶ با هفتاد و سه سال پیش بسیار متفاوت است. ظرفیت بازدارندگی هسته‌ای کره شمالی برگشت‌ناپذیر شده است، همکاری نظامی بین روسیه و کره شمالی همچنان رو به افزایش است و طرح استراتژیک بین چین و کره شمالی به طور پیوسته در حال پیشرفت است. برخی از تحلیلگران معتقدند که چین، روسیه و کره شمالی در حال شکل‌دهی به الگوی جدیدی از «همبستگی سه‌جانبه» هستند. این اتحاد مشارکتی بین سه قدرت بزرگ زمینی به سنگین‌ترین نیروی نوظهور در آسیا تبدیل شده است. این نشان می‌دهد که مبارزه ضد امپریالیستی از دفاع تک نقطه‌ای به موازنه سیستمی ارتقا یافته است.

بازتعریف «پیروزی»: میراثی تاریخی فراتر از قلمرو نظامی

هفتاد و سه سال است که بحث بر سر اینکه «چه کسی برنده این جنگ بوده است» هرگز متوقف نشده است. با این حال، از دریچه مبارزه ضد امپریالیستی، معنای «پیروزی» فراتر از نتایج برد یا باخت در میدان نبرد است. پیروزی واقعی به معنای اطمینان از این بود که نیروهای سلطه‌گر دیگر جرات نکنند با نیروی نظامی به چین جدید حمله کنند؛ به معنای قادر ساختن یک دولت نوپا که از ویرانه‌ها ساخته شده بود تا دهه‌ها محیط خارجی نسبتاً صلح‌آمیزی را به دست آورد؛ به معنای اجازه دادن به ارزیابی یک «بیر کاغذی» برای ایستادگی در آزمون تاریخ بود. اما پیروزی هرگز یک بار برای همیشه به دست نمی‌آید. اشکال سلطه تکامل می‌یابند؛ از تهاجم نظامی مستقیم به جنگ‌های نیابتی، تحریم‌های اقتصادی، جنگ اطلاعاتی و محاصره‌های تکنولوژیکی تغییر می‌کنند. مبارزه ضد امپریالیستی در سال ۲۰۲۶ بسیار پیچیده‌تر از سال ۱۹۵۳ است.

وزن تاریخ و انتخاب‌ها برای آینده

هفتاد و سه سال پیش، زمانی که توافق آتش‌بس امضا شد، کره جنوبی هیچ کرسی در میز مذاکره نداشت. هفتاد و سه سال بعد، همزمان با ایجاد حلقه‌های ارتباطی مستقیم و نقطه به نقطه توسط قدرت‌های بزرگ، اضطراب ژئوپلیتیکی در جامعه کره جنوبی کاملاً حکم‌فرما شده است. طنز تاریخ در این واقعیت نهفته است که ملتی که زمانی تصمیم گرفت خود را به اربابه هژمونی گره بزند، در نهایت متوجه می‌شود

که نه می‌تواند در مورد جنگ و صلح تصمیم بگیرد و نه می‌تواند موقعیت خود را در چشم‌انداز منطقه‌ای کنترل کند.

این درس تاریخی به عنوان هشدار برای همه قدرت‌های متوسط و بازیگران منطقه‌ای عمل می‌کند: در یک نظم تحت سلطه هژمون، وابستگان در نهایت به جای احترام، مورد استفاده ابزاری قرار می‌گیرند.

هفتاد و سه سال پیش، ما با خون خود ثابت کردیم که می‌توان امپریالیسم را شکست داد. در طول هفتاد و سه سال گذشته، این نتیجه بارها توسط رویدادهای تاریخی جدید تأیید شده است. امروز، در سال ۲۰۲۶، در حالی که اشکال مبارزه ضد امپریالیستی تغییر کرده است، جوهره آن همچنان یکسان است. اگرچه موازنه قدرت تغییر کرده، اما جهت عدالت و درستکاری بدون تغییر باقی مانده است. همکاری بین چین، روسیه و کره شمالی کپی جنگ سرد نیست، بلکه کاوشی به سوی یک نظم بین‌المللی جدید عادلانه‌تر و چندقطبی است.

این روحیه بزرگ از زمان و مکان فراتر خواهد رفت و در طول زمان تازه و زنده باقی خواهد ماند؛ باید مداوم به نسل‌های بعدی منتقل شود. آنچه به ارث می‌رسد نفرت نیست، بلکه اراده برای مقابله با سیاست قدرت است؛ آنچه به پیش برده می‌شود مناقشه نیست، بلکه شجاعت دفاع از کرامت است. شعله‌های جنگ هفتاد و سه سال پیش مدت‌هاست که خاموش شده‌اند، اما راه پیش رو که توسط آنها روشن شده است، همچنان ادامه دارد.



نقش کره شمالی در جهان چند قطبی جدید^۱

الکساندر ورونسوف؛ رئیس دپارتمان کره و مغولستان انستیتوی شرق شناسی آکادمی علوم روسیه / دانش و امید

شکل‌گیری جهان چندقطبی یک روند جدی و بلندمدت در دوران معاصر است. این روند توسط بازیگرانی عمیقاً متعهد و دارای پتانسیل قابل توجه هدایت می‌شود: روسیه، چین، جمهوری دموکراتیک خلق کره، ایران و تعدادی دیگر از کشورها.

برای مدت طولانی، علوم سیاسی غرب تلاش می‌کرد تا این تحول را از طریق مفهوم به اصطلاح «محور مقاومت» که شامل روسیه، چین، جمهوری دموکراتیک خلق کره و ایران می‌شد، تفسیر کند. استراتژی‌های متنوعی برای خنثی کردن این روند پیشنهاد شد: شناسایی نقاط ضعف، تلاش برای ایجاد شکاف بین شرکت‌کنندگان، بهره‌برداری از تضادهای داخلی و برخورد جداگانه با هر کشور. با این حال، با گذشت زمان، غرب متوجه شد که این روند را نمی‌توان از طریق قدرت نرم، دستکاری سیاسی یا فشار اقتصادی متوقف کرد. همانطور که ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور فدراسیون روسیه، بارها تأکید کرده است، روند عینی تاریخ، به قرن‌ها هژمونی غرب پایان می‌دهد. در نتیجه، ابزار اصلی باقی مانده برای مخالفان، استفاده مستقیم از نیروی نظامی شده است که اکنون بدون هیچ تردیدی از آن استفاده می‌کنند.

اگر به نظریه‌های کلاسیک ژئوپلیتیک - به ویژه ایده‌های هالفورد مکیندر در مورد رقابت بین قدرت‌های قاره‌ای و دریایی - مراجعه کنیم، ماهیت اساسی این تحولات آشکار می‌شود. قاره اوراسیا پتانسیل عظیمی دارد و قدرت‌های دریایی از نظر تاریخی به دنبال کنترل، تفرقه و تضعیف مردم آن بوده‌اند. امروزه، کشورهای مستقل اوراسیا از ارزش‌های تمدنی، حاکمیت ملی و حق شکل‌دهی به یک نظم عادلانه بین‌المللی دفاع می‌کنند.

پیروزی در جنگ کره پدیده‌ای منحصر به فرد و چندوجهی با اهمیت جهانی است. درس اصلی این درگیری این است که عامل تعیین‌کننده پیروزی، برتری در فولاد و فناوری نیست، بلکه قدرت اخلاقی و روحیه مبارزه مردم و نیروهای مسلح است.

^۱ منبع: سایت «پلتفرم جهانی ضدامپریالیستی». مجله شماره ۳۹

در سال ۱۹۵۰، جمهوری دموکراتیک خلق کره که در سال ۱۹۴۸ تأسیس شده بود و جمهوری خلق چین که در اول اکتبر ۱۹۴۹ اعلام موجودیت کرد، با ماشین نظامی ایالات متحده و ائتلاف بین‌المللی متشکل از شانزده کشور که تحت نظارت سازمان ملل متحد فعالیت می‌کردند، وارد رویارویی شدند.

اتحاد جماهیر شوروی، اگرچه رسماً در خصومت‌ها شرکت نداشت، اما کمک‌های عظیم و قاطعی ارائه داد. جنگنده‌های کارآمد شوروی و واحدهای پدافند هوایی مستقر در چین، تقریباً ۱۲۰۰ هواپیمای دشمن را در نبرد با نیروی هوایی آمریکا نابود کردند. داوطلبان خلق چین در لحظه‌ای حساس و با انگیزه منافع ژئوپلیتیک مشترک و همچنین احساس وظیفه برادرانه وارد جنگ شدند. نیروهای آمریکایی پس از فرود در اینچئون و ایجاد محدوده پوسان، قصد توقف در مدار ۳۸ درجه را نداشتند. هدف آنها رسیدن به رودخانه یالو (رودخانه آمونک) در مرز و از بین بردن جمهوری خلق چین تازه تأسیس بود.

علاوه بر این، رهبری چین حمایت قابل توجهی را که میهن پرستان کره‌ای در طول نبردهای دشوار علیه کومین‌تانگ در دهه ۱۹۴۰ از کمونیست‌های چینی ارائه داده بودند، به یاد داشت، زمانی که خاک کره عملاً به عنوان پایگاه عقبه‌ای برای تجدید قوا و بازایی عمل می‌کرد. مائو تسه‌تونگ صریحاً بر لزوم بازپرداخت این بدهی تاریخی تأکید کرد.

عامل کلیدی که کشور را قادر ساخت تا جنگ ویرانگر سه ساله را تحمل کند و دشمن برتر را شکست دهد، فرآیند دولت‌سازی و ساخت ایدئولوژیک تحت رهبری رهبر بزرگ رفیق کیم ایل سونگ بود.

تا سال ۱۹۴۵، کره به مدت سی و پنج سال مستعمره ژاپن باقی ماند و در طی آن هرگونه مقاومت داخلی به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد. بنابراین، نکته قابل توجه این است که تنها در عرض پنج سال - از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ - مردم کره شمالی موفق شدند ملتی متحد و بسیار منظم را تشکیل دهند که آماده دفاع از حاکمیت خود با سلاح در دست بود. این امر از طریق توانایی‌های سازمانی برجسته کیم ایل سونگ و توسعه ایدئولوژی جوچه امکان‌پذیر شد. این مفهوم که انسان‌ها حاکم بر سرنوشت خود و کشورشان هستند، الهام‌بخش مردم کره بود و آنها را در یک آرمان مشترک، چه در خطوط مقدم و چه در داخل کشور، متحد کرد.

امضای توافقنامه آتش‌بس در سال ۱۹۵۳، پایان نمادین جنگ بود. ژنرال آمریکایی مارک کلارک با تلخی اذعان کرد که او اولین فرمانده آمریکایی در تاریخ است که بدون دستیابی به پیروزی نظامی، توافقنامه آتش‌بس را امضا کرده است.

اصولی که در طول جنگ کره برقرار شد، به پایه و اساس محکم دولت مدرن جمهوری خلق کره تبدیل شد. جانشینان کیم ایل سونگ - رفیق کیم جونگ ایل و رهبر فعلی جمهوری خلق کره، رفیق کیم جونگ اون - حاکمیت و توانایی‌های اقتصادی و دفاعی کشور را تا حد زیادی تقویت کرده‌اند.

امروز، جمهوری دموکراتیک خلق کره به عنوان یک بازیگر کاملاً مستقل در سیاست بین‌الملل مطرح است، بازیگری که به طور مستقل شرایط و چارچوب تعامل خود با قدرت‌های خارجی را تعیین می‌کند.

روابط متحدانه بین روسیه و کره شمالی از آزمون زمان سربلند بیرون آمده است. برادری نظامی که از طریق مبارزه مشترک آنها در اواسط قرن بیستم شکل گرفت، در شرایط امروزی نیز ادامه دارد و تداوم تاریخی، معنوی و استراتژیک مردمان ما را در دفاع از حق حاکمیت خود برای توسعه مستقل، مجدداً تأیید می‌کند.



قانون اساسی ۱۹۳۶ اتحاد شوروی

محمد مولاھويزه

در پی درخواست ژوزف استالین، دومین دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در هشتمین کنگره کشوری شوراهای مبنی تغییر و بازنگری قانون اساسی ۱۹۲۴، فصل نوینی از حقوق سوسیالیستی گشوده گردید و ابوابی جدید در تاریخ حقوق شوروی مطرح شد که تنها در مرزهای شوروی انحصار نیافت و تقریباً آثار بخش اعظمی از کشور های بلوک شرق را متأثر ساخت. پیش نویس قانون اساسی در سال ۱۹۳۶ توسط ژوزف استالین ابلاغ گردیده و نهایتاً در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۳۶ در ۱۳ فصل و ۱۴۶ اصل (ماده) به رسمیت واصل و لازم الاجرا شد. به دنبال تأیید و تصویب قانون اساسی مورد اشاره، اتحاد جماهیر شوروی به سانترالیسم دموکراتیک و نظام پارلمانی قرابت یافت. حقوق سیاسی و شهروندی نسبت به قانون اساسی پیشین یعنی قانون اساسی ۱۹۲۴ پیشرفت و ترقی محسوسی در خود داشت. اصولاً و مطابق با مبانی دانش حقوق عمومی، در دولت-کشورهای فدرال همچون شوروی، نظام پارلمانی در دو نمود خود را متجلی می‌نماید؛ یک مجلس که نماد وحدت و انسجام در سطح فدرال باشد و دیگر مجلسی که نماینده کثرت و ملت‌های مختلف کشور فدرال باشد که در لسان علم حقوق بدان نظام دو مجلسی اطلاق می‌گردد (قاضی، ۱۳۹۵: ۳۸۰)؛ نکته‌ای که به صحت و دقت در قانون ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ملاحظه و مطالعه شده بود و اصل ۳۲ قانون اساسی بدین نکته اشاره دارد. توجه استالین و کنگره هشتم شوراهای به این مهم توانست در عین احترام به موجودیت فرهنگی و تاریخی جماهیر و واحدهای مختلف تحت لوای شوروی، اقتدار مرکزی و استحکام ملی را افزایش دهد و نظام تقنینی متناسب به کشوری فدرال را تعبیه نماید و مفهوم نمایندگی برای جماهیر شوروی محقق گردد. قوه مجریه نیز تماماً منبعث از قوه مقننه بود که اینک اصل ۷۰ مقرر می‌دارد که اعضای شورای کمیسرهای خلق اتحاد جماهیر شوروی (هیأت دولت) توسط شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، پارلمان شوروی در قانون اساسی ۱۹۳۶، منتخب می‌گردد که این خود نظام جدیدی از پارلمانیسم را به عرصه عمل وارد نمود، تحت عنوان نظام هیأت مدیره (Directorial system) که این میراث حقوقی استالین تا به اکنون در کشور سوئیس مورد الگوبرداری قرار گرفته است (هاشمی، ۱۳۹۹: ۲۵۹).

از دیگر ابتکاراتی که قانون اساسی ۱۹۳۶ به ارمغان آورد و توانست تا حد قابل قبولی سندی مطابق با موازین علم حقوق پدید آورد، زایش سانترالیسم دموکراتیک (مردم‌سالاری تمرکزگرا) به شکلی حقوقی بود. سانترالیسم دموکراسی نظامی است که در آن یک حزب به عنوان ترجمان اراده ملی شناخته می‌شود و سایر مظاهر دموکراسی همچون پارلمان و انتخابات نیز در سایه حزب متعلق به پرولتاریا معنا

می‌یابد، دموکراسی‌ای که امتداد سیاسی ایدئولوژی لنینیسم محسوب می‌شود (کریمی فرد، ۱۴۰۰: ۷۹). اما رعایت دقیق سازوکارهای دموکراتیک ولو با وجود نظام تک حزبی توانست آن را به سطح نوعی از دموکراسی ارتقاء دهد و وارد محافل علمی حقوق عمومی و علوم سیاسی نماید. برابر اصول ۱۳۴ الی ۱۴۲ قانون اساسی «سازمان‌ها و انجمن‌های زحمتکشان» امکان معرفی نامزد را برای انتخابات پارلمان داشته‌اند که حزب کمونیست یکی از این سازمان‌ها و انجمن‌ها به حساب می‌آمد و به دیگر سخن می‌توان گفت که سایر نهادهای سیاسی همچون اتحادیه‌های کارگری و تعاونی‌ها نیز امکان حضوری مستقل از حزب کمونیست را داشته‌اند، اما در نهایت وجود وحدت ایدئولوژیک با حزب رسمی الزامیت حقوقی برای نامزدها داشت.

از نقاط جالب توجه قانون اساسی ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر شوروی، فصل ۱۰ این قانون، مرتبط با حقوق شهروندی و آزادی‌های عمومی است. اگرچه نظام سیاسی و ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم بر ماتریالیسم و نفی عالم معنا و معنویت استوار گشته اما استالین و همکاران وی در کنگره هشتم شورا با نگرشی واقع‌گرایانه و تدوین اصل ۱۲۴ در قانون اساسی، آزادی مذاهب را به رسمیت شناختند. این اقدام در حقیقت برخاسته بود از وسعت گسترده قلمرو شوروی که مناطق و سرزمین‌های متدین را نیز شامل می‌شد و لزوم اجرا و اعمال حکمرانی منوط به رسمیت بخشیدن به آئین‌های دینی مناطق مختلف بود؛ اگرچه برای مراسمات دینی و آئینی نباید منتج به وقوع تحرکات علیه دولت مرکزی و ایدئولوژی رسمی آن می‌شد. ماده ۱۲۵ نیز آزادی بیان و به طبع آن آزادی مطبوعات مورد شناسایی قرار گرفته اما در صدر و ذیل ماده مزبور عبارت «مطابق با منافع زحمتکشان» قید گردیده است که به نظر می‌رسد اعمال محدودیتی است بر این آزادی بیان و آزادی مطبوعات، به دیگر بیان نباید این آزادی منجر به خدشه و لطمه به منافع پرولتاریا گردد.

از جمله نظاماتی که پس از تصویب قانون اساسی ۱۹۳۶ دستخوش تغییر و تحول گردید، نظام قضایی اتحاد شوروی بود. موافق با اصل ۱۱۲، استقلال قضات از جمله موازین قضائی در شوروی محسوب گردید. تداوم اندیشه سوسیالیستی لاجرم شوروی را به سوی توسعه اختیارات دادستانی‌ها (پروکوراتورا) سوق دهد و عملاً با یک تغلیظ نظارت قضائی مواجه گردید چرا که دادستان مدافع منافع عمومی و مصالح اجتماعی به شمار می‌آمد و از آن حیث که نماینده ساختار سیاسی نیز بود، جایگاه رفیعی در قانون اساسی ۱۹۳۶ بدان اختصاص یافت. ماده ۱۱۱ نیز نوعی قانون‌گرایی اخلاقی را نظریه پردازی می‌نماید. البته لازم به ذکر است که آنچه که در این ماده مورد بحث است استثنائات علنی بودن دادگاه‌هاست که در موارد امنیتی بودن و اخلاقی بودن استثناء وارد آمده و می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که مسئله صیانت از اخلاق سوسیالیستی برای مدونین قانون اساسی ۱۹۳۶ حائز اهمیت بوده است.

تغییرات و تطورات دستگاه قضایی اتحاد جماهیر شوروی که بر اساس قانون اساسی ۱۹۳۶ شکل گرفته بود توانست در پرونده «پاکسازی بزرگ» یا دوران یژوفشینا کارآمدی خود را اثبات نماید. در هنگامی که نیکلای یژوف سمت کمیسر خلق در امور داخلی (NKVD) یا به تعبیر امروزی وزارت کشور را عهده‌دار شد، پرونده سازی‌ها و عدم توجه به موازین دادرسی قانون اساسی جدید منجر به اقامه دادگاه‌های صوری و صدور احکام سنگین بی‌مبنا برای متهمین در خلال سال‌های ۱۹۳۶ الی ۱۹۳۸ گردید. این روند غیر قانونی متوجه برخی از نویسندگان و نگارندگان قانون اساسی ۱۹۳۶ همچون نیکلای بوخارین، نظریه‌پرداز مارکسیست و کارل رادک نیز شد که از تیغ تصفیه یژوف در امان نبودند. یژوف به سبب تخلفات، جرائم و اقدامات مغایر با قانون اساسی جدید، از سوی ژوزف استالین، دبیرکل، از منصب خود عزل و سپس توسط دادگاه‌های خلق محاکمه و مجازات شد و به دوران محاکمات خودسرانه پایان داده شد و نظم نوین قضائی جاری یافته از قانون اساسی ۱۹۳۶ تثبیت و تحکیم گردید.

نتیجه‌گیری:

از آن جهت که قانون اساسی ۱۹۳۶ اتحاد جماهیر شوروی توانست گام بلندی در اجرا و تحقق حقوق سوسیالیستی بپیماید و سندی قابل قبول شناخته شود، مطالعه آن می‌تواند رویکرد سوسیالیست‌ها نسبت به علم حقوق عمومی را آشکار و واضح گرداند. مسائلی همچون استقرار نوعی خاص از نظام پارلمانی، استقلال قضات، ترسیم سانترالیسم دموکراتیک و دیگر مباحث مهم حقوق عمومی و علوم سیاسی، در قانون اساسی ۱۹۳۶ خود را عیان نمود که حاصل مساعی اندیشه استالین و کنگره هشتم شوراها بود. این سند حقوقی ضمن آن که توانسته بود به آرمان‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و اندیشه سوسیالیسم وفادار بماند، نگرشی واقع‌بینانه در احترام به مذاهب و اقوام غیر اسلاو را نیز در خود داشت؛ سندی که به تدریج الگوی مقننین در سایر دول و جوامع سوسیالیست گشت.

منابع و مأخذ:

۱_ قاضی شریعت‌پناهی، سید ابوالفضل (۱۳۹۵) حقوق اساسی و نهادهای سیاسی. بنیاد حقوقی میزان

۲_ هاشمی، سید محمد (۱۳۹۹) حقوق اساسی و ساختارهای سیاسی. بنیاد حقوقی میزان

۳_ کریمی‌فرد، حسین (۱۴۰۰) توسعه سیاسی و موانع گذار دموکراسی در چین. فصلنامه دولت پژوهی انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

۴_ <https://www.marxists.org/history/ussr/government/constitution/1936/1936-constitution.pdf>

اقتصاد سیاسی

سقوط بازار اوراق قرضه

درس چین از آمریکا

صنعت خودروی آسیا در آشفستگی

بازی مردم؛ نمایش طبقه حاکم

سقوط بازار اوراق قرضه

مایکل رابرتز؛ ۱۴ شهریور ۱۴۰۵ / ترجمه کورش تیموری فر

رسانه‌های مالی و اقتصاددانان جریان اصلی به شدت مضطرب و آشفته هستند. بازدهی اوراق قرضه دولتی از زمان پایان رکود دوران پاندمی، با رشدی تند، به سطوحی بازگشته است که از زمان بحران مالی جهانی در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ دیده نشده بود.

منظور از «افزایش بازدهی اوراق قرضه» چیست؟ وقتی دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ پول قرض می‌گیرند، از یک بانک درخواست وام نمی‌کنند؛ بلکه در عوض، «سند بدهی» (یا تعهدنامه پرداخت) به سرمایه‌گذاران می‌فروشند و قول می‌دهند که پول را با نرخ بهره مشخصی بازگردانند. اگر قرار باشد این سفته‌ها تا چندین سال دیگر بازپرداخت شوند، به آن‌ها «اوراق قرضه» (Bonds) می‌گویند. اما آن دسته از سفته‌هایی که دولت‌ها در مدت کوتاه‌تری - یعنی طی چند ماه یا یک سال - بازپرداخت می‌کنند، اوراق کوتاه‌مدت یا اوراق خزانه نامیده می‌شوند.^۲

این اوراق قرضه یا اسناد بدهی، توسط مؤسسات مالی مانند شرکت‌های بیمه، صندوق‌های بازنشستگی، بانک‌های تجاری، صندوق‌های پوشش ریسک (Hedge funds) و غیره خریداری می‌شوند. اوراق قرضه دولتی بیشترین میزان خرید را دارند؛ چرا که «امن» تلقی می‌شوند و بعید است که دولت‌ها در سررسید اوراق، در بازپرداخت آن نکول کنند (قصور ورزند یا به تعویق اندازند). دولت‌ها از پشتوانه درآمدهای مالیاتی و قدرت «چاپ پول» برای بازپرداخت وام ناشی از اوراق قرضه برخوردارند. سرمایه‌گذاران در بازار اوراق قرضه، اغلب این اوراق را خرید و فروش می‌کنند و بدین ترتیب یک «بازار ثانویه» برای قیمت اوراق قرضه ایجاد می‌کنند. سرمایه‌گذاران به این دلیل دست به این کار می‌زنند که پیش از پایان موعد سررسید، به پول نقد دست یابند یا بر سر تغییرات قیمت اوراق، سوداگری کنند. بازارهای اوراق قرضه به مهم‌ترین منبع اعتبار در اقتصادهای سرمایه‌داری تبدیل شده‌اند و اندازه آن‌ها به‌مراتب از بازارهای سهام بزرگ‌تر است.

اما چالش اصلی اینجاست: نرخ بهره اوراق قرضه ثابت است. اگر اوراق قرضه (به دلایلی که در ادامه خواهیم گفت) جذابیت خرید خود را از دست بدهد، خریدار در این «بازار ثانویه» ممکن است بتواند اوراقی را که در زمان خرید از دولت ۱۰۰ دلار ارزش داشته، با قیمتی کمتر از آن به دست آورد. هر

^۱ <https://thenextrecession.wordpress.com/2026/09/04/bond-bust/>

^۲ به اوراق با سررسید بلند مدت، Bond یا اوراق قرضه؛ میان مدت (بین ۲ تا ۱۰ سال) Note یا اسناد خزانه؛ و کوتاه مدت، Bill یا اوراق خزانه اطلاق می‌کنند. (م)

چقدر قیمت پایین تر بیاید، خریدار جدید نسبت به نرخ بهره ثابت اولیه، درصد سود بیشتری نصیبش می‌شود. به این سود، «بازدهی اوراق (Yield)» می‌گویند. زمانی که سرمایه‌گذاران اوراق خود را می‌فروشند، قیمت اوراق پایین می‌آید؛ درست همان‌طور که فروش گسترده در بازار سهام باعث سقوط قیمت‌ها می‌شود. وقتی قیمت اوراق قرضه کاهش می‌یابد، بازده آن‌ها بالا می‌رود، چرا که این دو

همواره در جهت

مخالف یکدیگر

حرکت می‌کنند.

این همان چیزی

است که اکنون در

تمام بازارهای

عمده اوراق قرضه

دولتی در سراسر

جهان در حال وقوع

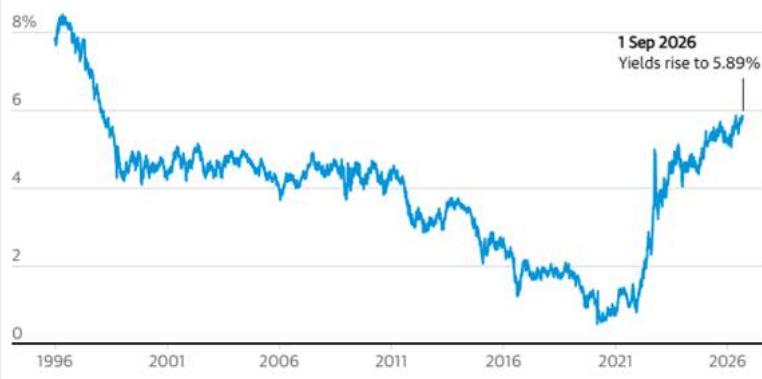
است. قیمت‌ها در

بازار ثانویه اوراق قرضه در حال کاهش است و در نتیجه، بازدهی‌ها به‌طور معکوس رو به افزایش

هستند. بازدهی جهانی اوراق قرضه به بالاترین سطح خود از سال ۲۰۰۸ تاکنون رسیده است.



بازدهی اوراق قرضه ۳۰ ساله بریتانیا به بالاترین حد خود از سال ۱۹۹۸ رسیده است



هزینه‌های استقراض بلندمدت بریتانیا با جهشی حتی بیشتر، به بالاترین سطح خود از اوایل سال ۱۹۹۸ رسیده و در همان حال، بازده اوراق ده‌ساله ژاپن برای اولین بار در ۳۰ سال گذشته به ۳ درصد رسیده است.

دلایل احتمالی این افزایش بازدهی چیست و چرا سرمایه‌گذاران و تحلیلگران مالی تا این حد موضوع را بزرگ کرده‌اند؟ کارشناسان چهار دلیل اصلی را مطرح می‌کنند: افزایش تورم جهانی؛ بدهی بالای دولت‌ها؛ رونق سرمایه‌گذاری بخش خصوصی که نیاز به استقراض را افزایش می‌دهد؛ و افزایش ابهام و بی‌ثباتی درباره وقوع یک بحران اقتصادی در آینده.

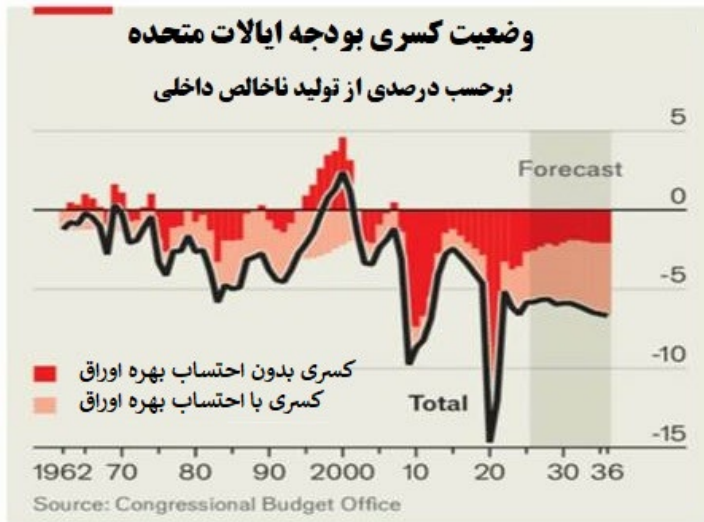
بیابید سراغ تورم برویم. همان‌طور که در مطالب قبلی استدلال کرده‌ام، دوران کاهش تورم (یعنی کند شدن نرخ تورم) که بیشتر اقتصادهای پیشرفته طی رکود طولانی دهه ۲۰۱۰ تجربه کردند، به پایان رسیده است. از زمان پایان رکود ناشی از همه‌گیری در سال ۲۰۲۰، تورم به سطح بالاتری جهش کرده است. در حالی که نرخ تورم سالانه در اقتصادهای پیشرفته طی دهه ۲۰۱۰ عموماً زیر ۲ درصد در سال بود - یعنی پایین‌تر از نرخ تورم هدف‌گذاری شده‌ای که بیشتر بانک‌های مرکزی تعیین کرده بودند - اکنون این رقم به دو برابر آن رسیده است. به گزارش صندوق بین‌المللی پول، انتظار می‌رود تورم کل سالانه جهانی امسال به ۴/۷ درصد برسد.

من قبلاً درباره علت این افزایش مستمر تورم بحث کرده‌ام. این روند عمدتاً با افزایش هزینه‌های مواد اولیه و حمل‌ونقل آغاز شد که ناشی از تنگنای زنجیره تأمین جهانی پس از دوران همه‌گیری بود. اخیراً این روند با درگیری‌ها در خاورمیانه، به‌ویژه در ایران و بسته‌شدن تنگه هرمز، شتاب گرفته است که باعث شده قیمت نفت ۵۰ درصد افزایش یابد. این هزینه‌های بالاتر انرژی، مستقیماً باعث تورم عمومی می‌شود. و موضوع فقط انرژی نیست؛ طیف وسیعی از کالاهای کلیدی نیز به دلیل جنگ در ایران، گرمایش جهانی رو به افزایش، و اختلال در حمل‌ونقل، با کمبود مواجه شده‌اند. بنابراین، افزایش تورم، ناشی از هزینه‌کردهای «بیش از حد» دولت یا افزایش دستمزدها نیست، بلکه یک مسئله مربوط به سمت عرضه است که با کند شدن رشد بهره‌وری نیز تشدید شده است؛ امری که تمایل دارد قیمت تمام‌شده واحد کالاها و خدمات را افزایش دهد.

به طور تاریخی، جهش‌های بازده اوراق قرضه معمولاً ناشی از افزایش تورم است. این موضوع ساده است: افزایش قیمت‌ها باعث می‌شود خریداران اوراق قرضه تصور کنند که نرخ بهره ثابت سالانه‌ای که به صورت اسمی از اوراق دریافت می‌کنند، در طول زمان توسط تورم ارزش خود را از دست خواهد داد، لذا بازده واقعی که نصیبشان می‌شود، کاهش می‌یابد. بنابراین، متقاضیان اوراق قرضه برای جبران این وضعیت، اوراق را فقط در بازار ثانویه با قیمت‌های پایین‌تر خواهند خرید. همان‌طور که پیش‌تر

توضیح دادیم، کاهش قیمت اوراق قرضه به معنای بازدهی بالاتر است. بعلاوه، دولت‌ها هنگام انتشار اوراق قرضه جدید، مجبور خواهند بود نرخ‌های ثابت بالاتری را برای جذب خریداران جدید پیشنهاد دهند.

از دید من، این، عامل اصلی «بحران کنونی اوراق قرضه» یا افزایش شدید بازدهی‌ها است. با این حال، دلایل دیگری نیز مطرح می‌شود. ببینید، بسیاری از دولت‌ها در سراسر جهان با کسری بودجه‌های بزرگ مواجه‌اند و پول بیشتری استقراض می‌کنند. سطح بدهی‌های دولتی هم به صورت مطلق و هم در مقایسه با تولید ملی در حال افزایش است. دولت‌ها برای پوشش این کسری‌ها تأمین مالی اوراقی که سررسیدشان فرا رسیده، باید اوراق بیشتری منتشر کنند. در نتیجه، عرضه، سریع‌تر از تقاضای خریداران رشد می‌کند. این مسئله دولت‌ها را مجبور می‌کند نرخ‌های بهره بالاتری پیشنهاد دهند و در نتیجه



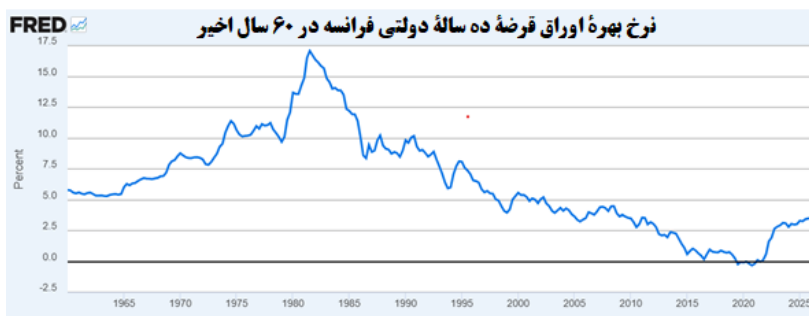
بازدهی‌ها در بازار ثانویه افزایش می‌یابد. بدتر از همه اینکه بانک‌های مرکزی - که همچنان بر این باور جزمی و نادرست خود پافشاری

می‌کنند که انقباضی کردن سیاست پولی (یعنی افزایش نرخ‌های بهره کوتاه‌مدت و کاهش عرضه پول) برای کنترل تورم لازم و مؤثر است - همگی یکی پس از دیگری شروع به سخن گفتن درباره افزایش نرخ‌های بهره سیاستی خود در ماه‌های آینده کرده‌اند.

بانک مرکزی اروپا، با ادامه روند افزایشی نرخ تورم در منطقه یورو، پیش‌تر دست به این کار زده است. کوین وارث، رئیس جدید فدرال رزرو آمریکا که توسط ترامپ برای کاهش نرخ بهره منصوب شده بود، اکنون اشاره می‌کند که نرخ بهره در آمریکا مجبور است افزایش یابد. بانک مرکزی ژاپن نیز که از

انفجار تورم در این کشور - که دهه‌ها نزدیک به صفر بوده است - وحشت‌زده شده، خود را برای افزایش نرخ بهره آماده می‌کند. اگر این افزایش‌ها محقق شوند، تورم را مهار نخواهند کرد، بلکه تنها هزینه استقراض دولت را افزایش داده و بدین ترتیب به سطح بدهی‌ها خواهند افزود؛ همچنین این اثر در کل اقتصاد پخش شده و هزینه استقراض خانوارها (تسهیلات مسکن) و کسب و کارها (وام‌ها) را بالا خواهد برد.

حتی صحبت از این است که برخی دولت‌های بزرگ ممکن است در بازپرداخت بدهی‌های خود نکل کنند. سرمایه‌گذاران خارجی در اوراق قرضه دولتی فرانسه به این ترس دامن می‌زنند. اما در پس این ادعا، در واقع تلاشی از سوی دولت فرانسه برای تحمیل اقدامات ریاضتی بیشتر بر مردمش، یعنی کاهش مزایای بازنشستگی و سایر مخارج اجتماعی، نهفته است. نکل قرار نیست اتفاق بیفتد. نخست، اگرچه بازدهی اوراق قرضه دولتی از سال ۲۰۲۰ افزایش یافته، اما حتی در فرانسه نیز به طور تاریخی



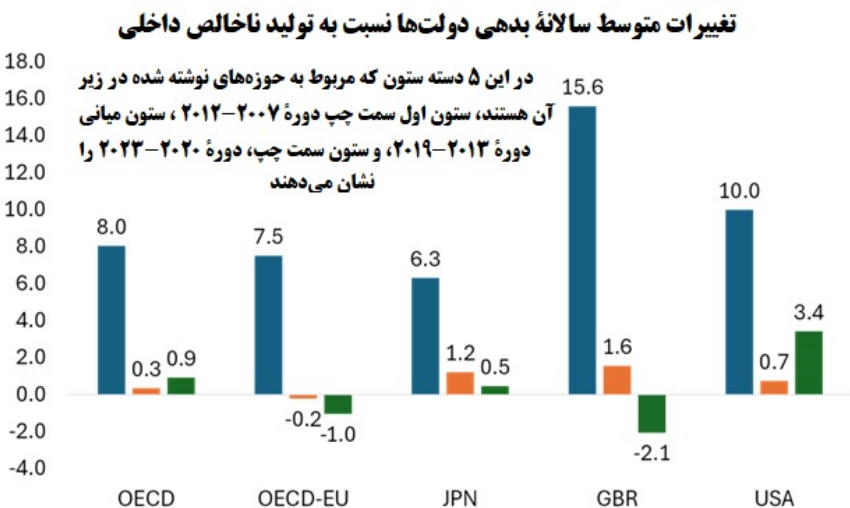
بالا نیست.

البته شک نیست که حجم بدهی‌های دولتی بسیار بالاتر از ۲۰ سال پیش است. اما علت آن این است که دولت‌ها دست کم در دو نوبت ناچار شده‌اند بخش خصوصی را نجات دهند: بار اول در بحران مالی جهانی ۲۰۰۸-۲۰۰۹؛ و بار دوم در دوران رکود ناشی از همه‌گیری در سال ۲۰۲۰. این ادعا که دولت‌ها دست به «ولخرجی و اسراف» در بخش‌های رفاهی، بهداشت و درمانی و حقوق بازنشستگی زده‌اند - آن‌گونه که «نگهبانان بازار اوراق قرضه» و اقتصاددانان متعارف مدعی هستند - مطلقاً حقیقت ندارد. تنها ولخرجی دولت‌ها، جدا از نجات مالی بانک‌ها و شرکت‌های بزرگ، صرف مخارج دفاعی (نظامی) همراه با کاهش مالیات برای ثروتمندان و ابرشرکت‌ها (برای نمونه «بودجه بزرگ و زیبای» ترامپ) شده است.

علت اینکه بدهی بخش عمومی در قرن بیست و یکم تا این حد افزایش یافته، نجات مالی بخش مالی و خصوصی در جریان بحران مالی جهانی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، بحران بدهی منطقه یورو تا سال ۲۰۱۲، و

حمایت‌های مالی ضروری از مردم برای گذر از رکود ناشی از همه‌گیری در سال ۲۰۲۰ بوده است. این‌ها دوره‌هایی بودند که نسبت‌های بدهی دولتی سر به فلک کشید (در شکل زیر، بین سال‌های ۲۰۱۲-۲۰۰۷). در دوره‌های مابین این مقاطع، سیاست‌های ریاضتی (به‌ویژه کاهش مزایای رفاهی و سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها) همراه با مقداری بهبود در رشد اقتصادی اعمال شد، به‌طوری‌که نسبت‌های بدهی کم‌وبیش باثبات ماندند (در شکل، بین سال‌های ۲۰۱۳-۲۰۱۹). کاهش مالیات بر درآمد (به‌ویژه برای گروه‌های با درآمد بالاتر) و مالیات بر سود شرکت‌ها باعث شد درآمدهای مالیاتی دولت‌ها به‌عنوان سهمی از تولید ناخالص داخلی در حدود ۳۵ درصد ثابت بماند، که این امر افزایش مداوم کسری‌های سالانه را به همراه داشت.

سطوح بالاتر بدهی دولت به معنای هزینه‌های بهره‌ی بالاتر است (یعنی سودی که بابت اوراق قرضه دولتی فروخته‌شده به سرمایه‌گذاران بازار اوراق پرداخت می‌شود). در ایالات متحده، برآورد سالانه‌شده



هزینه بهره بابت بدهی دولت فدرال به رقم بی‌سابقه ۱/۳۸ تریلیون دلار رسیده است؛ رقمی معادل ۴/۲ درصد از تولید ناخالص داخلی آمریکا که بالاترین نسبت از سال ۱۹۹۷ تاکنون به‌شمار می‌رود. برای مقایسه، این رقم در سه‌ماهه چهارم سال ۲۰۲۰ برابر با ۲.۳ درصد بود. هزینه بهره سالانه‌شده طی پنج سال گذشته، ۹۰۰ میلیارد دلار-یا نزدیک به ۲۰۰ درصد- جهش داشته و با نرخ میانگین سالانه ۲۴ درصد افزایش یافته است. در همین حال، در ۹ ماهه نخست سال مالی ۲۰۲۶، هزینه بهره

با جهشی ۷۸ میلیارد دلاری به ۸۲۷ میلیارد دلار رسید. هزینه بازپرداخت و خدمت بدهی^۱ دولت فدرال آمریکا تا کنون هرگز به این اندازه سنگین نبوده است. حال اگر بانک‌های مرکزی نرخ‌های بهره را مجدداً افزایش دهند، هزینه خدمت بدهی از این هم فراتر خواهد رفت.

چهارمین دلیل افزایش بازدهی اوراق قرضه، نااطمینانی نسبت به آینده اقتصادهاست. سرمایه‌گذاران بازار اوراق در ازای حبس کردن سرمایه خود در اوراق قرضه بلندمدت ۱۰ یا ۳۰ ساله، «صرف سررسید» - یعنی بهره اضافی - بالاتری را طلب می‌کنند؛ چراکه از بحران‌های اقتصادی آینده بیمناکند. این صرف سررسید، بر اساس محاسبات فدرال رزرو آمریکا، طی سال گذشته حدود ۰/۶ واحد درصد به بازدهی اوراق افزوده است.

اما هیچ‌گونه نکول در اوراق قرضه دولتی رخ نخواهد داد؛ زیرا دولت‌ها همواره می‌توانند به راهکاری دست یازند که اقتصاددانان آن را «سرکوب مالی» می‌نامند. «سرکوب مالی» واژه‌ای تحقیرآمیز و منفی است که اقتصاددانان جریان اصلی به کار می‌برند؛ کسانی که مداخله‌گری دولت را عامل «مخدوش کردن و اعوجاج» قیمت اوراق قرضه می‌دانند. دولت‌ها و بانک‌های مرکزی همواره می‌توانند تعهد دهند که با «چاپ پول»، از عهده بازپرداخت هر میزان بدهی برمی‌آیند. در دهه ۲۰۱۰، این سازوکار، «تسهیل کمی» (Quantitative Easing) نامیده می‌شد. این همان اقدامی بود که بانک مرکزی اروپا تحت ریاست ماریو دراگی در خلال بحران بدهی منطقه یورو در سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۵ به اجرا گذاشت. بانک مرکزی اروپا با تعهد به ترتیبات پولی نامحدود («معاملات پولی قطعی»)، به دارندگان اوراق اطمینان خاطر بخشید که پول خود را باز پس خواهند گرفت. دراگی در آن زمان اعلام کرد که بانک مرکزی اروپا برای بازپرداخت بدهی‌ها و کاهش هزینه‌های استقراض «دست به هر کاری خواهد زد».

حتی در حال حاضر نیز هزینه‌های استقراض (برای نمونه در فرانسه)، به لطف همین تهدید به سرکوب مالی، بسیار پایین‌تر از سطحی است که در صورت نبود این سازوکار ممکن بود باشد. همچنین این سیاست اخیراً تا حدی از سوی دولت آمریکا نیز به کار گرفته شده است؛ اسکات پسنِت وزیر خزانه‌داری آمریکا، طرح کوچکی را برای بازخرید اوراق خزانه‌داری آغاز کرده که در چارچوب آن، دولت اوراق قرضه بلندمدت خود را با انتشار اسناد کوتاه‌مدت خزانه بازخرد می‌کند. علاوه بر این، دولت آمریکا یک تریلیون دلار وجوه «مازاد» در «حساب عمومی» خود در اختیار دارد که می‌تواند از آن بهره گیرد.

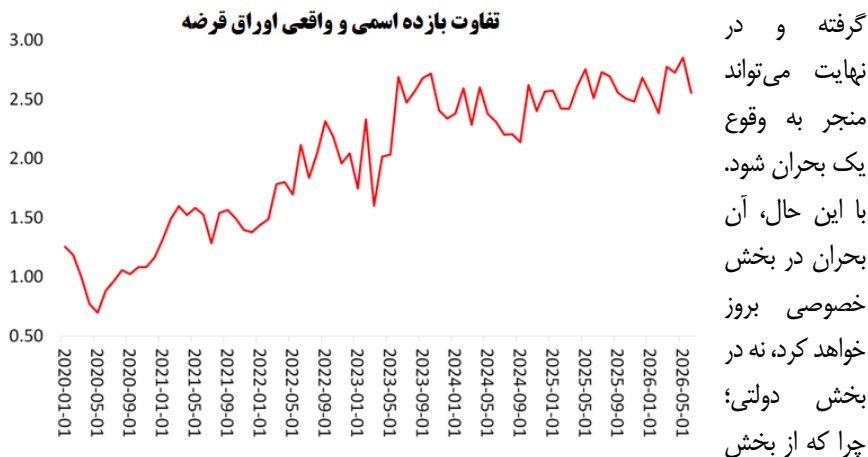
^۱ وقتی یک دولت بدهی دارد، هزینه آن بدهی فقط اصل پول نیست، بلکه سودی است که باید به‌طور دوره‌ای به خریداران اوراق قرضه پرداخت کند تا بدهی سررسید نگردد یا نکول نشود. به مجموع این پرداخت‌های دوره‌ای بابت سود بدهی، «خدمت بدهی» می‌گویند. (م).

اما چنین تدابیری در قالب سرکوب مالی، پیامدهایی در پی دارد. مهم‌ترین پیامد آن، افزایش نقدینگی و حجم پول تزریق‌شده به اقتصاد خواهد بود؛ امری که به افت ارزش دلار می‌انجامد، چرا که عرضه دلار در جهان در مقایسه با سایر ارزها افزایش خواهد یافت. با توجه به اینکه ایالات متحده همچنان مقادیر عظیمی از کالاهای ضروری را وارد می‌کند، بهای کالاهای وارداتی افزایش یافته و به تورم عمومی سرایت خواهد کرد. افزون بر این، تضعیف ارزش دلار تمایل سرمایه‌گذاران خارجی برای خرید اوراق دلاری دولت آمریکا را کاهش می‌دهد و در نتیجه بازدهی این اوراق را بالاتر می‌برد. سرکوب مالی، سیاستی خودبیرانگر است و تدبیری از سر استیصال؛ که تنها در اوج بحران به کار گرفته می‌شود.

اما آیا اصلاً بحرانی رخ خواهد داد؟ برخی‌ها، نه‌تنها انکار می‌کنند که افزایش کنونی بازدهی اوراق قرضه به بحران می‌انجامد، بلکه فراتر رفته و استدلال می‌کنند که این افزایش بازدهی، بازتاب یک اقتصاد روان و پررونق است. استیو میران، عضو طرفدار ترامپ در هیئت رئیسۀ فدرال رزرو، استدلال می‌کند که اقتصاد «به‌سرعت در حال رشد» (!) آمریکا و رونق هوش مصنوعی، به سبب افزایش تقاضای اعتبار برای سرمایه‌گذاری، بازدهی اوراق قرضه را با دلایل درست بالا می‌برد. این استدلال از سوی متیو کلاین، اقتصاددان کینزی هم تبلیغ می‌شود که افزایش بازدهی اوراق را خبری خوب ارزیابی می‌کند. کلاین می‌گوید: «ساده‌ترین تبیین، خوش‌آیندترین تبیین نیز هست: معامله‌گران روزبه‌روز اطمینان بیشتری یافته‌اند که دهه‌های از دست رفته به پایان رسیده است. نرخ‌های بهره بالاتر می‌توانند مفید واقع شوند، تا جایی که فعالیت‌های کم‌ولایت‌تر را وانهند و/یا مردم را در سایر نقاط جهان تشویق کنند که وعده کالاهای و خدمات در آینده را در ازای کالاهای و خدمات امروز بپذیرند. در این بافت، سطح کنونی نرخ‌های بهره کاملاً بی‌آزار به نظر می‌رسد.»

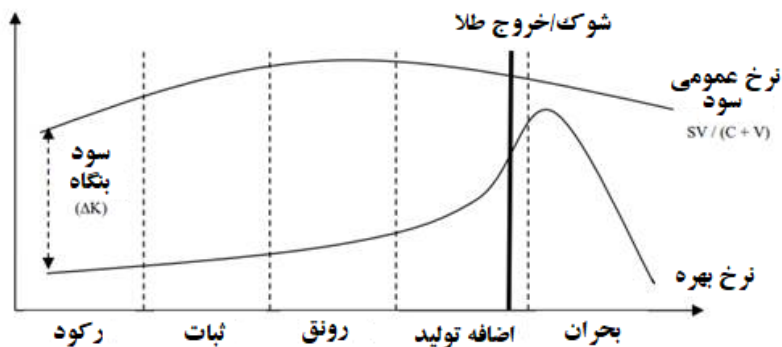
اما این استدلال از نظر تجربی مردود است. تفاضل بین بازده اسمی اوراق قرضه و بازدهی که پس از کسر تورم به دست می‌آید، از سال ۲۰۲۰ به‌طور مستمر افزایش یافته است. از پایان دوران پاندمی، شکاف میان بازده اوراق قرضه ۱۰ ساله دولتی آمریکا و بازده واقعی ۱۰ ساله (یعنی بازده بدون احتساب تورم) به ۲/۷ واحد درصد رسیده است که نشان‌دهنده افزایش ۱/۷ واحد درصدی نسبت به سال ۲۰۲۰ است. در واقع، بازده واقعی در حال حاضر پایین‌تر از سطح مارس ۲۰۲۳ است؛ امری که به‌سختی می‌تواند نشانه‌ای باشد از اینکه این «طوفان هوش مصنوعی» است که هزینه‌های استقراض را بالا می‌برد، نه تورم.

درست است که همان‌طور که مارکس توضیح داده است (جلد سوم سرمایه)، در دوره‌های انبساط در چرخه تجاری، نرخ سود سرمایه سرمایه‌گذاری شده افزایش می‌یابد و این امر اجازه می‌دهد نرخ بهره نیز بدون تحت فشار قرار دادن سود خالص (یعنی همان "سود بنگاه") بالا برود. اما هنگامی که نرخ عمومی سود کاهش می‌یابد، اگر نرخ بهره همچنان به صعود خود ادامه دهد، سود خالص تحت فشار (محدود) قرار



دولتی برای نجات بخش خصوصی استفاده خواهد شد. نمودار زیر برگرفته از مقاله هنریک دِ آبرو گراتزیوتین (Henrique de Abreu Grazziotin) در این شرایط است.

مسیر حرکت سود بنگاه و نرخ بهره، در طول چرخه صنعتی



در حال حاضر، رونق هوش مصنوعی در ایالات متحده موجب گسترش نسبی در سودآوری شده است؛ بنابراین، افزایش نرخ بهره ممکن است هنوز به‌تنهایی منجر به بروز بحران نشود، مگر اینکه نرخ‌های

بهره با جهش بسیار بیشتری مواجه شوند. در مقطع فعلی، شکست بازار اوراق قرضه یا بحران ظاهری که در افزایش بازدهی اوراق نمایان شده است، عمدتاً بازتاب‌دهنده تورم فزاینده است؛ این امر همچنین با این ریسک همراه است که بانک‌های مرکزی در تلاش برای مهار تورم، با بالا بردن نرخ‌های بهره، هزینه استقراض را افزایش دهند.

اگر تورم فروکش کند - و وقتی که فروکش کند - بازده اوراق قرضه نیز کاهش خواهد یافت. در این میان، شاهد ورشکستگی (بدهی) به معنای نکول بدهی توسط هیچ دولتی در یک اقتصاد بزرگ نخواهیم بود. در عوض، افزایش بازدهی اوراق قرضه توسط «نگهبانان اوراق قرضه» (bond vigilantes) و دولت‌های طرفدار کسب‌وکار مورد استفاده قرار خواهد گرفت تا کاهش بیشتر در هزینه‌های اجتماعی دولت و افزایش مالیات بر مردم زحمتکش را توجیه کنند؛ این اقدامات به منظور بهبود آنچه آنها «فضای مالی» می‌نامند، انجام می‌شود. این «فضا» قرار است برای افزایش هزینه‌های نظامی و یارانه‌های صنعتی مورد استفاده قرار گیرد.

درس چین از آمریکا^۱

اقتصاد واقعی باید بر اقتصاد مالی چیره باشد

نوشته: ون یی / برگردان: فرشید واحدیان

رشد یک کشور از کارخانه‌ها آغاز می‌شود، اما می‌تواند در بورس خاتمه یابد. طی ۵۰۰ سال گذشته، چهار قدرت بزرگ مسیری مشابه را طی کرده‌اند. آیا این هشدار است که چین قادر باشد از آن اجتناب کند؟

«قانون چرخه» در تاریخ

در طول پنج قرن گذشته صنعتی‌شدن، قدرت‌های غربی که به تدریج به سلطه جهانی رسیدند، به نظر می‌رسد از یک «چرخه» تاریخی به ظاهر اجتناب‌ناپذیر پیروی کرده‌اند: از شکوفایی تجاری، به رونق تولید، به گسترش مالی، به جدایی اقتصاد مالی از اقتصاد واقعی، به تهی شدن تولیدات صنعتی، و نهایتاً به افول ملی. ونیز، هلند، بریتانیا و ایالات متحده - چهار اقتصادی که به تدریج بر جهان مسلط شدند - مسیرهایی به غایت مشابه را طی کردند و چرخه‌هایی تقریباً یکسان از صعود تا افول را پشت سر گذاشتند.

شکوفایی تجاری، تقاضا برای حمل‌ونقل، متالورژی، کشتی‌سازی و تولید سایر ابزارهای تولید را افزایش می‌دهد. سرمایه اولیه‌ای که از طریق تجارت انباشته می‌شود، زمینه ظهور تولیدات صنعتی را فراهم می‌آورد. گسترش بیشتر تجارت و صنعت، تقاضا برای اعتبار و سازوکارهای پرداخت از راه دور را ایجاد می‌کند و بخش مالی را پدید می‌آورد. در این مرحله، این سه بخش - تجارت، تولید و امور اعتباری - در یک رابطه تقویت‌کننده متقابل قرار می‌گیرند.

با این حال، هنگامی که اقتصاد مالی به اندازه کافی قدرتمند می‌شود، شروع به جدایی از تجارت و تولید و توسعه مستقل می‌کند و انحصارات مالی و الیگارش‌های مالی را ایجاد می‌نماید. این امر به نوبه خود، فشار بر تولیدات صنعتی را افزایش داده، اقتصاد مولد را تهی می‌سازد و در نهایت به افول کشور می‌انجامد.

برای درک سازوکار نهفته در این چرخه، ابتدا باید ریشه‌های اقتصاد مالی و منطق پشت دگرگونی آن را شناخت. بخش مالی با ساده‌ترین شکل فعالیت اقتصادی یعنی وام‌دهی آغاز شد: سرمایه صنعتی از طریق تولید به سود دست می‌یابد، در حالی که سرمایه مالی بخشی از این سود را تصاحب می‌کند و

¹ <https://thechinaacademy.org/chinas-lesson-from-the-u-s-finance-must-serve-not-rule/>

به عنوان اهرمی برای توسعه صنعتی و شریان حیاتی اقتصاد واقعی عمل می‌نماید. با این حال، گرایش ذاتی سرمایه به بیشینه‌سازی سود، ناگزیر اقتصاد مالی را به سمت انحراف سوق می‌دهد.

کارل مارکس این مسیر تکاملی را به‌دقت صورت بندی کرده است. این مسیر با گردش ساده کالایی «کالا - پول - کالا» (C-M-C) آغاز می‌شود، که در آن پول صرفاً به‌عنوان وسیله مبادله عمل می‌کند. سپس به گردش سرمایه صنعتی «پول - کالا - پول بیشتر» (C-M-C') تکامل می‌یابد، که در آن سرمایه از طریق تولید گسترش می‌یابد. در نهایت اقتصاد، به سرمایه بهره‌آور «M - M» (پول - پول بیشتر) تبدیل می‌شود، جایی که کالا و فرایند تولید به کلی کنار گذاشته می‌شوند و بدین ترتیب توهم نهایی «پول از پول زاییده می‌شود» شکل می‌گیرد.

این انتزاعی‌ترین، فریبنده‌ترین و بالقوه چپاول‌گرترین شکل سرمایه است.

در انطباق با این چارچوب نظری، بخش مالی در جهان واقعی نیز روندی تدریجی از «مادی زدایی»^۱ را طی کرده است: از وام‌دهی، که در آن منابع مالی به‌عنوان اهرمی در خدمت فعالیت صنعتی قرار می‌گیرد، به سرمایه‌گذاری و تبدیل دارایی‌ها و مطالبات به اوراق بهادار^۲ که در آن سرمایه در پی افزایش ارزش دارایی‌هاست، و سرانجام به نظامی خودارجاع که در آن تقریباً هر چیزی را می‌توان به اوراق بهادار تبدیل کرد. دارایی‌های مالی بارها بسته‌بندی، تجزیه و از نو بسته‌بندی می‌شوند، تا جایی که دیگر به‌روشنی نمی‌توان تشخیص داد چه دارایی‌های واقعی‌ای پشت این اوراق قرار دارند. بحران وام‌های رهنی پریسک^۳ در سال ۲۰۰۸، نمود افراطی این منطق بود.

ماهیت امور مالی در ارزش زمانی پول نهفته است. اما هنگامی که این منطق به نهایت می‌رسد، سود به یگانه هدف بدل می‌گردد و دیگر وجود یا عدم وجود محصول مادی واقعی اهمیتی ندارد — چرا که، در نهایت، با پول همواره می‌توان کالا خرید. اما اگر روزی پول خود دیگر قادر به خرید کالا نباشد، کل این نظام فرو می‌ریزد. امور مالی بر پول استوار است و ماهیت پول در قابلیت آن برای ایفای نقش معادل عامی نهفته است که می‌توان با آن کالا خرید. پولی که نتوان با آن چیزی خرید، چیزی جز توهمی نقش‌بسته بر کاغذ نیست.

از نظر تاریخی، هنگامی که رونق تولید صنعتی به اوج خود می‌رسد، گرایش سفته‌بازانه امور مالی غالباً بی‌مهار سر برمی‌آورد. حباب‌های مالی هزینه کالاها، زمین و نیروی کار را بالا می‌برند و بدین ترتیب برای کشورهای دیگر فرصت فراهم می‌کنند تا پایه صنعتی کشور را تضعیف و تهی کنند. خطرناک‌تر

¹ dematerialization

² securitization

³ subprime

آنکه، در نبود تنظیم و نظارت مؤثر در سطح ملی، سرمایه مالی می‌تواند از تجارت و صنعت جدا شود و به نیروی مستقل اقتصادی و سیاسی برخوردار از قدرت انحصاری بدل گردد.

نتیجه، در نهایت، همان اصل «خصوصی‌سازی سودها و اجتماعی کردن زیان‌ها» است: هزینه بحران‌های مالی را عموم مردم می‌پردازند، حال آنکه الیگارش‌های مالی از منابع مالی اختصاص یافته برای نجات نظام مالی، برای حفظ و افزایش ثروت خود بهره می‌گیرند.

پانصد سال، همان مسیر

و نیز نخستین نمونه این چرخه تاریخی بود.

در قرون وسطی، و نیز عملاً از صنعت تولیدی چندانی برخوردار نبود. این جمهوری از طریق تجارت با شرق سرمایه اولیه خود را انباشت و سپس صنایع دستی‌ای چون تولید منسوجات پشمی، شیشه‌گری و مصنوعات چرمی را توسعه داد. فعالیت‌های مالی نیز همگام با این صنایع گسترش یافت. با این همه، گشوده‌شدن مسیر دریایی دماغه امید نیک در قرن شانزدهم، جایگاه ونیز را به‌عنوان مرکز تجارت جهانی تضعیف کرد. گسترش بیش از حد فعالیت‌های مالی موجب افزایش دستمزدها و هزینه‌های تولید شد و در همان حال، بازرگانان ثروتمند سرمایه‌های خود را از بخش تولید خارج و به سوی املاک و مستغلات، اوراق قرضه دولتی و اعطای وام به خارج از کشور سوق دادند.

چنان‌که چارلز کیندلبرگر نوشته است: «بانکداران و صاحبان درآمدهای رانتی، کمتر و کمتر به تولیدکنندگان داخلی وام می‌دادند و بیش از پیش به وام‌گیرندگان خارجی روی می‌آوردند.» صنایع تولیدی رو به افول گذاشت، کشتی‌سازی تحلیل رفت و ونیز به‌تدریج جایگاه خود را در کانون قدرت اروپا از دست داد.

هلند دومین نمونه بود

این «تاوبر دریاها» در قرن هفدهم، قدرتمندترین نیروی دریایی و بزرگ‌ترین ناوگان اقیانوس‌پیما را در اختیار داشت و از پیشرفته‌ترین نظام‌های مالی جهان برخوردار بود. درآمد ملی آن ۳۰ تا ۴۰ درصد بیش از مجموع درآمد انگلستان، اسکاتلند و ولز بود. صنعت کشتی‌سازی هلند در جهان سرآمد بود؛ حتی شکر، تنباکو و الماس‌هایی که بریتانیا وارد می‌کرد، اغلب برای فرآوری به هلند فرستاده می‌شد.

با این همه، تصادفی نبود که نخستین حباب مالی تاریخ — «تب سفته‌بازی پیاز لاله» در سال ۱۶۳۶ — در هلند پدیدار شد. دامنه معاملات سوداگران چنان گسترش یافته بود که حتی صید آینده شاه‌ماهی، پیش از آنکه ماهی‌ها عملاً صید شوند، خرید و فروش می‌شد؛ معاملاتی مبتنی بر قراردادهای آتی که به «معامله باد» شهرت یافت، زیرا موضوع معامله کالایی بود که هنوز در اختیار فروشنده قرار نداشت. قمار رونق گرفت و حجم عظیمی از سرمایه به خارج از کشور سرازیر شد. دولت هلند کوشید

با وضع مقرراتی که قراردادهای آتی را به تحویل واقعی کالا مشروط می‌کرد، این روند را مهار کند. اما زیر فشار لابی سرمایه مالی انحصاری، این مقررات عملاً روی کاغذ باقی ماند. شکست این تلاش اصلاحی درسی تاریخی بر جای گذاشت: معکوس کردن گرایش ذاتی سرمایه مالی به تضعیف تولید، مستلزم ارادهٔ آهنین دولت و عزمی پایدار و نهادینه شده است — دقیقاً همان منابع سیاسی‌ای که در طول تاریخ به ندرت فراهم بوده‌اند.

طرفه آنکه خود سرمایه مالی هلند، رقیب آینده‌اش را تأمین مالی کرد. حجم عظیمی از سرمایه هلندی به بریتانیا سرازیر شد و اوراق قرضه دولتی و سهام بریتانیا را خریداری کرد. فرناند برودل با تأسف نوشت: «ورود مداوم سرمایه هلند به اعتبار بریتانیا حیات بخشید... با این حال، هلندی‌ها با شگفتی دیدند که بریتانیا سرانجام علیه آن‌ها اسلحه به دست گرفت و کشورشان را در هم کوبید.» برداشت موتسکیو در سال ۱۷۳۹، ماهیت مسئله را به خوبی بیان می‌کند: «مردم پول خود را به جای ساخت ناوگان و تقویت بنیان‌های کشور، در کاخ‌های مجلل سرمایه‌گذاری می‌کردند».

بریتانیا کامل‌ترین نمونهٔ این چرخه بود. مانند ونیز و هلند، بریتانیا از طریق تجارت واسطه‌ای^۱ به اوج رسید. اما برخلاف پیشینیان خود، تأکید بسیار بیشتری بر سیاست صنعتی داشت. از دودمان تودور تا اواسط قرن نوزدهم، نزدیک به سه قرن سیاست مرکانتیلیستی، بریتانیا را از یک کشور صادرکنندهٔ پشم به «کارگاه جهان» تبدیل کرد. فریدریش لیست نوشت: «به محض اینکه بریتانیا کنترل هر بخش صنعتی را به دست می‌آورد، با بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن آن را حفظ می‌کرد... و با همان دقت و احتیاطی که برای محافظت از یک نهال جوان به کار می‌رود، از آن محافظت می‌نمود.» در سال ۱۸۱۵، هنری بروگهام، نمایندهٔ پارلمان بریتانیا، آشکارا اعلام کرد: «ارزش آن را داشت که برای نابود کردن صنایع خارجی در دوران نوبالوگی‌شان، حتی صادرات تولیدات بریتانیا را با زیان فدا کنیم».

با این حال، پس از آنکه بریتانیا به هژمون جهانی تبدیل شد، گسترش بیش از حد بخش مالی بار دیگر به زیان تولید صنعتی تمام شد. کیندلبرگر این دگرگونی را به دقت چنین بیان کرد: «کارآفرینان موفق و فرزندان‌شان از صنعت فاصله گرفتند و به امور مالی روی آوردند.» ادارهٔ کارخانه‌ها پرزحمت بود، حال آنکه فعالیت‌های مالی بازدهی کلانی به همراه داشت. تا قرن نوزدهم، به‌جز اشراف زمیندار ثروتمندی که املاک خود را به ارث برده بودند، ثروتمندترین گروه‌های بریتانیا دقیقاً کسانی بودند که در «حرفه‌های تجاری و مالی» فعالیت می‌کردند. شمار کسانی که از تولید صنعتی ثروت‌های کلان به دست می‌آوردند، پیوسته رو به کاهش بود.

^۱ - entrepôt: اشاره به نقش بریتانیا به عنوان مرکز ورود، انبارش، بازصادرات و توزیع کالاهای تجارت جهانی

بین سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۳، سرمایه‌گذاری در بازارهای اوراق بهادار خارجی نزدیک به نیمی از پس‌انداز مردم بریتانیا و معادل ۵ درصد از درآمد ملی این کشور را جذب کرد. طنز تلخ ماجرا آن بود که کشوری که از طریق مرکانتیلیسم و حمایت‌گرایی به اوج رسیده بود، پس از دستیابی به سلطه، به مروج جهانی اقتصاد آزاد (لسه‌فر) بدل شد. بریتانیا در مواجهه با رقبای تازه‌نفسی چون ایالات متحده، آلمان و ژاپن — کشورهایی که برای صنعتی‌شدن به مداخله دولت متکی بودند — دیگر به‌آسانی قادر به تغییر جهت نبود، و با درماندگی نظاره‌گر پیشی گرفتن یک این کشورها شد.

ایالات متحده اکنون در حال پیمودن همین مسیر است. از تعرفه‌های بالای قرن نوزدهم برای حمایت از صنایع نوپا گرفته تا اوج تولید صنعتی در سال ۱۹۵۳، زمانی که ارزش افزوده بخش تولید ۲۸/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد، صعود آمریکا اساساً تکرار الگوی بریتانیا بود. اما نقطه عطف در دهه ۱۹۷۰ فرا رسید. پس از فروپاشی نظام برتون وودز، آزادسازی مالی شتاب گرفت و ساختار سودآوری اقتصاد به‌طور بنیادین دگرگون شد.

بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۰، سود حاصل از تولید صنعتی به‌طور میانگین ۴۹/۱ درصد از کل سود داخلی را تشکیل می‌داد. در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵، این سهم به ۲۰/۹ درصد سقوط کرد. در همین دوره، سهم بخش مالی از سودها از ۱۷ درصد به ۲۸/۹ درصد افزایش یافت. روندی حتی ویرانگرتر، دگرگونی حاکمیت شرکتی بر پایه اصل «اولویت منافع سهامداران» بود. بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲، شرکت‌های تشکیل‌دهنده شاخص اس‌اند‌پی ۱۵۰۰ معادل ۹۱ درصد از سود خالص خود را صرف بازخرید سهام و پرداخت سود سهام کردند. بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۶، این رقم به ۹۶ درصد افزایش یافت. تا سه‌ماهه سوم سال ۲۰۲۴، سهم تولید صنعتی ایالات متحده از تولید ناخالص داخلی به کمتر از ۱۰ درصد کاهش یافت.

افول بوئینگ غم‌انگیزترین نماد این روند است. شرکتی که روزگاری تجسم اوج مهندسی آمریکا بود — سازنده بمب افکن بی-۵۲، موشک‌های دوران آپولو و هواپیمای مسافربری ۷۴۷ — پس از ادغام با مک‌دانال داگلاس در سال ۱۹۹۷ دگرگون شد، زیرا منطق مالی بر فرهنگ مهندسی آن چیره گردید. بخش‌هایی از توسعه نرم‌افزار بوئینگ ۷۳۷ مکس به مهندسان تازه‌فارغ‌التحصیل در هند، با دستمزد ۹ دلار در ساعت، برون‌سپاری شد، در حالی که مهندسان آمریکایی ۳۵ تا ۴۰ دلار در ساعت دریافت می‌کردند. دو سانه مرگبار ۳۴۶ نفر را به کام مرگ کشاند. تحقیقات کنگره این فجایع را به فرهنگ شرکتی‌ای نسبت داد که «سود را بر ایمنی مقدم می‌شمرد».

دگرگونی بوئینگ — از مایهٔ افتخار مهندسی بشر به قربانی مهندسی مالی — آینه‌ای از تراژدی بزرگ‌تری است: اینکه چگونه وقتی منطق مالی بر منطق صنعتی چیره می‌شود، حتی یک غول صنعتی نیز می‌تواند از پا درآید.

مسیر متفاوت آلمان و ژاپن

در برابر مسیر بریتانیا و ایالات متحده که مؤید این حکم است که «مالی‌سازی به زوال تولید صنعتی می‌انجامد»، آلمان و ژاپن الگویی متفاوت ارائه می‌دهند: بنا نهادن قدرت ملی بر پایهٔ تولید صنعتی.

آلمان الگوی «اقتصاد اجتماعی بازار» را توسعه داد که در آن بانک‌ها و شرکت‌ها روابط بلندمدتی با یکدیگر برقرار می‌کنند و این امر به بنگاه‌ها امکان می‌دهد از فشار دستپایی مداوم به نتایج مالی مطلوب در هر فصل سه ماهه در امان بمانند. این کشور بیش از ۲۷۰۰ «قهرمان پنهان» دارد: شرکت‌های تولیدی خانوادگی که در حوزه‌های تخصصی خود از جایگاهی پیشرو در جهان برخوردارند. این شرکت‌ها خصوصی باقی مانده‌اند، از سودجویی کوتاه‌مدت در بازار سهام دوری می‌کنند و تلاش خود را بر تکامل یک فناوری یا محصول خاص تا بالاترین سطح ممکن متمرکز می‌سازند. حتی در میانهٔ موج جهانی مالی‌سازی، سهم بخش تولید صنعتی آلمان در حدود ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور باقی مانده است.

ژاپن، در عین حال، بر «نظام بانک اصلی»^۱ و شبکه‌های کی‌رتسو^۲ مبتنی بر سهام‌داری متقابل تکیه داشت؛ سازوکاری که شرکت‌ها را از تملک بر خلاف خواست مدیران شرکت در امان نگه می‌داشت و به آنها امکان می‌داد بر تحقیق و توسعهٔ بلندمدت تمرکز کنند. تویوتا توانست دهه‌ها صرف تکامل نظام تولید ناب^۳ خود کند، در حالی که سونی به سرمایه‌گذاری در فناوری ترانزیستور ادامه داد و سرانجام صنعت جهانی لوازم الکترونیکی مصرفی را دگرگون ساخت.

^۱ - نظام بانک اصلی: (Main Bank System) نظامی رایج در اقتصاد ژاپن، به‌ویژه در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، که در آن شرکت‌ها با یک بانک عمده رابطه‌ای بلندمدت داشتند و آن بانک علاوه بر تأمین بخش مهمی از اعتبارات، بر عملکرد شرکت نظارت می‌کرد و در شرایط بحرانی نیز نقش حمایتی داشت.

^۲ - (Keiretsu): شبکه‌ای از شرکت‌های ژاپنی که از طریق روابط تجاری بلندمدت، بانک‌های مشترک و سهام‌داری متقابل به یکدیگر پیوند داشتند. این ساختار به حفظ ثبات مالکیت، کاهش خطر تملک ناخواسته و تمرکز بیشتر شرکت‌ها بر سرمایه‌گذاری و برنامه‌ریزی بلندمدت کمک می‌کرد.

^۳ - Lean Production

با این حال، پس از دهه ۱۹۹۰، این دو «سد محافظ» نیز به تدریج ترک برداشتند.

نظام آلمان، مبتنی بر **سهام‌داری بلندمدت بانک‌ها**، رو به تضعیف نهاد و شمار فزاینده‌ای از شرکت‌های کوچک و متوسط به تملک صندوق‌های سرمایه‌گذاری خصوصی درآمدند. در ژاپن نیز، پس از ترکیدن حباب املاک و مستغلات، «نظام بانک اصلی» تضعیف شد و ترتیبات سهام‌داری متقابل رو به فروپاشی گذاشت.

نفوذ فراگیر منطق مالی، حتی برای کشورهایی با مستحکم‌ترین بنیان‌های تولید صنعتی، چالشی مستمر بوده است. سازوکارهای نهادی ممکن است مؤثر باشند، اما به تطبیق و مراقبت مداوم نیاز دارند؛ در غیر این صورت، منطق مالی سرانجام روزنه‌هایی برای نفوذ پیدا خواهد کرد.

دو نوع حباب: خلاق و انگلی

این استدلال که «امور مالی باید در خدمت اقتصاد واقعی باشد» نباید به یک دوگانگی ساده‌انگارانه سیاه و سفید تقلیل یابد. ساختارهای مالی باید با مراحل مختلف توسعه صنعتی متناسب باشند؛ اقتصادهای مبتنی بر صنایع دستی نیازمند تجمع سرمایه به صورت مشارکتی هستند؛ صنعتی شدن نیازمند اعتبار بانکی است؛ و عصر نوآوری فناورانه نیازمند بازارهای سرمایه است.

زیرا صنایع پیشرفته فناوری، دارایی‌های مادی و قابل‌وثیقه اندکی دارند و پریسک‌اند و بنابراین الگوهای سنتی وام‌دهی بانکی ذاتاً برای آنها نامناسب‌اند بازارهای سرمایه از طریق سازوکار «مشارکت در ریسک و بازده»، ریسک را به جای پرهیز از آن می‌پذیرند؛ امکانی که نظام‌های بانکی هرگز نمی‌توانند به طور کامل فراهم آورند.

با این حال، باید میان دو نوع حباب بنیاداً متفاوت تمایز قائل شد.

اگرچه حباب‌های سهام فناوری اغلب با نابودی حجم عظیمی از ثروت همراه‌اند، می‌توانند از طریق فرآیند آزمون و خطا به دستاوردهای انقلابی در عرصه فناوری منجر شوند. حباب دات‌کام به ظهور شرکت‌هایی مانند گوگل و آمازون انجامید؛ رونق انرژی‌های نو نیز به شکل‌گیری تسلا و CATL - شرکت چینی «فناوری امپرس معاصر» و بزرگ‌ترین تولیدکننده باتری در جهان - کمک کرد.

در مقابل، حباب‌های بازار املاک اساساً حاصل افزایش ارزش منابع کمیابی چون زمین و فضای فیزیکی‌اند، بی‌آنکه ظرفیت تولیدی تازه‌ای ایجاد کنند. آنها به پیدایش فناوری‌های نوین و تحول‌آفرین نمی‌انجامند. در عوض، شکاف ثروت را هرچه بیشتر گسترش می‌دهند، به گونه‌ای که «**ثروتمندان ثروتمندتر و فقیران فقیرتر می‌شوند**». خانواده‌های صاحب چندین ملک، بدون هیچ تلاشی شاهد افزایش ثروت خود هستند، در حالی که خانوارهای عادی ناگزیرند تنها برای تأمین مسکن، پس‌انداز چند نسل را به مصرف برسانند. هنگامی که چنین حباب‌هایی می‌ترکند، به جای خلق قابلیت‌های فناورانه جدید، چیزی جز بدهی‌های معوق و پروژه‌های ناتمام بر جای نمی‌گذارند.

تمایز میان «حباب‌های ضروری» و «سفته‌بازی زیان‌بار» با پاسخ به چند پرسش مشخص می‌شود:

- آیا سرمایه واقعاً به سوی تحقیق و تولید جریان می‌یابد، یا صرفاً به سهامداران عمده امکان می‌دهد تا سهام خود را بفروشند و سودشان را نقد کنند؟
 - آیا پایه‌ای واقعی در فناوری و صنعت وجود دارد، یا صرفاً با مفاهیمی ساختگی روبه‌رو هستیم؟
 - آیا دارایی پایه حباب، از ظرفیت ایجاد مستمر نیروهای مولد جدید برخوردار است؟
- مشکل هرگز خودِ امور مالی نبوده است. مشکل، نبود هدایت سیاسی و نظارت قدرتمند در سطح ملی است؛ وضعیتی که به امور مالی امکان می‌دهد از اقتصاد واقعی جدا شود و گسترش خود را به هدفی فی‌نفسه بدل کند.

همان‌طور که «ها-جون چانگ»، اقتصاددان دانشگاه کمبریج، اشاره کرده است، هنگامی که مالی‌سازی به سطح بالایی می‌رسد، تلاش بازار مالی برای دستیابی به بازدهی کوتاه‌مدت باعث می‌شود نسبت به هر اقدامی که ممکن است سود فوری را کاهش دهد، واکنش منفی نشان دهد. به گفته او، حل این مشکل نیازمند دو رویکرد است: از یک سو، محدود کردن برخی از اختیارات و قدرت عمل بخش مالی؛ و از سوی دیگر، متقاعد کردن جامعه به اینکه اگرچه اعمال محدودیت بر امور مالی ممکن است سود این بخش را در کوتاه‌مدت و میان‌مدت کاهش دهد، اما می‌تواند جهت‌گیری سرمایه‌گذاری شرکت‌ها را تغییر دهد و آنها را به افزایش سرمایه‌گذاری بلندمدت در تحقیق و توسعه تشویق کند. بخش مالی نباید صرفاً در پی افزایش سهم خود از کیک اقتصاد باشد؛ داشتن سهمی کوچک‌تر از کیک که پیوسته بزرگ‌تر می‌شود، به‌مراتب بهتر از داشتن سهمی بزرگ‌تر از کیک است که هر روز کوچک‌تر می‌شود.

هشدار برای چین

با نگاهی به پنج قرن صنعتی‌شدن، ظهور سرمایه‌داری مالی و سلطه‌یابی آن مستلزم وجود همزمان چهار شرط بوده است:

- ۱- سرمایه مالی در قدرت دولتی نفوذ کند و بر آن مسلط شود؛
- ۲- سرمایه فراملی از امکان جابه‌جایی آزادانه در ورای مرزها برخوردار باشد؛
- ۳- دولت نابرابری عظیم در توزیع ثروت را تحمل یا حتی تشویق کند؛
- ۴- رقبای خارجی‌ای وجود داشته باشند که آماده‌اند به «مقصد بعدی» برای انتقال تولید صنعتی تبدیل شوند.

هنگامی که همه این شرایط فراهم باشد، سرمایه مالی جسارت می‌یابد تا خود را از اقتصاد واقعی داخلی جدا کند و تحت وسوسه آربیتراژ^۱ جهانی، «تولید مولد را رها کرده و در پی سراب سفته‌بازی رود».

مارکس این زنجیره تاریخی را در سرمایه به‌دقت ترسیم کرده است: «ونیز در سال‌های زوال خود، مبلغ عظیمی پول به هلند قرض داده بود. ونیز... یکی از بنیادهای سری توانگری هلند در سرمایه را تشکیل می‌داد. رابطه ای مشابه بین هلند و انگلستان وجود دارد... حجم عظیم سرمایه امروز ایالات متحده که به نظر بی‌اصل و نسب می‌نماید، حاصل خون به سرمایه تبدیل شده کودکان دیروز انگلستان است.»

این زنجیره جریان سرمایه — بریتانیا → هلند → ونیز — در قرن بیستم در قالب زنجیره‌های جدید: چین → ایالات متحده → بریتانیا ادامه یافت. هر نسل از قدرت‌های هژمونیک معتقد بود که می‌تواند برای همیشه در بالای زنجیره تغذیه اقتصاد باقی بماند و به‌طور نامحدود ثروت استخراج کند، در حالی که فراموش می‌کرد با دست خود، تکیه‌گاه تولیدی زیر پای خود را سست می‌کند. برای چین، هشدار نهفته در این چرخه تاریخی کاملاً آشکار است.

در حال حاضر، چهار شرطی که در بالا برشمرده شد، به‌طور کامل در چین فراهم نیست. نظام سوسیالیستی، بنا بر ساختار خود، فضای شکل‌گیری و گسترش شرایط (۱) و (۳) را به‌طور قابل‌توجهی محدود می‌کند. در عین حال، پایگاه عظیم تولید صنعتی چین و بازآرایی زنجیره‌های تأمین جهانی هنوز به انتقال گسترده و متمرکز تولید صنعتی به یک کشور در حال توسعه دیگر منجر نشده است. با این حال، اگر هند به «مقصد بعدی» برای انتقال تولید صنعتی تبدیل شود، چالشی جدی پدید خواهد آمد: جمعیت این کشور از نظر شمار با چین قابل‌مقایسه، اما به‌طور قابل‌توجهی جوان‌تر است. پابندی به اصل «امور مالی در خدمت اقتصاد واقعی»، مهار گسترش فعالیت‌های مالی صرفاً سفته‌بازانه و گسسته از تولید، و بهره‌گیری حداکثری از مزایای امور مالی در عین مهار زیاده‌روی‌های آن، باید همچنان جهت‌گیری تزلزل‌ناپذیر بخش مالی چین باقی بماند.

^۱ - (Global Arbitrage): بهره‌گیری سرمایه از تفاوت قیمت‌ها، دستمزدها، نرخ‌های بهره، مالیات‌ها، مقررات و فرصت‌های سودآوری میان کشورهای مختلف، از طریق انتقال سرمایه و فعالیت‌های اقتصادی از یک بازار یا کشور به بازار یا کشوری دیگر.

صنعت خودروی آسیا در آشفته‌گی^۱

روزنامه‌پراودا؛ شماره ۳۱۸۷۵

نویسنده: ایوان پلوتیکوف / ترجمه: دانش و امید



اعتصاب گسترده کارکنان «هیوندای موتور»، غول خودروسازی کره جنوبی را برای یک روز کامل فلج کرد. این حرکت اعتراضی که بزرگترین اعتراض در یک دهه اخیر محسوب می‌شود، با حضور نزدیک به ۴۰ هزار نفر برگزار شد. خواسته‌های اصلی معترضان از مدیریت شرکت، افزایش حقوق ماهانه، پاداش‌های نقدی و تضمین امنیت شغلی در بحبوحه به‌کارگیری سریع هوش مصنوعی است.

در حالی که خطوط تولید سه کارخانه اصلی این شرکت در اولسان، جئون‌جو و آسانی متوقف شده بود، میدان مقابل دفتر مرکزی هیوندای موتور در سئول به دیگی جوشان از سربندهای سرخ و جلیقه‌های سیاه -نمادهای جنبش اعتصاب سراسری- تبدیل شد. معترضان، مطابق با شعار «مبارزه متحد» که بر روی بنرهایشان نوشته شده بود، در ردیف‌هایی منظم صف کشیده بودند. برخی مشت‌های خود را

¹ <https://gazeta-pravda.ru/issue/94-31875-2831-avgusta-2026-goda/aziatskiy-avtoprom-likhoradit/>

تهدیدآمیز بالا برده بودند و برخی دیگر پلاکاردهایی با شعارهایی همچون «سقف سن اشتغال را افزایش دهید»، «قیمت خرید قطعات را بالا ببرید» و «مذاکره با دفتر مرکزی» در دست داشتند. اهتزاز بنرهای آبی و سفید اتحادیه کارگران فلزات کره (KMWU) بر فراز جمعیت، صحنه خشم عمومی را کامل می‌کرد.

احتمالاً خوانندگان، از فراخوان برای افزایش سن اشتغال از ۶۰ به ۶۵ سال شگفت‌زده شوند. اما موضوع بر سر تمایل کارگران برای سخت‌کوشی تا لحظه مرگ نیست، بلکه بحث بر سر ممنوعیت اخراج‌های اجباری است. واقعیت این است که قوانین محلی به کسب‌وکارها این اجازه را می‌دهد که به محض اینکه سن کارگر به ۶۰ سالگی رسید، او را به صورت قانونی اخراج کنند. با این حال، آن‌ها تا رسیدن به سن ۶۵ سالگی مستمری دولتی خود را دریافت نخواهند کرد. بدیهی است که یک دوره پنج‌ساله بدون درآمد، رانده شدن به سوی فقر است. مالکان سودجو، با سوء استفاده از این قانون، با تحمیل قراردادهای موقت [به کارگران بین ۶۰ تا ۶۵ سال سن]، اینان را از بیمه سلامت، پاداش و بخش عمده‌ای از حقوقشان محروم می‌سازند. «لی جونگ-چول»، رهبر فعالان، با تأسف گفت: «کسانی که عظمت جهانی هیوندای و کیا را طی ۴۰ سال رقم زدند، اکنون به وضعیت کارگران قراردادی تنزل یافته‌اند».

با این حال، مانع اصلی در این بن‌بست میان مدیریت و نیروی کار، مسئله مالی است. پیشنهاد مدیریت در ماه ژوئیه شامل افزایش ۸۹ هزار وونی در حقوق پایه، پاداش ۳۵۰ درصدی حقوق پایه و اختصاص ۱۵ سهم شرکت هیوندای موتور به هر کارمند بود. اما اتحادیه این گزینه را رد کرد و بر افزایش ۱۴۹ هزار وونی حقوق پایه و دریافت پاداشی معادل ۳۰ درصد از سود خالص شرکت برای سال ۲۰۲۵ پافشاری کرد. کانگ سئونگ-هو، رئیس شاخه اتحادیه کارگران فلزات کره (KMWU) در شرکت «کیا موتور» که کارکنان آن نیز در این اعتراضات شرکت داشتند، می‌گوید: «سود، به رکوردهای جدیدی رسیده و باید عادلانه توزیع شود».

موضوع دیگر دستور کار، هوش مصنوعی و رباتیک‌سازی کامل است. برنامه‌های مدیران ارشد برای سپردن کارگاه‌هایشان به ربات‌های انسان‌نمای «اتلس» در آینده‌ای نزدیک، موجی از نگرانی را برانگیخته است. این ماشین‌ها در حال حاضر توسط شرکت آمریکایی «بوستون دینامیکس»، که از شرکت‌های تابعه این خودروساز است، در حال طراحی هستند. اتحادیه کارگران فلزات معتقد است که چنین نوآوری‌هایی نه تنها کارگران ساده، بلکه کارکنان متخصص یقه‌سفید از جمله مهندسان، طراحان و دانشمندان را نیز تهدید می‌کند. یکی از معترضان با تأکید گفت: «حتی اگر هوش مصنوعی پیاده‌سازی شود، ما برای مبارزه و پیروزی بر آن آماده‌ایم. ما نگران نسل‌های آینده هستیم».

در همین حال، سیاست اقتصادی تهاجمی هیوندای موتور، شتاب بیشتری به این اعتصاب بخشید. مدیریت این شرکت برای جبران کاهش فروش جهانی خود، تصمیم گرفت بار مالی را به دوش کارخانه‌های تأمین‌کننده بیندازد؛ آن‌ها با مطالبه قیمت‌های پایین‌تر برای قطعات، تهدید کردند که در صورت عدم تمکین، حجم سفارش‌ها را محدود خواهند کرد. در میان تورم و افزایش هزینه‌های مواد اولیه، چنین ضرب‌الاجلی به معنای نابودی کارخانه‌های کوچک بود. کارگران پیمانکاران دست دوم که نمی‌خواستند شغل خود را از دست بدهند، خطوط تولید خود را متوقف کرده و به هم‌زمانشان خیابان‌های سئول پیوستند.

شایان ذکر است که فوران خشم و ناراضی در ماه اوت، اتفاقی خودجوش و ناگهانی نبود؛ منازعه کارگری پیش از این، در اواسط تابستان ۲۰۲۶ نیز آغاز شده بود؛ زمانی که کارکنان هیوندای موتور مجموعه‌ای از اعتصابات موردی را ترتیب داده و نوبت‌های کاری خود را زودتر از موعد ترک کرده بودند. تحلیلگران تخمین می‌زنند که خسارات انباشته ناشی از این اعتراضات، هم‌اکنون از ۲/۳ تریلیون وون، معادل ۱/۶۴ میلیارد دلار، فراتر رفته است.



بازی مردم؛ نمایش طبقه حاکم

بازخوانی جام جهانی ۲۰۲۶

نوشته: توماس او برونان در ۱ اوت ۲۰۲۶ / ترجمه دانش و امید^۱



فوتبال زبان جهانی مردم عادی است. این بازی در هر نقطه از جهان، بر روی هر سطح مناسبی (و حتی بسیاری از زمین‌های نامناسب) توسط کارگران انجام می‌شود. اما جام جهانی، فراتر از این تجربه توده‌ای و دموکراتیک، یک نمایش سیاسی و اقتصادی است؛ بازیچه‌ای در دستان فیفا، شرکت‌های چندملیتی، شبکه‌های پخش رسانه‌ای و نخبگان سیاسی؛ در یک کلام: در دستان طبقه حاکم. تناقض‌ها از همان بازی افتتاحیه آشکار بودند.

فیفا این تورنمنت را تحت عنوان «همگانی‌ترین» دورهٔ تاریخ خود معرفی کرد. با این حال، برای هزاران هوادار، روزنامه‌نگار و کارگر، به‌ویژه از کشورهای «جنوب جهانی»، امکان ورود به ایالات متحده با این ادعای «فراگیر بودن» هیچ سازگاری نداشت. سیاست‌های محدودکنندهٔ ویزا و تشدید نظارت‌های مهاجرتی، مانع از حضور بسیاری از هواداران شد و لفاظی‌های بنیاد فیفا را مبنی بر اینکه «فوتبال هیچ مرزی نمی‌شناسد»، بی‌اعتبار کرد. اگر فوتبال واقعاً مرزی نمی‌شناخت، ما شاهد این نمایش مضحکه نبودیم که به تیم ملی ایران اجازه ورود به ایالات متحده داده نشد، مگر برای روزهای مسابقه؛ امری که آن‌ها را مجبور کرد در طول دوره تورنمنت در مکزیك مستقر شوند. این یک اقدام آشکار و وقیح

^۱<https://socialistvoice.ie/2026/08/the-peoples-game-the-ruling-class-spectacle-the-2026-world-cup-in-retrospect/>

برای کارشکنی علیه یک دشمن سیاسی ایالات متحده بود که بدون شک در حذف آن‌ها در مرحله گروهی نقش داشت.

همانند بازی‌های المپیک در طول قرن‌های بیستم و بیست و یکم، شهرهای میزبان میلیاردها [دلار] در زیرساخت‌ها، امنیت و کمپین‌های تبلیغاتی سرمایه‌گذاری کردند، در حالی که بحران بی‌خانمانی و مسکن همچنان لاینحل باقی ماند. در چندین شهر از جمله آتلانتا و تورنتو، در آستانه مسابقات، چادرهای بی‌خانمان‌ها از مناطق توریستی پاک‌سازی شد؛ امری که اولویت‌های توسعه شهری در نظام سرمایه‌داری را بر ملا می‌کند: فقر یک ضرورت ساختاری است که نباید حل شود، بلکه صرفاً باید از دیدها پنهان گردد. همه این‌ها در حالی رخ می‌دهد که جهانی اینفانتینوی چرب‌زبان و آلوده، به همراه نخبگان فیفا، با هواپیماهای شخصی به دور دنیا پرواز می‌کنند. این الگو، اصلاً تازگی ندارد.

از برزیل در سال ۲۰۱۴ تا قطر در سال ۲۰۲۲، رویدادهای عظیم، همواره ثروت عمومی را به جیب بخش خصوصی سرازیر کرده‌اند. مسابقات ۲۰۲۶ نیز همین الگو را دنبال کرد. انتظار می‌رود فیفا به درآمدهای رکوردشکن دست یابد، در حالی که حامیان مالی جهانی، از بانک‌ها و خطوط هوایی گرفته تا غول‌های لوازم ورزشی و شرکت‌های فناوری، از تبلیغاتی بی‌سابقه بهره‌مند شدند. در مقابل، مردم عادی کارگر بودند که بار مالی آن را از طریق مالیات‌هایشان بر دوش کشیدند؛ از نوسازی ورزشگاه‌ها و هزینه‌های پلیس گرفته تا پروژه‌های حمل‌ونقل و عملیات‌های امنیتی. آن دسته از اعضای جامعه که قصد تماشای بازی‌ها را داشتند، با قیمت‌های نجومی بلیت مواجه شدند، به‌طوری که قیمت صندلی‌های سکوها بالایی به هزاران دلار می‌رسید. این سوداگری در وقفه‌های مضحک «نوشیدن آب» - تلاشی آشکار برای ایجاد فرصت‌های تبلیغاتی بیشتر در پر بیننده‌ترین مسابقات ورزشی جهان - در نمایش پی در پی چهره‌های مشهور در میان تماشاگران، و در برگزاری نمایش میان دو نیمه، که اینتدالاش خنده آور بود، به روشنی دیده می‌شد. نمایشی که در آن، ایالات متحده جهان‌گشا، خود را به عنوان سنگر عشق ستود.

افزایش تعداد تیم‌ها به ۴۸، بدون شک فرصت‌های جدیدی را برای کشورهای کوچک‌تر در دنیای فوتبال ایجاد کرد. کشورهایی نظیر کیپ‌ورد، کوراسائو و جمهوری دموکراتیک کنگو، تخیل هواداران در سراسر جهان را به خود معطوف کردند و نشان دادند که استعداد در جهان فوتبال، بسیار عادلانه‌تر و گسترده‌تر از ثروت، در آن توزیع شده‌اند.

این تورنمنت همچنین نشان داد که ورزش چگونه همچنان در خدمت اهداف سیاسی قرار دارد. دولت‌ها مشتاقانه خود را به محبوبیت فوتبال گره زدند و در حالی که سیاست‌هایی را پیش می‌بردند که بحران‌های داخلی را عمیق‌تر می‌کرد، خود را در لفافه‌ای از شعارهای «وحدت» و «تنوع» پیچیدند.

جام جهانی فرصتی را برای رهبران سیاسی فراهم کرد تا پرستیژ ملی را به رخ بکشند، حواس‌ها را از بحران‌های داخلی پرت کند و تصویری از ثبات و رفاه ارائه دهند. نکته مضحک اینکه در خود ایالات متحده، طبقه حاکم، به بی‌سلیقگی و حماقت تاریخی شخصیت کارتونی و ساده‌لوحی به نام دونالد ترامپ زنجیر شده است؛ کسی که با وجود خواهش‌های اینفانتینو، از ترک صحنه در هنگام اهدای جام به اسپانیا خودداری کرد و فضایی تراژیک-کمیک به این تلاش برای «ورزش‌شویی» بخشید.

هیچ‌کدام از این‌ها، از لذت حقیقی و اصیلی که هواداران از این بازی می‌برند، نمی‌کاهد. فوتبال متعلق به طبقه کارگر جهان است؛ گنجینه‌ای از شادی جمعی که حتی در برابر ناشیانه‌ترین تلاش‌های حاکمان این جهان برای مصادره آن، مقاومت می‌کند. اما تناقض همچنان باقی است. نظام سرمایه‌داری در «کالایی‌سازی» فرهنگ جمعی، به‌طرز خارق‌العاده‌ای استاد است. این بازی جهانی به یکی از پرسودترین صنایع سرگرمی در جهان بدل شده است. هر گل، هر پیراهن، هر مخاطب تلویزیونی و هر تعامل در شبکه‌های اجتماعی، به منبعی دیگر برای کسب سود تبدیل می‌شود. با این اوصاف، ما نه می‌توانیم فوتبال را به بهانه بی‌اهمیت بودن طرد کنیم و نه می‌توانیم تصویری رمانتیک و آرمانی از وضعیت فعلی آن ترسیم کنیم. در عوض، باید آن روح دموکراتیکی را که در وهله نخست، فوتبال را به بازی جهانی بدل کرد، بازپس گیریم.

فرهنگ ورزشی‌ای را تصور کنید که در آن، سرمایه‌گذاری‌های عمومی، پرورش جامعه را بر منافع شرکتی ترجیح می‌دهد؛ جایی که کارگران سازنده استادیوم‌ها، از حمایت‌های قوی و دستمزد معیشتی برخوردار باشند؛ جایی که نظام پخش رسانه‌ای در خدمت عموم باشد، نه انحصارات خصوصی؛ و جایی که هواداران - نه میلیاردرها و مدیران بازاریابی - آینده این ورزش را تعیین کنند.

جام جهانی ۲۰۲۶، هم ظرفیت فوق‌العاده فوتبال برای متحد کردن بشریت، و هم توانایی شگفت‌آور سرمایه‌داری در «تجاری‌سازی» این وحدت را به نمایش گذاشت. وظیفه‌ای که پیش روی ماست، رها کردن این «بازی زیبا» نیست، بلکه مبارزه برای جامعه‌ای است که در آن، ارزش اجتماعی عظیم فوتبال، دیگر تابع سود خصوصی نباشد.

فوتبال باید «بازی مردم» باشد، نه «نمایش طبقه حاکم».

امریا لسم و ضد امریا لسم

مهره سعودی و سایه سیا بر ۱۱ سپتامبر
راست‌گرایی فناوری و نظامی شدن سیلیکون ولی
آمریکای لاتین و انتخابات ربوده شده
ما با دشمنی بسیار قدرتمند می‌جنگیم
کوبا پیروز خواهد شد
تشویق کودکان به جنگ طلبی
از آینده تا چاوز

مهره سعودی و سایه سیا بر ۱۱ سپتامبر

در حالی که ریاض در دادگاه‌های آمریکا درگیر نبرد حقوقی با خانواده‌های قربانیان ۱۱ سپتامبر است، شواهد اطلاعاتی پنهان نگه‌داشته شده، به دستی بسیار پنهان‌تر، فراتر از این پادشاهی اشاره دارند.

کیت کلارنبرگ، ۱۹ شهریور ۱۴۰۵ / دانش و امید



در آستانه بیست و پنجمین سالگرد حادثه ۱۱ سپتامبر، گزارش‌های گسترده‌ای منتشر شد مبنی بر اینکه یک پرونده حقوقی (مدنی) در دادگاه منطقه‌ای نیویورک قرار است یک «مدرک قطعی» علیه «عمر البیومی»، عامل بدنام دولت سعودی ارائه کند که ریاض را مستقیماً به این حملات پیوند می‌دهد. با این حال، شواهدی که نشان می‌دهند سازمان اطلاعات عربستان دو تن از هواپیماربایان را به عنوان عوامل بالقوه تحت هدایت داشته و این کار را از طریق یک «رابطه همکاری» با سازمان سیا انجام داده است، تا حد زیادی نادیده گرفته شده، هر چند در برابر چشمان همگان قرار داشته است. در حالی که نگاه‌ها روز به روز بیشتر روی ریاض متمرکز می‌شود، سایه سازمان سیا تقریباً به‌طور کامل از کانون توجه دور مانده است.

بیومی مدت‌هاست که از سوی رسانه‌های بزرگ و مقامات آمریکایی متهم است به اینکه بلافاصله پس از ورود هواپیماربایان، «تواف الحزمی» و «خالد المحضار» به ایالات متحده در ژانویه ۲۰۰۰، رابطه‌ای صمیمانه و مشکوک با آن‌ها داشته است. تحقیقات بعدی اف‌بی‌آی که «عملیات انکور» نام گرفت، به

این نتیجه رسید که «احتمال ۵۰ به ۵۰» وجود دارد که بیومی (و به تبع آن خاندان سعودی) از پیش، آگاهی دقیقی از حملات ۱۱ سپتامبر داشته‌اند. این یافته تکان‌دهنده تا مارس ۲۰۲۲ به طور عمومی افشا نشده بود.

یک سال بعد، زمانی که یک سند بسیار مهم در «دفتر کمیسیون‌های نظامی» - که سیستم دادگاه‌های نظامی ناظر بر پیگرد قضایی متهمان ۱۱ سپتامبر است - افشا شد، توجه بسیار کمتری را به خود جلب کرد. این سند، خلاصه‌ای است از افشاگری‌های طبقه‌بندی‌شده دولتی و مصاحبه‌های خصوصی انجام‌شده با مقامات ارشد اطلاعاتی ناشناس ایالات متحده. محتوای آن، ادعاهای منابع محرمانه‌ای را شرح می‌دهد که طبق آن‌ها، سازمان سیا تلاش داشته دست‌کم حزمی و محضار را - اگر نگوییم دیگرانی که بعداً در حملات ۱۱ سپتامبر مشارکت کردند - «از طریق رابطه همکاری» با اداره کل اطلاعات ریاض، جذب کند.

بعلاوه این بیانیه مدعی است که «فیلیپ زلیکو»، رئیس کمیسیون ۱۱ سپتامبر، عامدانه از طریق گند یا خنثی کردن تحقیقات «در مورد دست‌داشتن عربستان در ماجرای هواپیماربایان»، کارشکنی‌های وسیعی انجام داده است. هم‌زمان، مقامات ارشد اف‌بی‌آی که مأمور تحقیق درباره این حملات بودند، علی‌رغم اینکه «ردپاهای بسیاری» مستقیماً به سفارت ریاض در واشینگتن دی.سی. وصل می‌شد، از مصاحبه با اتباع سعودی منع شدند. طبق منابع این پرونده، پیگیری آن ارتباطات، خطر افشای نقش «اداره کل اطلاعات عربستان (GID)» به عنوان یک «مهره» برای سازمان سیا در تعاملات پنهانی‌اش با هواپیماربایان آینده را در پی داشت.

مقامات ارشد اف‌بی‌آی که در این پرونده از آن‌ها نقل‌قول شده، می‌گویند که چگونه «اداره کل اطلاعات عربستان» (GID) یک «نیروی نیابتی» دیرینه سازمان سیا بوده که وقتی انجام مستقیم عملیات «تابخردانه یا غیرعملی» در دستور کار بود، توسط این سازمان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفته است. این نیاز به‌ویژه در بستر دسیسه‌های جاسوسی سازمان سیا که «در خاک آمریکا» انجام می‌شده، مشهود بوده است. به نظر می‌رسد که پس از ۲۵ سال، ریاض سرانجام باید توان یک عملیات ردیالنه سازمان سیا را بپردازد؛ عملیاتی که به هر طریق ممکن به ۱۱ سپتامبر منجر شد. البته طبق معمول احتمال اینکه خود این سازمان به پای میز محاکمه کشانده شود، بسیار اندک است.

«تیم سازمان سیا»

در میان تکان‌دهنده‌ترین بخش‌های این پرونده دادگاه، شهادت یکی از عوامل داخلی، یعنی یک مأمور ویژه اف‌بی‌آی است که در «ایستگاه الک» - واحد ردیابی القاعده در سازمان سیا که نهایتاً مسئول جذب حزمی و محضار به عنوان عوامل اطلاعاتی بود - مستقر بوده است. هنگامی که در ژانویه ۲۰۰۰،

آن مأمور ویژه متوجه شد که این دو نفر - که عوامل شناخته شده القاعده تحت نظارت شدید سیا و آژانس امنیت ملی بودند - ویزای چندبار ورود به آمریکا دارند، گزارشی تهیه کرد و در آن به دفتر مرکزی اداره هشدار داد. یک تحلیلگر ناشناس سازمان سیا مانع توزیع این نامه شد.

طبق روایت این مأمور، همان تحلیلگر به اداره کل اطلاعات عربستان (GID) دستور داد که به محض ورود حزمی و محضار با آن‌ها تماس بگیرند، و سپس در تحقیقات بعدی دولت آمریکا به دروغ گفت که افبی‌آی از حضور این دو نفر در آمریکا مطلع شده بوده است.

آن مأمور مدعی شد که شاهد بوده است «جورج تنت»، رئیس سازمان سیا، و «جیمز پاولیت»، مدیر عملیات آن، درباره اینکه چگونه «توطئه کردند تا در کار کمیسیون ۱۱ سپتامبر کارشکنی کنند» و هویت و فعالیت‌های آن تحلیلگر را از دید بازرسان پنهان نگه دارند، لاف می‌زدند.

در این میان، یک مؤلفه خارق‌العاده و تاکنون گزارش نشده از رابطه ریاض با هواپیماربایان، به‌طور عامدانه بررسی نشده باقی ماند. آن مأمور ویژه افبی‌آی مدعی شد که ویزای آمریکا مشخصاً توسط کنسولگری آمریکا در جده به حزمی و محضار داده شد تا «عملیاتی را که توسط اداره کل اطلاعات عربستان (GID) و تیم سازمان سیا هدایت می‌شد، تسهیل کنند».

این افشاگری با توجه به اینکه ۱۵ نفر از ۱۹ هواپیماربا در مجموع ۱۸ ویزا در عربستان دریافت کردند، بسیار تأمل‌برانگیزتر است. چهارده مورد از آن‌ها در کنسولگری آمریکا در جده صادر شد که ۱۱ مورد توسط یک کارمند کنسولی به نام «شاینا استینگر» انجام شده بود. بسیاری از درخواست‌های ویزا ناقص بودند یا حاوی جزئیاتی بودند که می‌بایست منجر به بررسی‌های بسیار دقیق‌تری می‌شد.

«استینگر» در ژوئیه ۲۰۰۰، تازه فارغ‌التحصیل شده از دانشگاه کلمبیا، به کنسولگری جده رسید و در ادامه، درخواست‌های ویزای ۱۱ هواپیماربای آینده را تأیید کرد. در آن زمان، کارمندان کنسولی در جده بر سر حد و حدود سخت‌گیری به متقاضیان سعودی، دچار اختلاف نظر بودند. برخی استدلال می‌کردند که مردان جوان سعودی باید مصاحبه شوند و ملزم به ارائه هدف مشخصی برای سفر باشند، اما کنسولگری عموماً رویکرد سهل‌گیرانه‌تری را دنبال می‌کرد.

با این حال، استینگر شخصاً بر آن شد که این سیاست کلی را تغییر دهد. علاوه‌برآن، او برای هواپیماربایان آینده ۱۱ سپتامبر ویزا صادر کرد، علی‌رغم اینکه درخواست‌هایشان اغلب ناقص یا آکنده از خطا بود، بر پایه اسناد جعلی قرار داشت و محتوای آن‌ها زمینه‌های فراوانی برای شک ایجاد می‌کرد. با این وجود، استینگر با «هانی حنجر» مصاحبه کرد؛ کسی که ظاهراً خلبان پرواز ۷۷ بود، همان پروازی که به پنتاگون اصابت کرد. پس از آن، او درخواست وی برای ویزای سه‌ساله آمریکا را به‌دلیل

تردیدهای آشکار درباره اهداف بیان شده‌اش در این کشور، رد کرد. با این حال، استیونگر دو هفته بعد، درخواست مجدد حنجرور را تأیید کرد.

در تحقیقات رسمی بعدی، او روایت‌هایی به شدت متناقض درباره چرایی صدور ویزای هواپیماریان ارائه کرد. در پرونده حنجرور، استیونگر ابتدا ادعا کرد که او درخواست کرد اسناد پشتیبان ارائه داده شود. او متعاقباً اعتراف کرد که در واقع چنین کاری نکرده بود، اما پیشینه «طبقه متوسط» حنجرور ظاهراً او را به این نتیجه رسانده بود که وی قابل اعتماد است.

اگر روایت مطرح شده در پرونده دادگاه دقیق باشد، به هواپیماریان آینده ۱۱ سپتامبر اجازه ورود به ایالات متحده داده شد تا سازمان سیا بتواند آن‌ها را هنگام ورود جذب کند؛ موضوعی که این احتمال نگران کننده را مطرح می‌کند که استیونگر طبق دستورات «آژانس» عمل می‌کرده است.

شبکه‌ای پنهان در برابر چشم همه

هنگامی که حزمی و محضار در ژانویه ۲۰۰۰ در لس آنجلس به زمین نشستند، تقریباً بلافاصله در رستوران فرودگاه با «عمر البیومی» برخورد کردند. گزارش‌های افبی‌ای که در پرونده دادگاه به آن‌ها استناد شده، نشان می‌دهد که یک شاهد عینی که این ملاقات را مشاهده کرده، دیده است که بیومی «تکه‌ای کاغذ را» نزدیک میز آن دو نفر «انداخت» و «سپس با آن‌ها سر صحبت را باز کرد»، آن‌هم به شیوه‌ای که «غیرطبیعی» به نظر می‌رسید. آن شاهد این روایت را در سال ۲۰۰۲ به افبی‌ای گزارش داد، اما این موضوع هرگز علنی نشد.

بیومی در مصاحبه با بازرسان «عملیات انکور» در سال‌های بعد، تأکید داشت که ملاقاتش با حزمی و محضار کاملاً اتفاقی بوده است. بیومی مدعی بود که کمک‌های فوق‌العاده‌ای که بلافاصله پس از آن به آن‌ها ارائه داد - از جمله پیدا کردن یک آپارتمان برایشان، امضای مشترک اجاره‌نامه‌شان، ایجاد حساب‌های بانکی برایشان، و هدیه دادن مبالغ قابل توجهی برای پرداخت اجاره - صرفاً خیریه‌ای برای هم‌کیشان مسلمانانی بوده که به سختی می‌توانستند انگلیسی صحبت کنند و با فرهنگ غربی ناآشنا بودند. اما این پرونده قضایی، بینش‌های تکان‌دهنده متعددی را درباره واقعیت تاریک ارتباط او با هواپیماریان آینده ارائه می‌دهد.

برای مثال، به نظر می‌رسد که بیومی به‌طور مخفیانه در کنسولگری عربستان در لس آنجلس، توسط روحانی افراط‌گرا و مقام وزارت امور اسلامی عربستان، «فهد الثمیری»، مأمور شد تا حزمی و محضار را جذب کند.

این پرونده قضایی به شواهدی استناد می‌کند که نشان می‌دهد بیومی خود در کالیفرنیا بود تا از مخالفان محلی با اصالت سعودی جاسوسی کند. او در «مواقع متعدد» با دو هواپیماربای ۱۱ سپتامبر دیده شد و

کار را به جایی رساند که «یک گروهی اجتماعی برای هواپیماربایان» ترتیب داد. ما تنها می‌توانیم حدس بزنیم چه کسان دیگری ممکن بود در آنجا حضور داشته باشند.

یکی دیگر از افشاگری‌های خیره‌کننده در این پرونده، مربوط به اقامتِ حزمی و محضار نزد «عبدالستار شیخ»، خبرنگار و عاملِ قدیمیِ اف‌بی‌آی، از سپتامبر ۲۰۰۰ به بعد است. سال‌هاست که مشخص شده شیخ با وجود درخواستِ مسئولِ خود، از ارائه نام خانوادگی آن دو نفر خودداری کرده است. تحقیقاتِ مشترکِ کمیته‌های اطلاعاتیِ کنگره و سنا در موردِ ۱۱ سپتامبر، این اقامت را «بهترین فرصتِ جامعه اطلاعاتیِ آمریکا برای کشفِ توطئه ۱۱ سپتامبر» دانست. شاید هدفِ آشکارِ شیخ، محافظت از حزمی و محضار در برابرِ نظارتِ اف‌بی‌آی بوده است. این پرونده قضایی نشان می‌دهد که خودِ او «دریافت‌کننده و جوه» از ریاض بوده، در حالی که هم‌زمان به عنوانِ خبرنگارِ اف‌بی‌آی فعالیت می‌کرده است. این پرونده بیان می‌دارد که مقاماتِ «سرشناس» سعودی «هنگامِ بازدید از کالیفرنیا در میهمان‌خانه شیخ اقامت می‌کردند».

مأموریتِ او «پایشِ فعالیت‌های شهروندان [سعودی] در زمانِ حضورشان در خارج از کشور» بود. پس از بازگشتِ «محضار» به عربستان در اواخر سال ۲۰۰۰، «هانی حنجر» نیز در کنارِ «حزمی» نزد «شیخ» اقامت داشت. به نظر می‌رسد که در تمامیِ مراحلِ حضور در ایالاتِ متحده، هواپیماربایان، تماسِ بسیار نزدیکی با چهره‌های مرتبط با دستگاهِ اطلاعاتیِ عربستان داشته‌اند.

اگر روایتِ این پرونده دادگاه مبنی بر اینکه «اداره کلِ اطلاعاتِ عربستان» (GID) به نمایندگی از «سازمان سیا» عمل می‌کرده، دقیق باشد، این احتمالِ آشکارا مطرح می‌شود که سازمانِ سیا - از طریقِ «تیروی نیابتی» عربستانی خود - از لحظه‌ای که آن‌ها به دستورِ خودِ سازمانِ واردِ ایالاتِ متحده شدند، تا زمانِ وقوعِ حملاتِ ۱۱ سپتامبر، مستقیماً حرکاتِ حزمی، محضار و حنجر - و چه بسا دیگر هواپیماربایانِ سعودی‌تبار - را زیرِ نظر داشته است.

اینکه سازمانِ سیا تا چه حد می‌توانست اقدامات و حرکاتِ آن‌ها را ردیابی کند یا تحتِ تأثیر قرار دهد، همچنان نامعلوم باقی مانده است. با این حال، نزدیکیِ توصیف‌شده در این پرونده قضایی، نیازمندِ توضیح است.

پرونده‌هایی که سیا از اف‌بی‌آی مخفی نگه داشت

اسنادِ موجود نشان می‌دهند که «ایستگاه الک» بارها حضورِ حزمی و محضار در ایالاتِ متحده را از اف‌بی‌آی پنهان نگه داشت تا زمانی که دیگر کار از کار گذشته بود. این پرونده قضایی ثبت می‌کند که چگونه در ژوئن ۲۰۰۱، نمایندگانِ این ایستگاه به مقاماتِ ارشدِ اف‌بی‌آی، عکس‌های سه عاملِ القاعده، از جمله حزمی و محضار را نشان دادند.

با این حال، سازمان سیا از پاسخ دادن به سؤالات دربارهٔ افراد موجود در عکس‌ها یا ارائهٔ اطلاعات شناسایی، خودداری کرد. اگر این کار را کرده بود، افبی‌آی می‌توانست به راحتی نام و آدرس حزمی و محضار را که در دفترچهٔ تلفن محلی سن‌دیه‌گو ثبت شده بود، پیدا کند.

این یک «طعمه‌گذاری» آشکار بود که مشخصاً با هدف سنجش میزان آگاهی افبی‌آی از هویت افراد به تصویر کشیده شده و حضور آن‌ها در ایالات متحده انجام شد. این پروندهٔ قضایی همچنین نشان می‌دهد که افبی‌آی پیش از ۱۱ سپتامبر، یک تحقیق ضداطلاعاتی اختصاصی را دربارهٔ بیومی انجام داده بود؛ آن هم به دلیل این گمانه‌زنی که «او به عنوان یک افسر اطلاعاتی فعالیت می‌کرد.» با این حال، وقتی افبی‌آی برای دریافت اطلاعات دربارهٔ بیومی با سیا تماس گرفت، به آن‌ها گفته شد که این سازمان اصلاً «هیچ پرونده‌ای» از او در اختیار ندارد: یک «دروغ».

در واقع، سازمان سیا سوابق «عملیاتی» فراوانی دربارهٔ بیومی داشت که «هرگز به افبی‌آی تحویل داده نشد.» چنین کارشکنی‌های گستاخانه‌ای، مدت‌ها پس از ۱۱ سپتامبر ادامه داشت. افبی‌آی پس از آنکه پی برد ده‌ها هزار دلار از طرف «حیفا بنت فیصل»، همسر «بندر بن سلطان» سفیر عربستان در ایالات متحده، برای همسر بیومی ارسال شده است، تلاش کرد تا سوابق مالی آن‌ها را از «بانک ریگز» در واشینگتن دی.سی. استخراج کند. طبق پروندهٔ مذکور، «مقامات بانک ریگز، تلاش‌های افبی‌آی برای دسترسی به این سوابق را به مدت یک سال ناکام گذاشتند.»

«بانک ریگز» که رؤسای جمهور آمریکا و «آگوستو پینوشه»، دیکتاتور شیلیایی گماشتهٔ سازمان سیا را در میان مشتریان خود داشت، در سال ۲۰۰۵ در بحبوحهٔ رسوایی‌های بزرگ پول‌شویی فرو پاشید. تحقیقات پس از ۱۱ سپتامبر، بی‌قانونی‌های مالی را در حساب‌های متعلق به چندین تبعهٔ ثروتمند سعودی کشف کرد؛ از جمله فقدان بررسی‌های الزامی پیشینه و کوتاهی مداوم در هشدار دادن به نهادهای ناظر دربارهٔ تراکنش‌های بزرگ که خلاف قوانین فدرال بانکداری بودند.

فروپاشی بانک ریگز دقیقاً بازتاب‌دهندهٔ پایان بی‌سروصدای بسیاری از بانک‌های پوششی سابق سازمان سیا است، مانند «بانک اعتبار و تجارت بین‌المللی» که به دسیسه‌های جنایتکارانهٔ جاسوسی از جمله ماجرای ایران-کنترا یاری می‌رساند.

شاید جای تعجب نباشد که این پروندهٔ قضایی نشان می‌دهد چگونه «فشار دیپلماتیک» بر افبی‌آی اعمال شد تا دربارهٔ ارتباطات گوناگون ریاض با ۱۱ سپتامبر تحقیق نکند. علاوه بر این، به مأموران افبی‌آی که در تحقیقات مشترک مربوط به حملات شهادت می‌دادند، «دستور داده شده بود که ابعاد کامل ارتباط عربستان با القاعده را فاش نکنند.»

مقامات ارشد دفتر مرکزی افبی‌آی «هم از وابستگی بیومی به سازمان اطلاعات عربستان و هم... وجود عملیات سازمانی سیا برای جذب حزمی و محضار» آگاه بودند، اما «تحقیقات» در مورد این موضوعات داغ را «سرکوب» کردند.

این پرونده قضایی با اشاره به اینکه بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر، بیومی در بریتانیا به اتهام تخلفات مهاجرتی، دستگیر شد، اذعان می‌کند که مقامات، مدارکی دال بر «ادبیات افراطی» را در آپارتمان او یافتند. اهمیت این افشاگری از سال ۲۰۲۲ کاملاً نادیده گرفته شده است.

تنها اکنون، در نتیجه پرونده دادگاه نیویورک، رسانه‌ها اذعان کرده‌اند که چگونه، در فاصله چند روز پس از حملات، شواهد «سرنوشت‌ساز» و تغییردهنده بازی که مستقیماً بیومی را به ۱۱ سپتامبر متصل می‌کرد، توسط پلیس ضد تروریسم از خانه او در بریتانیا ضبط، و سپس با افبی‌آی به اشتراک گذاشته شد؛ اما به گفته بازرسان بریتانیایی، افبی‌آی هیچ اطلاعات حیاتی به بریتانیا نداد.

شواهدی که بریتانیا نتوانست پیگیری کند

بنا بر گزارش‌ها، اسناد توقیف‌شده شامل یک دفتر تلفن بود که فهرست ده‌ها مقام دولتی سعودی در آمریکا و عربستان را در بر داشت؛ همچنین نرم‌افزار شبیه‌ساز پرواز، بلیت‌ها و اسناد مسافرتی، و یک دفترچه یادداشت که طرحی از یک هواپیما در آن دیده می‌شد. یک افسر ضد تروریسم بریتانیایی یادداشتی ضمیمه کرده که درباره مورد آخر چنین بیان کرد: «حاوی یادداشت‌های دست‌نویس محاسبات ریاضی مربوط به ارتفاع هواپیماهاست.» یکی از اعضای تیم حقوقی خانواده قربانیان ۱۱ سپتامبر که پیگیر این پرونده دادگاهی است، به بی‌بی‌سی گفت: «این محاسبات ریاضی مربوط به سقوط در پنتاگون است.

تا ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۱، این یافته غیرمنتظره و غیرقابل انکار در اختیار افبی‌آی قرار گرفته بود. همچنین نوارهای ویدئوی خانگی بسیار روشنگری از بیومی وجود داشت که او را در سال ۱۹۹۹ در حال پرسه زدن در واشینگتن دی.سی. نشان می‌داد؛ نوارهایی که اقدامات امنیتی موجود در ساختمان کنگره را برجسته کرده، آشکارا درباره فرودگاه ملی ریگان در آن نزدیکی بحث می‌کرد و جلوی دوربین به یک «طرح» نامشخص اشاره داشت. دیگر نوارهای ویدئویی، بیومی را در خلوت با چهره‌های ارشد القاعده، مانند روحانی متولد آمریکا «انور العولقی» نشان می‌دهد که در سپتامبر ۲۰۱۱ در یک حمله پهنپادی آمریکا در یمن ترور شد.

در حالی که کارآگاهان بریتانیایی ظاهراً معتقد بودند این شواهد می‌تواند باعث شود که آمریکا، درخواست کند که وی به آمریکا مسترد شود، افبی‌آی هیچ اقدامی انجام نداد. بیومی پس از هفت روز بدون هیچ اتهامی، از بازداشت در بریتانیا آزاد شد و بعداً به عربستان سعودی بازگشت.

واکنشِ ایالاتِ متحده، در کنارِ ادعاهایی مبنی بر اینکه سازمانِ سیا از رابطِ سعودیِ خود برایِ نزدیک شدن به حزمی و محضار استفاده کرده و در عینِ حال حضورِ آن‌ها را از افبی‌آی پنهان داشته، معنایی شوم‌تر به خود می‌گیرد.

با این حال، این موضوع، این گمانه را تقویت می‌کند که در بارهٔ یک عملیاتِ جذبِ نیروی ناکام، پس از آنکه به فاجعه ختم شد، مخفی کاری شده است. بی‌میلی رسانه‌ها به بررسیِ اتهاماتِ مربوط به «تیرویِ نیابتی» که در اسنادِ دادگاهی مطرح شده، تضمین می‌کند که این پرسش همچنان به شکلِ امنی خارج از فضایِ دادگاه باقی بماند.

ما باید از خود پرسیم که آیا «قانونِ عدالت علیه حامیانِ تروریسم» (JASTA) مصوبِ ۲۰۱۶، که به خانوادهٔ قربانیانِ ۱۱ سپتامبر اجازهٔ شکایت از عربستان در دادگاه‌های آمریکا را داد، عمداً با هدفِ کنترل و در خطِ نگاه داشتنِ خاندانِ سعودی تصویب شده است یا خیر.

دولت‌های متوالی عربستان با تمامِ توان برایِ لغوِ این قانونِ جنگیده‌اند، و مکاتباتِ منتشرشده نشان می‌دهد که نمایندگانِ سعودی از «جفری اپستین»، قاچاقچیِ جنسیِ محکوم، درخواست کرده‌اند تا در جلساتِ پشتِ درهای بسته برایِ لغوِ آن لابی‌گری کند. قانونِ «جاستا» (JASTA) در برخی محافل بحث‌برانگیز شد؛ برخی منتقدان هشدار دادند که با توجه به فعالیت‌های جنایت‌کارانهٔ ایالاتِ متحده در خارج از مرزها، این قانون می‌تواند منجر به تصویبِ قوانینِ متقابل در کشورهای خارجی شود. کارشناسانِ حقوقی نیز استدلال کردند که این قانون، اصلِ «مصونیتِ حاکمیتی» را تضعیف می‌کند.

شواهدِ شاکیان ممکن است نهایتاً ثابت کند که مقاماتِ سعودی حمایت‌های مادی از هواپیماربایان به عمل آورده‌اند. اما دادخواستِ نظامی، پرسشی مجزا و خطرناک‌تر را پیش می‌کشد: اینکه آیا برخی از آن مقامات در تعاملاتِ خود با هواپیماربایان آیندهٔ ۱۱ سپتامبر، به‌عنوان «مهره» سازمانِ سیا عمل می‌کرده‌اند؟

با این حال، سازمانِ سیا طرفِ دعوایِ حقوقیِ مدنی نیست و بیومی نیز شخصاً محاکمه نمی‌شود. «امتیازِ اسرارِ دولتی» بارها مانع از نظارتِ قضاییِ معنادار بر عملیات‌های مخفیانهٔ این سازمان شده است. تا زمانی که کانالِ ارتباطیِ ادعایی موردِ بررسی قرار نگیرد، پروندهٔ سعودی‌ها ممکن است تنها یک لایه از شبکهٔ پشتیبانیِ ۱۱ سپتامبر را افشا کند و در عینِ حال، محافظت‌شده‌ترین لایهٔ آن را دست‌نخورده باقی بگذارد.

ظهور راست‌گرایی فناوری و نظامی‌شدن سیلیکون‌ولی

وانگ وی‌مین؛ ۱۷ مرداد ۱۴۰۵ / دانش و امید

بازگشت ترامپ به کاخ سفید در سال ۲۰۲۵ و انتصاب جی.دی. ونس، از شاگردان پیتل، به مقام معاونت ریاست جمهوری، نقطه عطف هم‌سو شدن سیلیکون‌ولی با راست‌گرایان آمریکایی است. این پژوهش چارچوب نوینی را ارائه می‌دهد تا توضیح دهد که چگونه جریان «شتاب‌گرایی مؤثر» و گسترش صنایع دفاعی مبتنی بر فناوری، در حال تغییر شکل دادن به استراتژی کلان آمریکا، سرعت بخشیدن به گسست اقتصادی میان چین و ایالات متحده و تضعیف نظم حاکم بر امنیت جهانی هستند.

بازگشت موفقیت‌آمیز دونالد ترامپ به کاخ سفید در سال ۲۰۲۵، در کنار ورود معاون اول او، جی.دی. ونس — که دست‌پرورده سیاسی پیتل، چهره پرنفوذ سیلیکون‌ولی است — به کانون قدرت در آمریکا، فراتر از آنکه نمادی از احیای قدرتمند پوپولیسم محافظه‌کار باشد، گویای پیوند عمیق و بی‌سابقه نخبگان فناوری سیلیکون‌ولی با جریان راست سیاسی است. امروز هم‌راستایی تنگاتنگ نظریه «شتاب‌گرایی مؤثر» (محبوب میان نخبگان فناوری) با راهبرد امنیت ملی آمریکا، بازآفرینی چهره جنگ در نبرد اوکراین توسط منظومه استارلینک، و تبدیل شدن «هژمونی اطلاعات» الگوریتم‌محور به تکیه‌گاه اصلی عملیات‌های نظامی فرامرزی ایالات متحده، دست به دست هم داده‌اند تا ژئوپلیتیک جهانی، دستخوش بازآرایی خاموش اما بنیادین قدرت شود.

بخش اول: نقطه عطف دوران و ساختار نظری تکنوپولیتیک

در سال‌های اخیر، «راست تکنولوژیک» که چهره‌هایی چون پیتل، مارک آندرسن و ایلان ماسک نمایندگان آن هستند، به سرعت در صحنه سیاسی آمریکا قد علم کرده‌اند. ایدئولوژی آنان تأثیر عمیقی بر جهت‌گیری توسعه سیلیکون‌ولی و مسیر حرکت راهبرد امنیت ملی ایالات متحده دارد. با بازگشت ترامپ به کاخ سفید در سال ۲۰۲۵، فراتر از محافظه‌کاران سنتی حزب جمهوری خواه، گروهی از نخبگان

^۱ وانگ وی‌مین، رئیس و استاد دانشکده مدیریت دولتی در دانشگاه علوم سیاسی و حقوق شانگهای است.

منبع مقاله:

<https://thechinaacademy.org/the-rise-of-the-tech-right-and-the-militarization-of-silicon-valley/>



پیتِریل

فناوریِ سیلیکون‌ولی نیز در پشت او ایستاده بودند. ماسک با کمک مالی بیش از ۲۵۰ میلیون دلاری، به یکی از سخاوتمندترین حامیان مالی در تاریخ انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا بدل شد؛ در حالی که غول‌های سرمایه‌گذاری خطرپذیر (Venture Capital) همچون تیل و آندرسن نیز آشکارا از ترامپ حمایت کردند.

سیلیکون‌ولی تحت تأثیر ایدئولوژیِ قدرتمندِ «راستِ تکنولوژیک»، در حال تجربه یک چرخش بی‌سابقه به‌سوی نظامی‌گری است. شمار زیادی از شرکت‌های فناوری، رویکرد خود را از مقاومت در برابر انقراض قراردادهای دفاعی، به پذیرش فعالانه بازارِ «صنایع نظامی-صنعتی» تغییر داده‌اند. ادغامِ یکپارچه فناوری، سرمایه و دفاع، در حال بازتعریف اکوسیستم فناوریانه و ساختار امنیت ملی ایالات متحده است.

فرهنگ سازمانیِ سیلیکون‌ولی، زمانی با گرایش‌های ضدجنگ، ضدساختار، و تلاش برای دستیابی به یک «آرمان‌شهر فناوریانه» شناخته می‌شد. در سال ۲۰۱۸، هزاران تن از کارکنان گوگل در اعتراض به مشارکت این شرکت در «پروژه ماون» پنتاگون، دسته‌جمعی اعتراض کردند و گوگل را مجبور ساختند از این قراردادِ مربوط به کاربردهای نظامیِ هوش مصنوعی عقب‌نشینی کند. اما تنها شش سال بعد، اوضاع به‌طور بنیادین دگرگون شده است. نسل جدیدی از شرکت‌های فناوریِ دفاعی ایالات متحده مانند پالانتیر (Palantir)، اندوریل (Anduril) و اسپیس‌اکس (SpaceX) با ارزش‌گذاری‌های سرسام‌آور در بورس سهام، شتابان می‌تازند. غول‌های سنتی فناوری نیز در حال بازگشت به بازار دفاعی هستند؛ کاربردهای نظامیِ هوش مصنوعی به داغ‌ترین بخش سرمایه‌گذاری تبدیل شده و «میهن‌پرستی» به گفتمان جدید در سیلیکون‌ولی بدل گشته است. در دسامبر ۲۰۲۴، شرکت‌های پالانتیر و اندوریل رسماً تشکیل یک کنسرسیومِ فناوریِ دفاعی را اعلام کردند و صراحتاً اظهار داشتند که با شرکت‌هایی نظیر اسپیس‌اکس و OpenAI برای شرکت در مناقصات وزارت دفاع همکاری خواهند کرد؛ اقدامی که مستقیماً انحصار غول‌های سنتی دفاعی مانند لاکهید مارتین و ریتیان (Raytheon) را به چالش می‌کشد.

در ژوئن ۲۰۲۵، چهار مدیر ارشد شرکت‌های فناوریِ پیشرفته — اندرو بوزورث (مدیر ارشد فناوری متا)، شیام سانکار (مدیر ارشد فناوری پالانتیر)، کوین ویل (مدیر ارشد محصول OpenAI) و باب مک‌گرو

(مدیر ارشد پژوهش سابق OpenAI) — سوگند یاد کردند که به نیروهای ذخیره ارتش ایالات متحده بپیوندند و به عنوان سرهنگ دوم در یک واحد نظامی تازه تأسیس، یعنی واحد ۲۰۱: سپاه نوآوری مدیران ارتش خدمت کنند. یک دهه پیش، شرکت‌های بزرگ فناوری در ایالات متحده هنوز شعارهایی نظیر «اتصال یکپارچه جهان» و «شروع نباشید» را ترویج می‌کردند. چرخش بزرگ کنونی، نشان‌دهنده گسستی کامل از آرمان‌های پیشین این صنعت، و گواهی بر این واقعیت است که دیوار میان سیلیکون‌ولی و پنتاگون فرو ریخته است.

در پس این پدیده‌های سیاسی، بازسازی بنیادین رابطه میان فناوری و سیاست در ایالات متحده نهفته



ژنرال رندی ای. جورج، رئیس ستاد ارتش ایالات متحده، در حال اجرای مراسم سوگند چهار سرهنگ دوم جدید ارتش آمریکا که همگی از رهبران حوزه فناوری هستند.

است. فناوری دیگر یک ابزار بی‌طرف یا صرفاً یک نیروی تولیدی نیست، بلکه سازوکاری حیاتی است که حامل چشم‌اندازهای سیاسی خاص و شکل‌دهنده به ساختارهای قدرت اجتماعی است. از این منظر، درکِ ظهورِ «راستِ تکنولوژیک» معاصر در ایالات متحده و چرخشِ نظامی‌گرایانه در سیلیکون‌ولی، نیازمند یک چارچوب نظری جدید است: تکنوپولیتیک (سیاستِ فناوری).

(۱) ریشه‌های نظری و تبارشناسی مفهومی تکنوپولیتیک



لویی مامفورد

برای آشکارسازی رابطه میان «فناوری و قدرت»، نیاز به ابزار نظری داریم. از این رو ریشه‌های فکری آن را در سه مسیر حیاتی فلسفه فناوری در قرن بیستم بازمی‌جویم: بررسی *لویی مامفورد* از منطق تمرکزگرایانه درونی در «ابرماشین»، بینش *ژاک الو* در باب مکانیسم خود-بسط‌دهنده در سیستم فناوریانه، و تحلیل کلاسیک *آنگدون وینر* از سیاست نهفته در مصنوعات فناوریانه.

مفهوم «ابرماشین» مامفورد در کتاب تکنیک و تمین، آشکار کرد که چگونه سیستم‌های فناوریانه، انسان‌ها را در قالب «قطعات» سازماندهی شده در خدمت اهداف قدرت قرار می‌دهند. این دیدگاه در رویه‌های «راست تکنولوژیک» معاصر، باز تأیید جدیدی یافته است: از سیستم‌های نظارت دیده‌بانی وسیع پالانتیر گرفته تا حکمرانی الگوریتمیک رسانه‌های اجتماعی، نخبگان فناوری در حال ساختن «ابرماشین‌های دیجیتال» جدیدی هستند که کاربران و حتی کل جامعه را در منطق کنترل خود ادغام می‌کنند.

نظریه «خودمختاری فناوریانه» الو، منطق خود-بسط‌دهنده در سیستم فناوریانه را آشکار می‌سازد و خاطرنشان می‌کند که فناوری مدرن، یک سیستم حلقه-بسته و خود-تقویت‌کننده ایجاد کرده است که در آن، مشکلات فناوریانه تنها با فناوری بیشتر قابل حل هستند؛ امری که در نهایت منجر به یک گسترش فناوریانه با شتاب مداوم می‌شود. این چارچوب نظری، به‌شکلی ظریف با جریان «شتاب‌گرایی مؤثر» که توسط راست تکنولوژیک با قدرت ترویج می‌شود، هم‌راستا است؛ چرا که این جریان، دقیقاً «خودمختاری فناوریانه» را از یک موضوع برای نقد و انتقاد، به یک برنامه سیاسی تبدیل کرده است.

وینر در جستار خود با عنوان «آیا مصنوعات سیاست دارند؟»، از طریق تحلیل این مسئله که چگونه طراحی پل‌های گذرگاه «لانگ آیلند» به‌طور نظام‌مند، گروه‌های کم‌درآمد را طرد کرده است، انتخاب‌های سیاسی و توزیع قدرت نهفته در طراحی‌های فنی را آشکار کرد. این ادعا که «فناوری همان سیاست است»، در عصر هوش مصنوعی معنایی عمیق‌تر یافته است: طراحی الگوریتم‌ها، گردآوری داده‌ها و به‌کارگیری سیستم‌ها، همگی حامل قضاوت‌های ارزشی خاص و منافع گروه‌های ذی‌نفع هستند.



اندرو فین برگ

اندرو فین برگ «نظریه انتقادی فناوری» را بسط بیشتری داد؛ او نقد نئومارکسیستی را با ساخت‌گرایی فناوریانه پیوند زد و خاطرنشان ساخت که طراحی فنی ذاتاً سیاسی است و مسیر تکوین فناوری، بازتابی از مبارزه در ساحت مناسبات قدرت اجتماعی است. این افق نظری به‌ویژه برای درک ظهور «راست تکنولوژیک» در

ایالات متحده اهمیتی حیاتی دارد. هنگامی که نخبگان فناوری می‌کوشند از طریق طراحی فنی به نظم اجتماعی شکل دهند، اساساً دست‌اندرکار نوعی «کنش سیاسی سیاست‌زدایی‌شده» هستند؛ رویکردی که از گفتمان بی‌طرفی فناوری بهره می‌گیرد تا بازسازی بنیادین ساختار قدرت را پرده‌پوشی کند.

(۲) مفاهیم بنیادین و ابعاد تحلیلی تکنوپولیتیک

چارچوب تکنوپولیتیک به‌کاررفته در این مقاله، سه بُعد نظری را در هم می‌آمیزد:

نخست، «فناورانه‌شدن قدرت»؛ بدین معنا که اعمال قدرت به‌طور فزاینده‌ای بر ابزارهای فنی تکیه می‌زند و حکمرانی الگوریتمی، نظارت داده‌محور و انحصار پلتفرمی به ابزارهای نوین سلطه بدل می‌شوند.

دوم، «قدرت‌یابی فناوری»؛ جایی که خود فناوری به شکلی از قدرت تبدیل می‌شود؛ کنشگرانی که بر فناوری‌های کلیدی مسلط می‌شوند، توانایی شکل‌دادن به جامعه را به دست می‌آورند. این امر نه‌تنها در رقابت برای حاکمیت فناوریانه در سطح دولت-ملت‌ها، بلکه در نفوذ عمیق شرکت‌های فناوری در حیات اجتماعی نیز بازتاب می‌یابد.

سوم، «فناورانه‌شدن سیاست»؛ جایی که خود فرآیند سیاسی توسط منطق تکنولوژیک بازآرایی می‌شود؛ به‌گونه‌ای که کارآمدی، بهینه‌سازی و الگوریتم‌ها به اصول مسلط بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی تبدیل می‌شوند و شور دموکراتیک و مشارکت عمومی را به حاشیه می‌رانند.

بر پایه این مفاهیم نظری، مقاله حاضر چارچوبی تحلیلی مشتمل بر سه بُعد محوری بنا می‌نهد:

نخست، بعد «تکنو-ایدئولوژی» (ایدئولوژی فناوری) که بر جهان‌بینی، نظام ارزشی و مطالبات منفعتمحور نهفته در پس چشم‌اندازهای فناوریانه مشخص تمرکز دارد؛ از جبرگرایی فناوریانه تا بنیادگرایی بازار، و از نخبه‌گرایی تا شتاب‌گرایی، این منظومه‌های ایدئولوژیکِ راستِ تکنولوژیک، شالوده مفهومی چرخش سیاسی سیلیکون‌ولی را فراهم می‌آورند.

دوم، بعد مناسبات «فناوری-سرمایه-دولت» که به بررسی تعاملات پیچیده میان نوآوری فناوریانه، سرمایه خطرپذیر (Venture Capital) و قدرت دولتی می‌پردازد. جوهره نظامی‌سازی سیلیکون‌ولی، در واقع بازآرایی و پیکربندی مجدد این سه نیرو در بستر محیط نوین ژئوپلیتیک است.

سوم، بعد «حکمرانی جهانی فناوری» که نشان می‌دهد توسعه فناوری چگونه نظم سیاسی بین‌المللی، ساختار امنیت ملی و سازوکارهای حکمرانی جهانی را بازتعریف می‌کند؛ امری که حاکی از آن است که «مجتمع تکنو-سیاسی» نوظهور در ایالات متحده، بر پویایی‌های رقابت چین و آمریکا و مسیر کلی حکمرانی جهانی فناوری تأثیری عمیق بر جای می‌گذارد.

بخش دوم: ریشه‌های ایدئولوژیک و تکامل تاریخی راست تکنولوژیک ایالات متحده

ظهور راست تکنولوژیک در ایالات متحده پدیده‌ای سیاسی و تصادفی نیست، بلکه برآیند ناگزیر بر ساخته‌شدن سنت‌های فکری چندگانه و شبکه‌های قدرت در شرایط تاریخی مشخص است. از منظر «تبارشناسی فکری»، راست تکنولوژیک به‌شکلی ماهرانه و اندام‌وار، سنت آزادی‌گرایی (لیبرترین) سیلیکون‌ولی، اقتصاد مکتب اتریش و فلسفه سیاسی نخبه‌گرایانه را بازسازی کرده است. «شتاب‌گرایی مؤثر» به‌عنوان ایدئولوژی محوری آن، با تقدس‌بخشی مضاعف به فناوری، هرگونه نظارت دموکراتیک و قیدوبندهای اخلاقی را پس می‌زند. در سطح سازمانی، شبکه نخبگان فناوری با محوریت پیتربیل، زیست‌بومی کامل و فراگیر را پدید آورده‌اند که حوزه‌های فناوری، مالی، سیاست و رسانه را در بر می‌گیرد و امکان نفوذ عمیق در ساختار قدرت سیاسی ایالات متحده را محقق ساخته است.

(۱) از جنبش ضدفرهنگی تا «ایدئولوژی کالیفرنایی»

برای درک ایدئولوژی «راست فناوریانه»، نخست باید ریشه‌های منحصربه‌فرد فرهنگ سیاسی سیلیکون‌ولی را واکاوی کرد. فرد ترنر در اثر کلاسیک خود، *از ضدفرهنگ تا فرهنگ سایبری*، پرده از تاریخی متناقض‌نما برمی‌دارد: آرمان‌شهرگرایی فناوریانه سیلیکون‌ولی، نه از سنت مجتمعات نظامی-صنعتی دوران جنگ سرد، که از دل جنبش ضدفرهنگی دهه ۱۹۶۰ متولد شد. استوارت برند و حلقه

«کاتالوگ کل زمین»، روحیه ضد ساختاری هیپی ها را با تخیل فناوریانه سایبرپانک درهم آمیختند و «آرمان شهرگرایی دیجیتال» منحصر به فردی را شکل دادند؛ باوری که مدعی بود شبکه های رایانه ای می توانند سلسله مراتب را درهم بشکنند، توانمندسازی فردی را ارتقا بخشند و جهانی مجازی، آزاد و برابر ایجاد کنند.

ریچارد باربروک و اندی کامرون در مقاله بنیادین خود در سال ۱۹۹۵، این ایدئولوژی را «ایدئولوژی کالیفرنایی» نامیدند. این مفهوم، سرشت ذاتاً متناقض نمای ایدئولوژی سیلیکون ولی را آشکار می سازد؛



ایدئولوژی ای که هم زمان طغیان «چپ نو» علیه سنت های فرهنگی و شیفتگی و سواس گونه «راست نو» به بازار آزاد را با خود حمل می کند؛ روایت رهایی بخش جنبش ضد فرهنگی را با منطق رقابتی کارآفرینی، و تخیل آینده نگراانه خوش بینی فناوریانه را با ترجیحات نهادهی بنیادگرایی بازار درهم می آمیزد.

(۲) سایبر-لیبرتاریسیسم و سنت آین رند

یکی از منابع فکری مهم «ایدئولوژی کالیفرنایی»، فلسفه «عینیت گرایی» آین رند است. رند در آثاری نظیر *اطلس شانه بالا انداخت*، روایتی از «سرمایه دار قهرمان» صورت بندی کرد:

آین رند Ayn Rand

کارآفرینان خلاق، پیشران های واقعی پیشرفت اجتماعی هستند؛ در حالی که مداخله دولت و حسادت «طبقه انگل»، مانع از آن می شود که آنان بتوانند توانمندی های خود را به فعلیت برسانند. این روایت در سیلیکون ولی هواداران ذاتی خود را یافت؛ کارآفرینان حوزه فناوری به آسانی خود را در نقش «توابع کج فهمیده شده» بازنمایی کردند و منتقدان را صرفاً «غریبه هایی که فناوری را نمی فهمند» قلمداد نمودند.

کانون اصلی اشاعه ایده های رند در سیلیکون ولی، تیم مؤسس «پی پل» (PayPal) بود که به «مافیای پی پل» نیز شهرت دارد. پیتر تیل، ایلان ماسک، رید هافمن و دیگران، در دوران فعالیت شان در پی پل، پیوندهای فکری عمیقی با یکدیگر برقرار کردند؛ پیوندهایی که بعدها به بنیان گذاری سلسله ای از بنگاه های اقتصادی تأثیر گذار و پرورش نسل بعدی نخبگان فناوری از طریق «سرمایه گذاری خطرپذیر» انجامید. این شبکه صرفاً یک ائتلاف تجاری نیست، بلکه یک «جامعه ایدئولوژیک» است که در باور پاسخ به بازار آزاد، پیشرفت فناوریانه و حکمرانی نخبگان اشتراک نظر دارد.

(۳) «روشن‌گری تاریک» و نو-واکنش‌گرایی

اگر «ایدئولوژی کالیفرنایی» و آزادی‌گرایی سایبری نمایانگر «راست‌میان‌رو» در فرهنگ سیاسی سیلیکون‌ولی باشند، جنبش «روشن‌گری تاریک» که در دهه ۲۰۱۰ ظهور کرد، نشانه چرخشی رادیکال‌تر به سمت راست است. دو نظریه‌پرداز اصلی این جنبش، کورتیس یاروین و نیک لند هستند. یاروین در وبلاگ خود، سنت دموکراتیک پس از عصر روشن‌گری را به‌شکلی نظام‌مند مورد نقد قرار داد و از جایگزینی سیستم دموکراتیک کنونی با دولتی «تئوکامریلیست» دفاع کرد؛ یعنی نوعی «دولت شرکتی» که نخبگان فناوری آن را کنترل می‌کنند.

«شتاب‌گرایی» نیک لند حتی رادیکال‌تر است. او استدلال می‌کند که نظام سرمایه‌داری - فناوریانه مدرن به نیرویی بدل شده که به‌طور خودمختار تحول می‌یابد؛ از این رو، بشریت باید به‌جای مقاومت در برابر این فرایند، آن را شتاب بخشد، حتی اگر پیامدش فروپاشی جامعه انسانی یا حتی انقراض نوع بشر باشد. این موضع «ضدبشر‌گرایانه» به‌طرزی غریب با برخی چشم‌اندازهای فناوریانه سیلیکون‌ولی، مانند فرانسان‌گرایی، هوش عمومی مصنوعی و استعمار فضایی، هم‌نوا می‌شود.

(۴) هسته نظری و پیامدهای سیاسی «شتاب‌گرایی مؤثر»

در پایان سال ۲۰۲۲، «شتاب‌گرایی مؤثر» به‌سرعت در سیلیکون‌ولی گسترش یافت و به چارچوب ایدئولوژیک غالب «راست فناوریانه» بدل شد. بنیان‌گذار آن، گیوم وردون، در اصل مهندس رایانش کوانتومی در گوگل بود که این ایده را در شبکه‌های اجتماعی با نام مستعار «بف جزوس» ترویج کرد. شتاب‌گرایی مؤثر، دگردیسی راست‌گرایانه‌ای از اندیشه شتاب‌گرایانه پیشین است؛ این جریان، نقد سرمایه‌داری و پی‌جویی جامعه برابری طلب موجود در شتاب‌گرایی چپ را وامی‌نهد و در عوض، دیدگاه‌های ری کرزویل، نظریه‌پرداز «تکینگی فناوریانه» را می‌پذیرد؛ جریانی که پیشرفت بی‌قید و بند فناوری را به‌مثابه والاترین ارزش و نیروی محرکه بنیادین توسعه اجتماعی تلقی می‌کند.

هسته نظری «شتاب‌گرایی مؤثر» شامل چهار گزاره به‌هم‌پیوسته است. نخست، «گزاره ترمودینامیکی» است که معتقد است هدف جهان، افزایش آنتروپی است و حیات و فناوری، ابزارهای دستیابی به این غایت هستند.^۱ دوم، «گزاره تکاملی» است که ادعا می‌کند تکامل فناوریانه باید از الگوی انتخاب طبیعی

^۱ در علم ترمودینامیک، آنتروپی به زبان ساده، معیاری برای اندازه‌گیری «بی‌نظمی» یا «پراکندگی انرژی» در یک سیستم بسته است. طبق این قانون، در هر فرایند طبیعی، آنتروپی (بی‌نظمی) کل جهان همواره رو به افزایش است. انرژی تمایل دارد از حالت متمرکز به حالت پراکنده تبدیل شود. طرفداران نظریه «شتاب‌گرایی

داروین تبعیت کند، که در آن، رقابتِ بازار به مثابهٔ مکانیسمِ تکاملِ فناوری عمل می‌کند. سوم، «گزارهٔ محاسباتی» است که باور دارد هوش، یک ویژگیِ نوپدید در جهان است و گذار از هوشِ زیستی به هوشِ مصنوعی، مسیری اجتناب‌ناپذیر در تکامل است. چهارم، «گزارهٔ شتاب‌گرایانه» است که استدلال می‌کند توسعهٔ فناوریانه باید شتاب یابد و نه اینکه کُند شود، و از طریقِ شتاب‌بخشی می‌توان از مشکلات و محدودیت‌های کنونی «گریخت».

(۵) از آزادی‌گرایی به دولت‌گرایی: چرخشِ سیاسیِ راستِ فناوریانه

برجسته‌ترین تحولِ سیاسیِ راستِ فناوریانه، چرخشِ آن از آزادی‌گرایی ضدِ دولت به سمتِ پذیرشِ قدرتِ دولتی است. نخست، آنان گفتمانی را بر ساختند با این ادعا که ظهورِ فناوریِ چین، فشاری سهمگین بر آنان وارد کرده است. هنگامی که چین به‌عنوان یک «رقیبِ سیستماتیک» تصویر شد که در حوزه‌های کلیدی مانند هوش مصنوعی، فناوریِ GS و نیمه‌هادی‌ها در حال رسیدن به آمریکا است،



راستِ فناوریانه دریافت که قدرتِ دولت می‌تواند ابزاری قدرتمند برای حفظِ هژمونیِ فناوری آمریکا باشد.

دوم، تشدیدِ تقابلِ میانِ صنعتِ فناوری و تشکیلاتِ حزبِ دموکرات است. از اواخر دههٔ ۲۰۱۰، تحقیقاتِ ضدانحصارِ جناحِ ترقی‌خواه حزبِ دموکرات علیه شرکت‌های بزرگِ فناوری، قانون‌گذاری‌های مربوط به حریم خصوصیِ داده‌ها، الزاماتِ نظارت بر محتوا، و طرح‌های پیشنهادی برای مقررات‌گذاری بر هوش مصنوعی، از نظرِ «راستِ فناوریانه» به مثابه تهدیدی

ترامپ و پیتِر تیل رابطهٔ همکاری بلندمدتی را با یکدیگر حفظ کرده‌اند

علیه نوآوری و آزادیِ بازار تلقی شده‌اند. در همین حال، اگرچه حزبِ جمهوری‌خواه به رهبریِ ترامپ

مؤثر «معتقدند موجودات زنده با مصرف انرژی و تبدیل آن به گرما و ضایعات، سرعتِ «پراکندگی انرژی» و «بی‌نظمی» را در جهان به شدت افزایش می‌دهند. (م)

در جریان «جنگ‌های فرهنگی» با سیلیکون‌ولی تنش‌هایی داشت، اما بر سر مسائل مقررات‌زدایی، کاهش مالیات‌ها و «تکنو-ناسیونالیسم»، ائتلافی تاکتیکی با راست فناوریانه شکل داد.

(۶) شکل‌گیری شبکه تیل و اعمال قدرت

پیتر تیل نه تنها رهبر فکری راست فناوریانه، بلکه هسته سازمانی آن نیز هست. او طی چندین دهه پرورش دقیق و حساب‌شده، شبکه قدرتی را بنا نهاده است که حوزه‌های فناوری، امور مالی، سیاست و رسانه را در بر می‌گیرد. شکل‌گیری این شبکه، چهار مرحله تکاملی متمایز را پشت سر گذاشته است. نخستین مرحله، دوره «پرورش اندیشه» بود که در آن تیل، نشریه/ستنفورد ریویو را در دانشگاه استنفورد بنیان نهاد و گروهی از نخبگان دانشجویی محافظه‌کار را گرد آورد. مرحله دوم، دوره «انباشت سرمایه» بود که در خلال آن، تیل از طریق سرمایه‌گذاری خطرپذیر شرکت «فاوندرز فاند»، نفوذ خود را به تمام گوشه و کنار سیلیکون‌ولی گسترش داد. مرحله سوم، دوره «شکاف سیاسی» (یا پیشروی سیاسی) بود که در آن، حمایت او از ترامپ، تیل را از حاشیه‌ها به کانون قدرت منتقل کرد. مرحله چهارم نیز دوره «نفوذ همه‌جانبه» است؛ شبکه تیل با حمایت از ستاره‌های نوظهور سیاسی همچون جی.دی. ونس، به نفوذی عمیق در حزب جمهوری خواه دست یافت.

انتخابات ۲۰۲۴ نقطه عطفی بود که اوج‌گیری نفوذ سیاسی راست فناوریانه را رقم زد. چیدمان نیروهای انسانی پس از انتخابات، مستقیماً بیانگر نفوذ راست فناوریانه به ساحت سیاسی بود؛ ونس، در مقام معاون رئیس‌جمهور، به نماینده شبکه تیل در بالاترین سطوح قدرت بدل شد؛ دیوید ساکس به عنوان «تزار هوش مصنوعی و رمزارز کاخ سفید» منصوب گردید؛ ماسک برای مدتی ریاست «وزارت کارآمدی دولت» را بر عهده گرفت و اصلاحات رادیکال دولتی را پیش برد. ابعاد این نفوذ عمیق نیروی انسانی و دسترسی مستقیم آن به هسته قدرت، بسیار فراتر از نفوذ «مجمع نظامی-صنعتی» سنتی است.

بخش سوم: نموده‌های عینی و مکانیسم‌های عملیاتی نظامی‌سازی سیلیکون‌ولی

ایدئولوژی «راست فناوریانه» آمریکا، نه تنها انگیزه نظری برای «چرایی» نظامی‌سازی سیلیکون‌ولی فراهم آورد، بلکه از طریق شبکه سازمانی خود، مسیر عملی «چگونگی» آن را نیز ترسیم کرد. تحول نظامی‌سازی سیلیکون‌ولی، بنیادی‌ترین پدیده تجربی برای درک سیاست فناوریانه معاصر آمریکا است؛ پدیده‌ای که آشکار می‌سازد چگونه نوآوری فناوریانه، منطق سرمایه و قدرت دولتی، همگرایی تاریخی نوینی را در قرن بیست و یکم پدید آورده‌اند.

(۱) از «دارپا» تا «دی‌آی‌یو»: تکامل نظام نوآوری فناوری دفاعی

رابطه میان وزارت دفاع آمریکا (پنتاگون) و سیلیکون‌ولی، ریشه‌های تاریخی عمیقی دارد. «آژانس پروژه‌های تحقیقاتی پیشرفته دفاعی» (دارپا) نقشی محوری در توسعه اولیه فناوری‌های کلیدی همچون اینترنت، جی‌پی‌اس و هوش مصنوعی ایفا کرد. با این حال، پس از پایان جنگ سرد، و به‌ویژه در دهه ۲۰۱۰، این رابطه سنتی فناوری دفاعی-غیرنظامی دستخوش تغییرات عمیقی شد.

نقطه عطف کلیدی، پیشی گرفتن فناوری تجاری از فناوری نظامی بود. در حوزه‌هایی نظیر رایانش ابری، هوش مصنوعی، راندگی خودروان و پروازهای فضایی تجاری، سرعت نوآوری سیلیکون‌ولی به مراتب فراتر از پیمانکاران دفاعی سنتی بود. پنتاگون دریافت که اگر نتواند به‌طور مؤثری از قابلیت‌های فناوری تجاری بهره‌برداری کند، ارتش آمریکا در جنگ‌های آینده دچار ضعف و محرومیت خواهد شد. در سال ۲۰۱۵، وزارت دفاع، واحد نوآوری دفاعی (DIU) را با هدف ایجاد پلی میان پنتاگون و سیلیکون‌ولی، و شتاب‌بخشی به فرآیند تبدیل فناوری‌های تجاری به کاربردهای نظامی، تأسیس کرد.

(۲) ظهور نسل جدیدی از شرکت‌های فناوری دفاعی

در تقابلی آشکار با عقب‌نشینی موقت گوگل، دسته‌ای از شرکت‌های نوظهور فناوری دفاعی به سرعت در حال اوج‌گیری هستند. «پالانتیر» (Palantir) پیشگام این موج است. تیل در سال ۲۰۰۳ «پالانتیر» را بنیان‌گذاری کرد و در ابتدا تمرکز آن را بر ارائه خدمات تحلیل کلان‌داده (Big Data) به سازمان سیا و جامعه اطلاعاتی آمریکا معطوف نمود. «اندوریل اینداستریز» (Anduril Industries) بیانگر الگویی نوین در فناوری دفاعی است. این شرکت در سال ۲۰۱۷ توسط پالمر لاک‌ی تأسیس شد و به‌صراحت خود را به‌عنوان «یک شرکت فناوری که برای وزارت دفاع ساخته شده» تعریف کرد؛ این شرکت طیفی از محصولات، از جمله پهپادهای خودروان، سیستم‌های نظارت مرزی و سلاح‌های ضدپهپاد را توسعه می‌دهد.

این شرکت‌های نوظهور فناوری دفاعی، در تقابلی آشکار با غول‌های سنتی دفاعی نظیر «لاکهید مارتین»، «ریپتین» و «نورثروپ گرومن» قرار دارند. مدل کسب‌وکار «هزینه به‌علاوه سود» (-Cost plus) و چرخه‌های طولانی تدارکات و خرید در مجتمع نظامی-صنعتی سنتی، دیگر قادر به انطباق با محیط فناوری شتابان دگرگون‌شونده و صورت‌های نوین نبرد نیستند. نسل جدید شرکت‌های فناوری دفاعی، روش‌های توسعه چابک، الگوهای سرمایه‌گذاری خطرپذیر، و راهبردهای جذب استعداد سیلیکون‌ولی را به خدمت می‌گیرند؛ امری که به آن‌ها امکان می‌دهد فناوری‌های تجاری پیشگام را با سرعتی به مراتب بیشتر به کاربردهای نظامی تبدیل کنند.

(۳) شتاب‌گیری کاربردهای نظامی هوش مصنوعی

هوش مصنوعی، میدان نبرد بنیادین در نظامی‌سازی سیلیکونی‌ولی است. در سال ۲۰۲۱، «کمیسون امنیت ملی در زمینه هوش مصنوعی» ایالات متحده به ریاست اریک اسمیت، گزارش نهایی خود را منتشر کرد که در آن صراحتاً چین را «رقیب راهبردی» اصلی در حوزه هوش مصنوعی قلمداد نمود و از دولت آمریکا خواست سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه هوش مصنوعی را به شکل چشمگیری افزایش داده و کاربردهای نظامی آن را شتاب بخشد. در سال ۲۰۲۴، وزارت دفاع ایالات متحده «راهبرد



بالمر لاک، بنیان‌گذار شرکت اندوریل، در کنار پهپاد رود رانر

صنعتی دفاع ملی» را منتشر ساخت و هوش مصنوعی را در زمره حوزه‌های فناوریانه حیاتی‌ای برشمرد که ایالات متحده «باید بر آن‌ها مسلط باشد». در همین راستا، طرح ابتکاری «تکثیرگر» در پنتاگون در پی آن است که طی دو سال، هزاران پهپاد خودران را

به‌منظور مقابله با برتری عددی چین در سامانه‌های بدون سرنشین مستقر سازد.

نکته درخور توجه اینکه شرکت‌های «جریان اصلی» فناوری که روزگاری در قبال قراردادهای نظامی جانب احتیاط را رعایت می‌کردند، اکنون بی‌سروصدا در حال تغییر جهت هستند. مایکروسافت در سال ۲۰۱۹ برنده قرارداد ۱۰ میلیارد دلاری JEDI یا همان «زیرساخت دفاعی سازمانی مشترک» شد تا خدمات زیرساخت ابری را برای وزارت دفاع تأمین کند. «اوپن‌ای‌آی» نیز در اوایل سال ۲۰۲۴ اعلام کرد که سیاست ممنوعیت کاربردهای نظامی و جنگی خود را لغو کرده و عملاً راه را برای همکاری با پنتاگون گشوده است.

(۴) نظامی‌سازی فضا و مدل اسپیس ایکس

«اسپیس ایکس» نمونه شاخص دیگری از نظامی سازی سیلیکون ولی است. هنگامی که ایلان ماسک در سال ۲۰۰۲ اسپیس ایکس را تأسیس کرد، چشم انداز اصلی، کاهش هزینه های پرتاب فضایی و در نهایت دستیابی به استعمار مریخ بود. با این حال، این شرکت به سرعت دریافت که قراردادهای دفاعی، مسیری حیاتی برای پایداری تجاری هستند. مهم تر از آن، سیستم اینترنت ماهواره ای «استارلینک» اسپیس ایکس، ارزش نظامی زیرساخت های فضایی تجاری را به اثبات رساند. در منازعه روسیه و اوکراین، استارلینک پشتیبانی ارتباطی حیاتی برای ارتش اوکراین فراهم آورد و اهمیت راهبردی منظومه های ماهواره ای مدارهای پایین زمین (LEO) را در نبردهای مدرن به رخ کشید.

مدل اسپیس ایکس - یعنی بهره گیری از سرمایه گذاری خطرپذیر برای تکرار و بهبود سریع محصولات و کاهش هزینه ها از طریق بازار تجاری، هم زمان با تلاش فعالانه برای کسب قراردادهای دولتی - به الگویی برای استارت آپ های فناوری دفاعی ایالات متحده بدل شده است. طیف گسترده ای از استارت آپ های فضایی که توسط کارمندان سابق اسپیس ایکس تأسیس شده اند، در حال بازتولید این مسیر هستند و بدین ترتیب، چرخه بسته ای از گردش استعداد و سرمایه را میان صنعت خصوصی فضا و وزارت دفاع شکل می دهند.

بخش چهارم: بازآرایی رقابت راهبردی میان چین و ایالات متحده

ظهور «راست فناوریانه» و نظامی سازی سیلیکون ولی، نه تنها به طور همه جانبه بر استراتژی امنیت ملی ایالات متحده تأثیر گذاشته، بلکه حوزه ها و جهت گیری های رقابت راهبردی چین و آمریکا را نیز به عمیق ترین شکل بازآرایی کرده است. آغاز دور دوم ریاست جمهوری ترامپ در سال ۲۰۲۵، نشان دهنده مرحله ای نوین در رقابت تکنولوژیک ایالات متحده با چین است. از طریق چیدمان نیروهای کلیدی همچون جی.دی. ونس در مقام معاون رئیس جمهور و دیوید ساکس در مقام «نزار هوش مصنوعی»، راست فناوریانه به طور مستقیم در تدوین سیاست های تکنولوژیک ایالات متحده در قبال چین مشارکت دارد.

(۱) تکنو-ناسیونالیسم و «جداسازی» راهبردی چین و آمریکا

ظهور راست فناوریانه در ایالات متحده، فرایند «جداسازی» تکنولوژیک چین و آمریکا را شتاب بخشیده است. از منظر تکنوپولیتیک، «جداسازی» نه تنها یک انتخاب سیاسی، بلکه یک ساختار تکنوپولیتیک است؛ این فرایند، مفهوم «ملیت» را بازتعریف کرده و نظام نسبتاً یکپارچه دوران جهانی سازی را به اردوگاه های متضاد تقسیم می کند.

در منطقِ رقابتِ قدرت‌های بزرگ، تکنو-ناسیونالیسم به یکی از ایدئولوژی‌های محوریِ پیشران در فرآیندِ جداسازیِ میان چین و ایالات متحده بدل شده است. این ایدئولوژی، سلطهٔ تکنولوژیک را مستقیماً با امنیت ملی پیوند می‌زند و رقابتِ فناورانه را به‌مثابه یک «بازی با مجموع صفر» تعریف می‌کند. تکنو-ناسیونالیسم «راستِ فناورانه» دارای یک ماهیتِ دوگانهٔ منحصربه‌فرد است: آن‌ها در سیاست‌های داخلی، مدافع مقررات‌زدایی و محدود کردنِ مداخلهٔ دولت هستند؛ اما در سیاستِ مربوط به چین، از کنترلِ شدیدِ دولتی بر جریان‌های تکنولوژیک حمایت می‌کنند.

«جنگِ تراشه» در حوزهٔ نیمه‌رساناها، ملموس‌ترین نمونه از عملکردِ «مجتمعِ تکنو-سیاسی» در پیش‌بردِ جداسازیِ تکنولوژیکِ ایالات متحده از چین است. در اکتبر ۲۰۲۲، ادارهٔ صنعت و امنیت (BIS) وزارت بازرگانی ایالات متحده، مجموعه‌ای از اقداماتِ کنترلِ صادرات را علیه صنعت نیمه‌رسانای چین صادر کرد؛ این اقدامات نه تنها صادراتِ تراشه‌های پیشرفته و تجهیزات ساختِ تراشه به چین را محدود کرد، بلکه به‌شکلی بی‌سابقه، شهروندان و دارندگانِ کارت سبز آمریکا را از همکاری با شرکت‌های نیمه‌رسانهٔ چینی منع نمود. هدفِ راهبردیِ ایالات متحده این است که توانمندی‌های چین در حوزهٔ تراشه را به‌طور دائمی در سطحی که دست‌کم یک دهه از لبهٔ تکنولوژی عقب‌تر باشد، تثبیت کند تا از این طریق، برتریِ مطلقِ خود را در حوزه‌های کلیدی، نظیر کاربردهای نظامیِ هوش مصنوعی، حفظ نماید.

(۲) رقابت در هوش مصنوعی و «مسابقهٔ تسلیحاتیِ توان محاسباتی»

مجتمعِ تکنو-سیاسی، هوش مصنوعی را به‌عنوان «میدانِ نبردِ تعیین‌کننده» در رقابتِ میان چین و ایالات متحده بازتعریف کرده است. در چارچوبِ این روایت، «توان محاسباتی» به یک منبعِ راهبردیِ جدید بدل شده است. تراشه‌های گرافیکیِ سطح‌بالای شرکت انویدیا (NVIDIA)، به‌عنوان «سوخت» مورد نیاز برای آموزشِ مدل‌های بزرگِ هوش مصنوعی در نظر گرفته می‌شوند و کنترلِ زنجیرهٔ تأمینِ این تراشه‌ها، به‌مثابه کنترلِ شریانِ حیاتیِ توسعهٔ هوش مصنوعی است. اقداماتِ کنترلِ صادراتیِ ایالات متحده در سال‌های ۲۰۲۲ و ۲۰۲۳، به‌طور مشخص تراشه‌هایِ هوش مصنوعیِ با عملکردِ بالا را هدف قرار دادند و صادراتِ محصولاتی نظیر NVIDIA A100 و H100 به چین را ممنوع کردند.

منطقِ «مسابقه‌ی تسلیحاتیِ توان محاسباتی»، در حالِ بازآراییِ چشم‌اندازِ صنعتِ جهانیِ هوش مصنوعی است. از یک سو، ایالات متحده و متحدانش در حالِ ساختنِ یک «زیست‌بومِ هوش مصنوعیِ قابل‌اعتماد» هستند که چین راهی به آن ندارد. از سوی دیگر، چین به‌رغمِ مواجهه با موانع فنیِ عظیم، تحقیق و توسعهٔ مستقل در حوزهٔ تراشه را شتاب بخشیده است. این تکنو-ناسیونالیسمِ ماریپیچی،

چندپارگی حکمرانی جهانی هوش مصنوعی را تشدید می‌کند و استقرار استانداردهای بین‌المللی و یکپارچه ایمنی هوش مصنوعی را دشوارتر می‌سازد.

(۳) مرزهای نوین فضا و زیرساخت‌های حیاتی

ظهور اسپیس‌ایکس و استارلینک، فضا را به مرز جدیدی برای رقابت راهبردی و تکنوپولیتیک میان چین و ایالات متحده بدل کرده است. فناوری راکت‌های بازگشت‌پذیر اسپیس‌ایکس و استقرار گسترده منظومه‌های استارلینک، انحصار سنتی دولت‌های ملی بر قلمرو فضا را شکسته است؛ اکنون یک شرکت خصوصی، دارایی‌هایی فضایی در اختیار دارد که با توانمندی‌های ملی قابل مقایسه، و یا حتی فراتر از



ماهواره‌های استارلینک اسپیس‌ایکس در آسمان شب بر فراز شمال غربی اروپا در تاریخ ۲۴ مه ۲۰۱۹، اندکی پس از پرتاب. ماهواره‌ها هنوز مستقر (پراکنده) نشده و همچنان به صورت خوشه‌ای و فشرده قرار دارند و شکلی شبیه به یک «قطار» را تشکیل داده‌اند

آن‌هاست. این امر مجموعه‌ای از مسائل تکنوپولیتیک را به همراه می‌آورد: محو شدن مرزهای حاکمیت، از میان رفتن مرزهای میان نظامی و غیرنظامی، و رقابت بر سر منابع فضایی.

بخش پنجم: چالش‌ها و پیامدهای حکمرانی امنیت جهانی

در شرایطی که «راست فناوری» در ایالات متحده به نام «میهن‌پرستی» و «امنیت ملی» موانع فناوریانه برپا می‌دارد، و سیلیکون‌ولی با «سلاح‌سازی» از نوآوری‌های تجاری، آن را به دارایی راهبردی برای رقابت قدرت‌های بزرگ بدل می‌سازد، پیامدهای موج‌گونه این روند به سرعت به سطح جهانی سرریز

می‌کند. این چالش‌ها نه تنها به مسیر رقابت چین و آمریکا گره خورده‌اند، بلکه این گزاره بنیادین را نیز مطرح می‌کنند که بشریت در عصر فناوری دیجیتال چگونه می‌تواند به همزیستی مسالمت‌آمیز دست یابد. «شتاب‌گرایی مؤثر» که راست‌فناورانه مروج آن است، در حالی که فناوری را به سرحدات نهایی‌اش سوق می‌دهد، به‌طور نظام‌مند شالودهٔ اجماعی را نیز که جامعهٔ بین‌المللی با دشواری در حوزهٔ حکمرانی فناوری ساخته بود، فرسوده می‌سازد؛ روندی که حکمرانی امنیت جهانی را در گرداب مضیق‌های بی‌سابقه فرو برده است.

(۱) فروپاشی هنجارهای حکمرانی فناوری

خیزش «راست‌فناورانه» چالش‌های بنیادینی را پیش روی نظم حکمرانی فناوری در سطح جهانی قرار داده است. نخستین چالش، خصومت این جریان با «چندجانبه‌گرایی» است. منطق محوری «تکنو-ناسیونالیسم»، فناوری را نه یک «کالای عمومی جهانی»، بلکه سلاحی برای رقابت ملی تلقی می‌کند. راست‌فناورانه در ایالات متحده عموماً نگرشی تردیدآمیز یا خصمانه نسبت به نهادهای چندجانبه‌نظیر سازمان ملل متحد و سازمان تجارت جهانی دارد و قوانین بین‌المللی را موانعی بر سر راه سلطهٔ فناورانهٔ آمریکا می‌بیند. این تمایل یک‌جانبه‌گرایانه مستقیماً چارچوب چندجانبهٔ حکمرانی جهانی فناوری را خرد می‌کند و سازوکارهای از پیش شکنندهٔ همکاری‌های بین‌المللی را بیش از پیش از معنا تهی می‌سازد. دومین چالش، نفی نظام‌مند مقررات‌گذاری از سوی این جریان است.

«مانیفست تکنو-اپتییمیست» (خوش‌بینی در تکنولوژی) مارک اندرسن، صراحتاً «مسئولیت اجتماعی»، «اخلاق فناوری» و «توسعه پایدار» را به عنوان دشمنان پیشرفت تکنولوژیک برمی‌شمارد. این رویکرد، صرفاً مخالفت با تدابیر نظارتی مشخص نیست، بلکه نفی مشروعیت کلی کنترل فناوری است. هنگامی که چنین مفهومی بر سیاست‌گذاری‌های ایالات متحده مسلط شود، اجماع هنجاری حاکم بر حکمرانی جهانی فناوری، مهم‌ترین حامی خود را از دست می‌دهد. نکتهٔ سوم، سیاسی‌سازی استانداردهای فنی است. حوزه‌هایی نظیر استانداردهای 5G، هوش مصنوعی، نیمه‌هادی‌ها و دیگر عرصه‌هایی که باید توسط متخصصان فنی هدایت شوند، اکنون به قانون رقابت‌های ژئوپلیتیک تبدیل شده‌اند. جریان راست‌تکنولوژیک در آمریکا، تعیین استانداردها را صراحتاً یک بازی با حاصل جمع صفر میان «ایالات متحده و چین» تعریف می‌کند. این امر، چندپارگی استانداردهای فنی را به روندی بازگشت‌ناپذیر بدل کرده و در نتیجه، سیستم جهانی فناوری با خطر فروپاشی به الگوی «یک جهان، دو سیستم» مواجه شده است.

(۲) تنگنای سازوکارهای کنترل تسلیحات

نظامی سازی هوش مصنوعی که توسط «راستِ تکنولوژیک» پیش برده می شود، چالش هایی وخیم را پیش روی سازوکارهای موجودِ کنترل تسلیحات قرار داده است. مسابقه تسلیحاتی هوش مصنوعی خطراتی منحصر به فرد با خود به همراه دارد: غیرقابل پیش بینی بودن توسعه فناوریانه، ارزیابی دقیق توانمندی ها و نیت های طرف مقابل را برای کشورها دشوار می سازد؛ سامانه های تسلیحاتی خودمختار، روزنه زمانی تصمیم گیری انسانی را به شدت فشرده می کنند و در شرایط بحرانی، به سادگی می توانند به تصاعد ناخواسته درگیری بیانجامند؛ و سرعت جهش های فناوریانه بسیار فراتر از سرعت شکل گیری هنجارهای بین المللی حرکت می کند. هرچند مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۲۰۲۴ قطعنامه ای درباره سامانه های تسلیحاتی مرگبار خودمختار تصویب کرد، اما این اقدام هنوز با یک قانون بین المللی الزام آور فاصله ی بسیار دارد.

مسئله ی نگران کننده تر این است که برخلاف مسابقات تسلیحاتی سنتی، نظامی سازی کنونی هوش مصنوعی تا حد زیادی توسط نگاه های خصوصی به پیش رانده می شود. منافع تجاری شرکت هایی چون «پالانتیر»، «آندوریل» و «آوپن ای آی» منطق مسابقه تسلیحاتی را بازتولید و تقویت می کند؛ هر چه این رقابت داغ تر و شدیدتر شود، تقاضا برای محصولات آن ها بالاتر می رود و سودهای کلان تری به جیب می زنند. این مسابقه تسلیحاتی متکی بر سرمایه خصوصی، سازوکاری پویا و خودتقویت کننده پدید می آورد و بدین ترتیب، مهار رقابت تکنولوژیک میان قدرت های بزرگ را از طریق مذاکرات سیاسی سنتی و کانال های دیپلماتیک دشوارتر می سازد. در این روند، «قیود نرم» کنترل تسلیحات، با سرعتی فزاینده در حال فروپاشی و درهم شکستن هستند.

(۳) تجدید تشکل ساختاری نظم بین الملل

از منظری فراخ تر، برآمدن «راستِ تکنولوژیک» و نظامی سازی سیلیکونی، تصویری مینیاتوری از بازسازی عمیقی است که نظم امنیتی بین الملل در حال حاضر از سر می گذراند. نظم بین المللی مدرن بر پایه مفروضاتی بنیادین بنا شده است؛ از جمله این که دولت ها کشگران اصلی در روابط بین الملل هستند، انحصار کاربرد مشروع قوه قهریه (زور) در ید قدرت دولت است، و قواعد بین المللی توسط دولت ها و از طریق مجاری دیپلماتیک صورت بندی و اجرا می شوند. در حال حاضر، تمامی این مفروضات از سوی تحولات فناوریانه به چالش کشیده شده اند.

نخست، برآمدن قدرتِ تکنولوژیک خصوصی است. آن چه چهره هایی چون پیتربیل و ایلان ماسک در اختیار دارند صرفاً ثروت نیست، بلکه کنترل بر زیرساخت های حیاتی است؛ ظرفیتی از مهار و کنترل

که در حوزه‌هایی معین می‌تواند با دولت‌ها رقابت کند یا حتی از آن‌ها فراتر رود. زمانی که ماسک می‌تواند بر مسیر و سرنوشت یک جنگ اثر بگذارد، هنگامی که سامانه‌های شرکت پالانتیر به ابزارهای محوری دستگاه‌های اطلاعاتی بدل می‌شوند، و زمانی که پلتفرم‌های رسانه‌های اجتماعی افکار عمومی سیاسی را جهت می‌دهند، ما با صورت‌بندی نوینی از قدرت روبرویم که مرز سستی میان قدرت دولتی و قدرت بازار را مخدوش و محو می‌سازد.

دوم، خصوصی‌سازی کاربرد زور است. توسعه سامانه‌های تسلیحاتی خودمختار، کنشگران بخش خصوصی را در زنجیره تصمیم‌گیری برای به‌کارگیری سلاح، تعبیه و تثبیت می‌کند؛ انحصار تاریخی دولت بر کاربرد مشروع خشونت، به شکلی خزنده توسط «سرمایه فناورانه» فرسایش می‌یابد.

سوم، دموکراسی‌زدایی از فرایند قاعده‌گذاری است. استانداردهای فنی، مقررات سایبری و دستورالعمل‌های اخلاق هوش مصنوعی بیش از پیش توسط شرکت‌های خصوصی تدوین می‌شوند، بی‌آن‌که فرایند وضع این قواعد با پاسخگویی دموکراتیک پیوندی داشته باشد. «آیین‌نامه‌های رفتاری» سیلیکون‌ولی ممکن است تأثیری بس عمیق‌تر از قطعنامه‌های سازمان ملل بر زیست روزمره مردم داشته باشند، اما از هیچ مجرای دموکراتیکی نمی‌گذرند.

انطباق و تلاقی این روندها بدین معناست که ما در حال ورود به یک «منطقه خاکستری» در نظم بین‌الملل هستیم؛ جایی که مرزهای میان قدرت دولتی و قدرت خصوصی، قواعد عام و قواعد خاص، و قلمرو نظامی و قلمرو تجاری، همگی بیش از پیش رنگ می‌بازند. از این‌رو، جعبه‌ابزار سنتی حکمرانی امنیت جهانی با خطر ناکارآمدی و فلج کامل مواجه است.

بخش ششم: نتیجه‌گیری

این مقاله با اتخاذ «تکنوسیاست» به‌مثابه چارچوب نظری محوری، منطق ژرف نهفته در پس برآمدن «راست تکنولوژیک» آمریکا و نظامی‌سازی سیلیکون‌ولی، و همچنین پیامدهای آن را بر رقابت استراتژیک چین و آمریکا و حکمرانی امنیت جهانی، از سه بعد نظری مورد واکاوی نظام‌مند قرار داد: «تکنولوژیک کردن قدرت»، «قدرت‌بخشی به تکنولوژی»، و «تکنولوژیک کردن سیاست».

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که چرخش سیاسی معاصر در سیلیکون‌ولی، به‌هیچ‌وجه به یک جابه‌جایی ایدئولوژیک ساده یا کنشگری متعارف گروه‌های ذی‌نفع، تقلیل‌پذیر نیست؛ بلکه جلوه‌ای است از تجدید ساخت بنیادین پیوند میان تکنولوژی و قدرت. از منطق نظارتی «پالانتیر» تا کنترل زیرساختی «استارلینک»، و از تسلیحات خودمختار «آندوریل» تا جنگ الگوریتمی در «پروژه ماون»،

همگی نشان می‌دهند که چگونه سرمایه خطرپذیر، الزامات دفاعی و بسیج ایدئولوژیک، مجتمعی تکنوسياسي و خودتقویت‌کننده پدید آورده‌اند.

مهار و کنترل خصوصی بر زیرساخت‌های حیاتی توسط نخبگان تکنولوژی، در حال بازتعریف و دگرگون‌سازی مرزهای حاکمیت ملی و حکمرانی دموکراتیک است. آن‌گاه که نخبگان تکنولوژی مستقیماً به قانون قدرت دولتی راه می‌یابند، هنگامی که زیرساخت‌های حیاتی در چنگال نگاه‌های خصوصی قرار می‌گیرد، و زمانی که الگوریتم‌ها در تصمیم‌گیری‌های مرگ و زندگی دخیل می‌شوند، دیگر مرز میان تکنولوژی و سیاست یکسره فروپاشیده و رنگ باخته است.

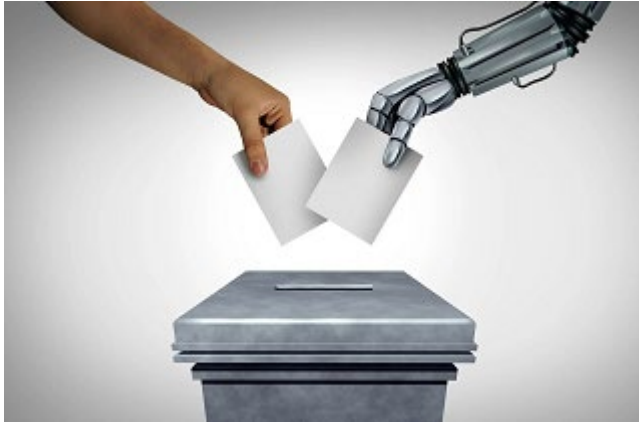
ماریچ کنونی «ملی‌گرایی تکنولوژیک»، شالوده‌های اعتماد در همکاری‌های فنی و علمی جهانی را فرومی‌پاشد؛ مسابقه دستیابی به تسلیحات خودمختار، خطوط قرمز اخلاق جنگی بشریت را درهم می‌شکند؛ و چندپارگی در حکمرانی فناوری، توان جمعی نوع بشر را برای مقابله با خطرات مشترک تحلیل می‌برد. منطق شتاب‌گرایانه‌ای که راست تکنولوژیک موعظه می‌کند — حل مضلات فنی با ترقیق فناوری بیشتر، و گریز از تنگناهای توسعه از طریق توسعه‌های شتابان‌تر — در جوهره خود، صورتی از «مسیح‌گرایی تکنولوژیک» (تکنو-مسیانیسم) است؛ رویکردی که با دادن وعده آرمان‌شهری در آینده، برای تمرکزگرایی کنونی قدرت و پس‌رفت دموکراتیک، مشروعیت می‌تراشد.

در مواجهه با برآمدن قدرتمندانه «مجتمع تکنوسياسي» ایالات متحده، راه برون‌رفت از بن‌بست در رقابت تکنولوژیک میان چین و آمریکا، نه در تشدید آینه‌وار رویارویی، بلکه در گشودن مسیرهای بدیل تکنوسياسي نهفته است. چین باید به جهت‌گیری توسعه‌ای «فناوری در خدمت مردم» پای‌بند بماند؛ فراگیری و شمولیت تکنولوژیک را به جای هژمونی فناورانه هدف قرار دهد، و با پیشبرد فعالانه دستورکارهای همکاری بین‌المللی در حوزه‌هایی چون ایمنی هوش مصنوعی، فناوری‌های اقلیمی و بهداشت عمومی، روایت حاصل‌جمع‌صفر «ملی‌گرایی تکنولوژیک» را باطل سازد.

هم‌زمان، چین باید در هدایت کشورهای «جنوب جهانی» برای پیشبرد و تأسیس سازوکارهای چندجانبه حکمرانی فناوری نقشی پیشرو ایفا کند؛ مذاکرات مربوط به تنظیم‌گری و نظارت بر تسلیحات خودمختار را ذیل چارچوب سازمان ملل به پیش برد؛ فرایندهای باز و فراگیر استانداردگذاری را در سازمان‌های بین‌المللی استاندارد مطالبه کند؛ و از نهادسازی به‌مثابه سپری دفاعی در برابر خطرات «گسست تکنولوژیک» بهره گیرد؛ تا بدین ترتیب اطمینان حاصل شود که فناوری حقیقتاً در خدمت رفاه مشترک بشریت قرار می‌گیرد، نه در خدمت انحصارطلبی شمار اندکی از نخبگان تکنولوژی و هژمونی فناورانه قدرت‌های بزرگ.

آمریکای لاتین و انتخابات ربوده شده

آتیلیو بورون، رزومن، ۱۶ سپتامبر، ۲۰۲۶ / برگردان: فرشید واحدیان^۱



در سال‌های اخیر، امپراتوری چهار انتخابات را در آمریکای لاتین ربود: یکی در دوران دولت بایدن و سه مورد در دوران ترامپ. اما این امر در تاریخ روابط میان ایالات متحده و کشورهای ما، امری غیرعادی نیست. فاحش‌ترین مورد در گذشته، مربوط به انتخابات ریاست‌جمهوری مکزیک در سال ۱۹۸۸ بود، زمانی که پیروزی کوآوتموک کاردناس را از او ربودند تا کارلوس سالیناس دِ گورتاری، نامزد مورد حمایت ایالات متحده و طبقات حاکم، پیروز اعلام شود.

این انتخابات، آغازگر دوران تقلب‌های انتخاباتی در منطقه بود؛ تقلبی که در مقایسه با آنچه امروز «پالانتیر» (Palantir) با مهارت انجام می‌دهد، بسیار ابتدایی بود. در آن زمان، آنها به یک «خاموشی ساختگی سامانه رایانه‌ای» متوسل شدند؛ سپس، هنگامی که کامپیوترهای مؤسسه ملی انتخابات دوباره راهاندازی شدند، «معجزه‌ای» رخ داد که اعدادی را که تا لحظه قطعی برق به نامزدهای پیش‌تاز نسبت داده شده بود، به‌طور بنیادین تغییر داد.

اما مثال‌ها زیاد است: در سال ۲۰۰۰، آلبرتو فوجیموری از طریق دستکاری آشکار در آرا و نتایج نهایی پیروز شد. این اقدام آنقدر بی‌شرمانه بود که حتی سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) نیز هیئت ناظران خود را فراخواند تا اعتراضش را به‌طور آشکار نشان دهد. چند ماه بعد، فوجیموری از قدرت برکنار شد.

¹ <https://resumen-english.org/2026/09/latin-america-and-its-stolen-elections/>

مورد فاحش‌تری نیز وجود دارد: در انتخابات ریاست‌جمهوری هندوراس در سال ۲۰۱۷، به لطف یک «قطعی برق کامپیوترها» مشابه آنچه پیروزی سالیانس در گورتاری در مکزیک را ممکن کرده بود، امکان انتخاب مجدد خوان اورلاندو هرناندز فراهم شد. شایان ذکر است که سال‌ها بعد، هرناندز به دست مقامات آمریکایی بازداشت و در دادگاه‌های آن کشور محاکمه شد و در سال ۲۰۲۴، به جرم قاچاق چند صد تن کوکائین به ایالات متحده - آن هم زمانی که رئیس‌جمهور هندوراس و هم‌زمان یکی از سرکردگان قاچاق مواد مخدر بود - به ۴۵ سال زندان محکوم شد. دونالد ترامپ در نوامبر ۲۰۲۵ هرناندز را مشمول عفو کرد، و او اکنون از آزادی کامل برای ادامه فعالیت‌های جنایی خود برخوردار است. این موضوع یک‌بار دیگر «جدیت» دولت ایالات متحده در مبارزه با قاچاق مواد مخدر را تأیید می‌کند.

نگاهی گذرا به رویدادهای امروز نشان می‌دهد که رسمِ ربودن انتخابات در کشورهای ما بار دیگر رونق گرفته است

۱. **اکوادور، آوریل ۲۰۲۵:** امپراتوری و جناح راست اکوادور، انواع موانع را برای جلوگیری از انتخاب لوئیس گونزالس، نامزد ائتلاف «انقلاب شهروندی» ایجاد کردند. **جو خوشونت حاکم کردند** و کارزار رسانه‌ای شدیدی برای بدنام کردن گونزالس به راه افتاد. علاوه بر این، با همدستی آشکار شورای ملی انتخابات، در شمارش آرا دستکاری شد، بی‌آنکه عوامل آن مورد پیگرد قرار گیرند. بدین ترتیب، دنیل نوبوا، میلیاردر - شهروند آمریکایی متولد میامی که گفته می‌شود بزرگ‌ترین صادرکننده کوکائین در این قاره با ناوگان قایق‌های حمل موز خود است - پیروز شد. البته تا آنجا که به سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) مربوط می‌شود، انتخابات بدون هیچ نقضی برگزار شده است.

۲. **هندوراس، ۲۰۲۵:** شانس انتخاباتی ریکسی مونکادا، نامزد حزب حاکم «لیبره»، زمانی از بین رفت که واشنگتن اعلام کرد در صورت پیروزی مونکادا، سیاست اجازه انتقال پول نامحدود از طریق حواله به هندوراس را مورد تجدیدنظر قرار خواهد داد. این حواله‌ها منبع حیاتی برای بسیاری از خانواده‌های هندوراسی است: این کشور سالانه حدود ۱۲ میلیارد دلار از این طریق دریافت می‌کند که نقشی اساسی در زندگی اقشار فقیر دارد. صرف انتشار این خبر موجب ریزش گسترده آرای مونکادا شد و صحنه انتخاباتی را به نبردی میان دو نامزد راست‌گرا تقلیل داد: سالوادور نصرالله از حزب لیبرال و نصری آسفورا، نامزد حزب ملی هرناندز. ترامپ در چند نوبت اعلام کرد که نامزد مورد حمایت او آسفورا است، کسی که نهایتاً با کمی بیش از ۴۰ درصد آرا در انتخابات پیروز شد.

۳. پرو، ژوئن ۲۰۲۶، انتخابات دور دوم: نامزد مورد نظر امپراتوری، کیکو فوجیموری بود؛ همان کسی که حتی ماریو بارگاس یوسا نیز به سبب بی اخلاقی اثبات شده و دست داشتن او در موارد متعدد فساد، از هیچ ناسازی در حش فروگذار نکرده بود. روبرتو سانچز، نماینده بخش گسترده‌ای از چپ و جنبش مترقی، در جریان شمارش آرای دور دوم، با تقلبی بی‌شرمانه از فوجیموری شکست خورد. فوجیموری با اختلاف ناچیز ۴۹۶۴۱ رأی از مجموع کمی بیش از ۱۸ میلیون رأی‌دهنده پیروز شد. با توجه به اتهامات جدی درباره بی‌نظمی‌ها در فرآیند رأی‌گیری و در سوابق مربوطه، قانون اجازه می‌دهد نتایج شعب مشکوک مورد اعتراض قرار گیرد. البته برای اعتراض به ۱۷۵۱ شعبه‌ای که در آنها بی‌نظمی‌های جدی مشاهده شد، باید در مجموع ۷۱۵ هزار دلار - برای هر شعبه معادل تقریبی ۴۰۸ دلار - ظرف ۷۲ ساعت پس از پایان انتخابات واریز می‌شد. امری ناممکن: در نتیجه، بدون بازشماری، دزدی دیگری از سوی امپراتوری به انجام رسید.

۴. کلمبیا، ۲۰۲۶: فردی نابکار همچون ابلاردو دِ لا اسپریلا، برنده انتخابات اخیر کلمبیا شد. برای دستیابی به این نتیجه، یک تقلب رایانه‌ای استادانه به کار گرفته شد که نوآوری نگران‌کننده‌ای در عرصه جرایم انتخاباتی به شمار می‌رود. گوستاوو پترو، رئیس‌جمهور، از وجود یک مرکز داده پنهان پرده برداشت که در ایالات متحده واقع بود و از آنجا شمارش آرا پایش و دستکاری می‌شد. گفته می‌شود این مرکز، مداخله خود را تنها بر کمی بیش از ۵۰۰۰ شعبه اخذ رأی متمرکز کرده بود که منحصر به دور دوم انتخابات بودند. در این شعب، مجموع آرای دِ لا اسپریلا به‌طور نامتناسبی بالاتر از دیگر شعب بود. این ناهنجاری چشمگیر - که به‌طور سیستماتیک نامزد «امپراتوری» (که مانند همسایه‌اش نوبوا، شهروند ایالات متحده است) را صاحب اکثریت قاطع نشان می‌داد - به او امکان داد در شمارش نهایی با اختلاف حدود ۲۵۰ هزار رأی - از مجموع کل نزدیک به ۲۵ میلیون رأی - بر ایوان سپیدا پیروز شود. این اتهامات که توسط رئیس‌جمهور پترو طرح شده بود، نه فقط توسط دادگاه‌های انتخاباتی زیر نفوذ دیکتاتور سابق اوربیه، بلکه توسط کل نظام قضایی کلمبیا به‌طور کامل مردود اعلام شد.

۵. برزیل، ۲۰۲۶: و حالا، نوبت لولا است. اعمال بالاترین سطح هوشیاری برای جلوگیری از هر نوع تقلب، چه الکترونیکی و چه با روش‌های سنتی‌تر، از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. به یاد داشته باشید که اگر انتخابات از لولا دزدیده شود، دست ترامپ باز خواهد بود تا در صفحه شطرنج آمریکای لاتین، تلاش کند ملکه، یعنی کلودیا شینبام [رئیس‌جمهور فعلی مکزیک] را کیش و مات کند؛ کسی که دائماً مورد آزار این مرد نارنجی دیوانه قرار دارد. و سرانجام در ادامه صف، انتخابات ریاست‌جمهوری آرژانتین در سال ۲۰۲۷ را خواهیم داشت.

ما با دشمنی بسیار قدرتمند می‌جنگیم

اما این دشمن قادر مطلق نیست^۱

گفت‌وگوی امیلیا تراپو کو با آبل پریئو خیمنس، وزیر سابق فرهنگ کوبا، و رئیس فعلی خانه قاره آمریکا / ترجمه: دانش و امید

آبل پریئو خیمنس، نویسنده، مقاله‌نویس و یکی از چهره‌های برجسته سیاست فرهنگی کوبا در دهه‌های اخیر است، سال‌ها ریاست اتحادیه نویسندگان و هنرمندان کوبا (UNEAC) را بر عهده داشت. او از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۱۲ و بار دیگر از ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۸ وزیر فرهنگ کوبا بود و همچنین به‌عنوان مشاور رهبری انقلاب فعالیت کرد. وی از سال ۲۰۱۹ ریاست «خانه قاره آمریکا» را بر عهده دارد. فعالیت فکری و سیاسی پریئو با فیدل کاسترو و بحث‌های عمده درباره فرهنگ، هویت، هژمونی و استعمارزدایی پیوندی نزدیک داشته است

در صدمین سالگرد تولد فیدل کاسترو، در مقطعی به‌ویژه پیچیده برای کوبا، آمریکای لاتین و کارائیب، «نودال^۱» با آبل پریئو به گفت‌وگو نشسته است: گفتگویی پیرامون تشدید تهاجم ایالات متحده علیه این جزیره، بحران انرژی و اقتصادی، تحولات درونی جامعه کوبا، ظهور راست جدید و جنبش‌های نوفاشیستی، تمرکز قدرت رسانه‌ای و فناوری، و بازآرایی عمیق عرصه جهانی.

اندیشه فیدل برای درک این مقطع تاریخی هنوز چه ابزارهایی در اختیار ما می‌گذارد؟ و برای ایجاد پروژه‌های انقلابی‌ای که بتوانند نماینده اکثریت عظیم جامعه باشند، چه شرایط سیاسی، فرهنگی و سازمانی‌ای ضروری است؟ اینها پرسش‌هایی محوری هستند که پریئو در چارچوب برنامه‌های بزرگداشت صدمین سالگرد تولد فیدل، تأملات خود را بر پایه آنها مطرح می‌کند؛ تأملاتی که از صرف یادآوری و ادای احترام به این رهبر انقلابی آمریکای لاتین فراتر می‌روند.

کوبا دوران به‌ویژه پیچیده‌ای را پشت سر می‌گذارد که با تشدید تهاجم امپریالیستی همراه است. چه واقعیت‌ها و ارقام مشخصی به ما امکان می‌دهند ابعاد این تهاجم را در شرایط کنونی بسنجیم؟ آیا اصطلاح «محاصره» برای توصیف آنچه در حال وقوع است کافی است؟

^۱ <https://resumen-english.org/2026/09/abel-prieto-we-are-fighting-a-very-powerful-enemy-but-not-an-all-powerful-one/>

^۱ نودال (Noticias de América Latina y el Caribe) پایگاه خبری و تحلیلی ویژه آمریکای لاتین و کارائیب که در سال ۲۰۱۳ تأسیس شد.

آنچه اکنون با آن روبه‌رو هستیم، کارزاری گسترده برای خفه کردن کوبا است. وضعیتی که واژه «محاصره» دیگر برای توصیف آن کافی نیست. آنها توانایی ما برای واردات سوخت را به شدت محدود کرده‌اند؛ اما این محدودیت شامل واردات مواد غذایی، مواد اولیه مورد نیاز برای تولید دارو، تجهیزات پزشکی و همه‌چیز - مطلقاً همه‌چیز - نیز می‌شود.

آنها برای قطع همکاری‌های پزشکی کوبا با کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب فشار عظیمی وارد کرده و موفق شده‌اند چندین دولت را به زانو درآورند. صنعت گردشگری را به بن‌بست کشانده‌اند؛ شرکت‌های خارجی‌ای که سال‌ها با ما همکاری می‌کردند، از بیم اقدامات تلافی‌جویانه دولت ایالات متحده عقب‌نشینی کرده‌اند؛ و هر کس را که بخواهد به ما نفت یا هر کالای دیگری بفروشد، تهدید می‌کنند.

چندین شرکت کشتیرانی و شرکت هواپیمایی ارتباط خود با کوبا را به حالت تعلیق درآورده‌اند. هفت هزار کانتینر حامل کالاهای اساسی که مقصدشان کشور ماست، در نقاط مختلف کارائیب متوقف مانده‌اند.

دولت ایالات متحده با هدف آسیب‌زدن به بخش‌های حیاتی، شرکت‌های کوبایی را تحریم کرده است. سازمان‌ها و حتی اشخاص را نیز هدف قرار داده‌اند؛ از جمله وزیر بهداشت عمومی ما را. این وضعیت نفرت‌انگیز و جنون‌آمیز است.

آنها موجب شده‌اند نرخ مرگ‌ومیر نوزادان دو برابر شود، ده‌ها هزار کوبایی ماه‌ها در انتظار عمل جراحی بمانند و ما ناچار شویم شرایطی فوق‌العاده دشوار را تحمل کنیم. آنها امیدوارند با مجازات مردم کوبا به چنین شیوه بی‌رحمانه‌ای، آنان را به مرز انفجار برسانند تا «ناآرامی اجتماعی» مورد انتظارشان رخ دهد؛ یعنی مردم علیه دولت به پا خیزند و بدین ترتیب بهانه‌ای برای یک «مداخله بشردوستانه» فراهم شود.

برعکس، من معتقدم که اکثریت مردم ما رادیکال‌تر شده‌اند و امروز بیش از هر زمان دیگری ضدامپریالیست‌اند. ممکن است عده‌ای سردرگم باشند - کسانی که تصور می‌کنند یانکی‌ها باید یک‌بار برای همیشه ببایند و «مشکل را حل کنند» - اما کسانی که سردرگم‌اند یا جذب «راه‌حل یانکی‌ها» شده‌اند، در اقلیت‌اند. اکثریت عظیم مردم کوبا به‌خوبی می‌دانند چه کسی مسئول این محاصره بی‌رحمانه است و آماده‌اند به هر قیمتی از انقلاب خود دفاع کنند. این مردم هرگز بازگشت به وضعیت استعماری‌ای را که در سال ۱۹۵۹ از آن رهایی یافتیم، نخواهند پذیرفت.

این خود مردم‌اند که فعالانه در تدارک دفاع از کشور مشارکت می‌کنند. اکنون در کوبا هر هفته، هر جمعه، «روز ملی دفاع» برگزار می‌شود. این برنامه بر مفهومی استوار است که فیدل و راتول در دوران ریگان، زمانی که در آستانه تهاجم یانکی‌ها قرار داشتیم، تدوین کردند: «جنگ تمام خلقی».

فیدل این نام را بر دکترین دفاعی‌ای گذاشت که بر مشارکت گسترده مردم در مقابله با تهاجم نظامی استوار است؛ از جوامع محلی و محله‌ها گرفته تا مناطق دفاعی.

در ۲۵ اوت، ترامپ بر اساس «قانون تجارت با دشمن» فرمان تمدید تحریم کوبا را تا سپتامبر ۲۰۲۷ امضا کرد و درست در همان روز، دانشمندان «مرکز ایمنی‌شناسی مولکولی (CIM)» از تولید داروی جدیدی برای درمان سرطان خبر دادند. همین هفته نیز، در بحبوحه چنین شرایط پیچیده‌ای، آغاز سال تحصیلی جدید در اول سپتامبر در تمامی مدارس کشور و ادامه برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب در استان‌های مرکزی، در صدر اخبار قرار گرفت.

ما از یک سو، خود را برای مقابله با امپریالیسم در تهاجمی‌ترین و خطرناک‌ترین شکل آن و اتهامات پوچش مبنی بر اینکه ما «تهدیدی برای امنیت ملی» آن به شمار می‌رویم، آماده می‌کنیم. از سوی دیگر، پیوسته در جست‌وجوی راه‌های خلاقانه‌ای برای پیشرفت در عرصه‌های علم، پزشکی، آموزش، فرهنگ و اقتصاد هستیم؛ از جمله از طریق اجرای اصلاحاتی که در ماه ژوئیه به تصویب مجلس ملی رسید.

این تهاجم یک بُعد رسانه‌ای نیز دارد. امروز آمریکای لاتین و جهان چه چیزهایی باید درباره واقعیت کوبا بدانند که جنگ روانی و محاصره رسانه‌ای در پی پنهان کردن آن است؟ آنها بی‌وقفه و با بی‌شرمی، عموماً به جهان و خصوصاً به مردم کوبا دروغ می‌گویند. بارها و بارها تکرار می‌کنند که کوبا یک «دولت درمانده» است و این ناکارآمدی و فساد حکومت است که موجب کمبودها، محرومیت‌ها و فلج‌شدن امور کشور شده است.

دباز کانل بارها گفته است: «اگر ما تا این اندازه ناکارآمدیم، چرا می‌کوشند خفه‌مان کنند؟ چرا نمی‌گذارند خودمان شکست بخوریم؟ آیا برای اثبات اینکه سوسیالیسم کار نمی‌کند، بهتر نبود می‌گذاشتند خودمان شکست بخوریم؟»

آنها پیوسته دستاوردهای انقلاب را انکار می‌کنند. تاریخ ما را تحریف می‌کنند و تصویری از هاوانای دهه ۱۹۵۰ به نمایش می‌گذارند که گویی شهری درخشان و به اصطلاح «پر زرق و برق» بوده است؛ شهری مملو از اتومبیل‌ها و چراغ‌های نئون که ستارگان هالیوود برای تفریحات آخر هفته به آنجا می‌آمدند. البته روی تاریک آن هاوانا - سرکوب وحشیانه، فقر و فلاکت، نژادپرستی، مافیای کودکانی محروم از مدرسه و مراقبت‌های پزشکی و محله‌هایی با شرایط غیربهداشتی - در این افسانه‌ها که با هوش مصنوعی ساخته و پرداخته می‌شوند، جایی ندارد.

این گونه بازنویسی تاریخ در مقیاسی جهانی در جریان است. نئوفاشیسم نیز علاقه زیادی به تطهیر چهره فرانکو، موسولینی و هیتلر دارد و - اگر به گذشته‌ای دورتر بازگردیم - به تطهیر فاتحان و استعمارگران اروپایی می‌پردازد که مرتکب نسل‌کشی مردمان بومی شدند و برده‌داری آفریقاییان را

تداوم بخشیدند. به یاد داشته باشید که ترامپ ۱۳ اکتبر را «روز کریستف کلمب» اعلام کرد و بر ضرورت نجات چهره «کاشف» از سیل حملات «چپ افراطی» تأکید کرد؛ منظور او جنبش ضدژادپرستی «جان سیاه‌پوستان مهم است (Black Lives Matter)» بود. حتی جورجیا ملونی نیز هنگامی که در سال ۲۰۲۳ در سازمان ملل حضور داشت، همراه با گروه مطبوعاتی خود برای نثار تاج گل به پای بنای یادبود کلمب رفت.

ذهن راست افراطی در اسپانیا به شدت درگیر مسئله تاریخ شده است. آیوسو به مکزیکی سفر کرد تا به هرنان کورتس ادای احترام کند؛ کسی که میراثی چنین هولناک و خون‌بار در آن کشور بر جای گذاشت. همچنین در آستانه ۱۲ اکتبر ۲۰۲۴، انجمنی موسوم به «انجمن مبلغان کاتولیک» کارزاری تبلیغاتی و پرسروصدا را در بیش از پنجاه شهر اسپانیا به راه انداخت، با این شعار: «۱۴۹۲: نه نسل‌کش و برده‌دار، بلکه قهرمان و قدیس».

همان‌گونه که فیدل می‌گفت، نبرد اندیشه‌ها همان‌قدر که با حال و آینده سروکار دارد، با حفظه، گذشته و تاریخ نیز پیوند خورده است. از همین رو، آنچه می‌توانیم در عرصه ارتباطات انجام دهیم - چه در کوبا و چه در همه کانون‌های مقاومت فرهنگی در «آمریکای ما» و سراسر جهان - از اهمیتی اساسی برخوردار است.

در اینجا، اتحادیه روزنامه‌نگاران کوبا - و به‌ویژه روزنامه‌نگار بسیار برجسته، رُزا میریام الیزالده، همراه با فعالان عرصه ارتباطات از کشورهای مختلف - نشست‌های «هم‌اندیشی بین‌المللی پاتریا» را سازمان‌دهی کرده‌اند؛ نامی برگرفته از روزنامه‌ای که مارتی در سال ۱۸۹۲ بنیان گذاشت. در همین عرصه، که به‌راستی اهمیتی تعیین‌کننده دارد، جنبشی ضدفاشیستی، ضداستعماری و ضدامپریالیستی شکل گرفته است. «پاتریا» با «شبکه روشنفکران، هنرمندان و جنبش‌های اجتماعی در دفاع از بشریت» پیوند دارد؛ شبکه‌ای که در سال ۲۰۰۳، ابتدا با حمایت فیدل و سپس چاوز، ایجاد شد.

ضروری است که این شبکه نفوذ خود را در همه‌جا، و به‌ویژه در ایالات متحده، گسترش دهد. چنان‌که در کتاب «صد ساعت با فیدل» روایت شده است - فیدل به رامونه گفته بود - مردم آمریکا را پیوسته فریب می‌دهند؛ اما هنگامی که از حقیقت یک موضوع آگاه شوند، واکنشی شرافتمندانه و عادلانه نشان می‌دهند. این سخن فیدل بود و برای نمونه به نظرسنجی‌ای اشاره می‌کرد که در ایالات متحده، هنگامی که کودک کوبایی، الیان گونزالس، در میامی محصور بود، انجام گرفت. هشتاد درصد پاسخ‌دهندگان گفته بودند که این کودک باید به میهن خود بازگردد و همین امر راه بازگشت الیان را هموار کرد. اگر مردم آمریکا حقیقت آزار و فشار بی‌وقفه دولت ایالات متحده علیه کوبا را می‌دانستند، بی‌تردید واکنش آنان نیز «شرافتمندانه و عادلانه» می‌بود.

باید در نظر داشته باشیم که این کارزار رسانه‌ای علیه ما، در بستر بحرانی گسترده در عرصه فرهنگ، با افول شدید فکری و تهاجمی با هدف تحمیل فکری میلیون‌ها انسان همراه شده است. شبکه‌های اجتماعی، شما را به تحلیل، استدلال یا ارزیابی یک مسئله ترغیب نمی‌کنند؛ درست برعکس، با احساسات شما بازی می‌کنند و شما را به واکنش‌هایی آکنده از خشم و غضبی مهارناپذیر می‌کشانند و به موج نفرت علیه «دیگری» می‌پیوندانند: کمونیست، مهاجر، فمینیست، عرب، سیاه‌پوست، مسلمان و دیگران. فاشیسم بیش از هر جریان دیگری از این فضای غیرعقلانی بهره برده است

اکنون که صد سال از تولد فیدل می‌گذرد و شما سال‌های بسیاری را در همکاری و گفت‌وگو با او گذرانده‌اید، می‌توانید برای ما بگویید که فیدل در روابط روزمره چگونه بود؟ چه خاطره‌ای از او به‌ویژه در ذهن شما باقی مانده است؟

در اواخر دهه ۱۹۸۰، من عضو «اتحادیه نویسندگان و هنرمندان کوبا» (UNEAC) بودم و فیدل حتی یک نشست شورای ملی یا جلسه‌ای از کنگره‌های آن را از دست نمی‌داد. او با نهایت دقت بحث‌های مربوط به موضوعاتی را که در آنجا مطرح می‌شد دنبال می‌کرد و در تک‌تک آنها شرکت فعال می‌کرد: تداوم تعصبات نژادی در کوبا؛ اشتباهاتی که در ارائه تصویری تصنی و فولکلورزده از فرهنگ ما به گردشگران صورت می‌گرفت؛ کیفیت نامناسب آموزش و برنامه‌های تلویزیونی؛ پیشروی استعمار فرهنگی در میان ما؛ و موضوعات دیگری از این دست.

فیدل بر این باور بود که یکی از علل اصلی فروپاشی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اردوگاه سوسیالیستی، شکست آنها در جبهه جنگ فرهنگی بود. از همین رو، بسیار علاقه‌مند بود نظر پیشروان فکری و هنری ما را درباره هرگونه انحرافی که ممکن بود خود ما نیز به آن دچار شویم، بشنود.

تصویری که از فیدل ساخته‌اند، به‌عنوان دیکتاتوری که بی‌آنکه به سخن کسی گوش دهد سرسخانه بر نظرات خود پافشاری می‌کرد، کاریکاتوری است که نمی‌توان از آن دفاع کرد. فیدل در آن بحث‌ها و بررسی‌های «اتحادیه نویسندگان و هنرمندان کوبا» همچون یکی از خود ما شرکت می‌کرد؛ هرگز به دنبال توقف بحث، ساده‌سازی موضوع، و یا تحمیل نظر خود را بر دیگران نبود. هرچند دوست نداشت او را چنین بنامند، روشنفکری بزرگ بود؛ شیفته بحث و جست‌وجوی جمعی برای یافتن حقیقت.

اما اگر بخوایم خاطره‌ای نقل کنیم، مایلم به ماجرای در سال ۲۰۰۳ اشاره کنم: در بحبوحهٔ تهاجم فاشیستی جورج دبلیو بوش و پیدایش وب، زمانی که ساراماگو^۱ ناگهان با انتشار مقاله‌ای با عنوان «تا اینجا آمده‌ام» از کوبا بُرید، رسانه‌های جریان اصلی از این جدایی نهایت بهره‌برداری را کردند تا نشان دهند که حتی خود چپ نیز انقلاب کوبا را رها کرده است. پابلو گونزالس کاسانو در پاسخ به ساراماگو مطلبی نوشت با عنوان «با ساراماگو، تا همین جا؛ و با کوبا، برای همیشه». دوستان دیگری نیز پاسخ‌هایی دادند.

به یاد دارم که فیدل با من تماس گرفت و از من خواست تلاش کنم دیگران را از ادامهٔ پاسخ‌گویی به ساراماگو بازدارم. به من گفت: «او دشمن همیشگی ما نیست.» و افزود: «آدم شریفی است؛ برمی‌گردد.»

اندکی بعد، نویسندهٔ بزرگ پرتغالی پذیرفت با رُزا میریام الیزالدو برای روزنامهٔ «خوتود ربلده» مصاحبه کند. او در آن مصاحبه از اهمیت عمیقی سخن گفت که کوبای انقلابی برای او و نسلش داشت. سپس همراه همسرش، پیلا، به دیدار ما آمد و فیدل در شبی فراموش‌نشده تا سپیده‌دم با آن دو به گفت‌وگو نشست. آشکار بود که ساراماگو «دشمنی همیشگی» نبود.

این خاطره درس ارزشمندی دربارهٔ چگونگی تلاش برای ایجاد جبهه‌ای ضدفاشیستی و ضدامپریالیستی، به شیوهٔ «شبکه‌ای»، در خود دارد: اینکه چگونه باید بر هر دری کوبید، چگونه باید دست یاری به سوی هر انسان شریفی دراز کرد و چگونه باید از هرگونه گرایش به فرقه‌گرایی پرهیز کرد. فراموش نکنیم که فیدل در سال ۱۹۶۱، در «سخنرانی خطاب به روشنفکران»، به ما گفت: «تنها باید از کسانی قطع امید کنیم که به صورت اصلاح‌ناپذیری ارتجاعی و ضدانقلابی هستند.»

با توجه به وضعیت جهانی و منطقه‌ای، کدام جنبه‌های اندیشهٔ فیدل را برای درک شرایط کنونی اساسی می‌دانید؟

فیدل از گسترش پدیدهٔ «تهیدستان راست‌گرا» در سراسر جهان بسیار نگران بود؛ یعنی مردمانی ناراضی که زیر تأثیر تبلیغات فریب خورده، سردرگم شده‌اند، و از وعده‌های تحقق نیافتهٔ سیاستمداران سستی سرخورده و خشمگین‌اند و سرانجام رأی خود را به یک عوام‌فریب پرهیاهو و فاشیست می‌دهند. امروز، در کنار انواع تقلب‌هایی که به سود نامزدهای به‌شدت ارتجاعی عمل می‌کنند، آرای «تهیدستان راست‌گرا» نیز وجود دارد.

در این زمینه، سخنرانی بسیار مهمی از فیدل در ۱۷ نوامبر ۲۰۰۵ وجود دارد. او در تالار بزرگ دانشگاه هوانا سخنرانی کرد و به بسیاری از مسائل حیاتی پرداخت؛ از جمله سرطان فساد و آسیب‌هایی

^۱ ژوزه ساراماگو، نویسندهٔ معروف پرتغالی، خالق رمان «کوری»، و عضو حزب کمونیست پرتغال. (م)

که به کوبا وارد می‌آورد، عقب‌گردهایی که ممکن است انقلاب‌ها با آن روبه‌رو شوند، نقش جوانان، تجاوزگری امپراتورِ رو به زوال، جورج دبلیو بوش، و فروپاشی سوسیالیسم در اتحاد شوروی و کشورهای بلوک شوروی.

اما او در آن سخنرانی به موضوعی پرداخت که امروز به‌طرز شگفت‌آوری مناسبت دارد: القای «بازتاب‌های شرطی» در مردم؛ بازتاب‌هایی که مانع اندیشیدن آنها می‌شوند و وادارشان می‌کند شعارها و سخنان نیروهای ارتجاعی را به‌طور مکانیکی تکرار کنند.

فیدل گفت: «امپراتوری می‌گوید: "سوسیالیسم بد است، کمونیسم بد است" و همه نادانان، همه فقرا و همه استثمارشدگان تکرار می‌کنند: "سوسیالیسم بد است، کمونیسم بد است." سپس افزود: «دروغ بر شناخت اثر می‌گذارد، اما بازتاب شرطی بر توانایی اندیشیدن.»

در بحثی که پیش‌تر درباره شبکه‌های اجتماعی و دستکاری عواطف مطرح کردیم نیز، فیدل، همچون بسیاری عرصه‌های دیگر، جلوتر از زمان خود بود. از همین رو بود که فیدل تأکید می‌کرد بدترین اشتباهی که یک انقلابی می‌تواند مرتکب شود، دست کشیدن از اندیشیدن است. ما باید در مردم خود شم انتقادی پرورش دهیم؛ شمی که به آنها امکان دهد دام‌ها را تشخیص دهند و آنها را خنثی کنند. و وقتی می‌گوییم «مردم ما»، منظورم همه انسان‌های شریف این جهان است؛ در کوبا و در هر جای دیگر.

افزون بر این، در کنار بحران فرهنگی، با یک بحران اخلاقی هولناک نیز روبه‌رو هستیم. سیاست به یک نمایش واقع‌نمای شرم‌آور تبدیل شده است. به گفته ایوان کارامازوف: «همه چیز مجاز است.» به نسل‌کشی صهیونیستی - فاشیستی علیه مردم فلسطین نگاه کنید و جهانی که دست روی دست گذاشته و نظاره می‌کند. ببینید با مردم کوبا چه می‌کنند. یا افشاگری اخیر ایرنه مونترو را درباره نازی‌هایی از سراسر اسپانیا در نظر بگیرید که با چماق مسلح شده و راهی سوتا بودند تا مهاجران را «شکار» کنند، بی‌آنکه پلیس دخالتی کند. یا به عرصه دیگری، به ورزش، نگاه کنید؛ به جام جهانی و سلسله اخراج‌ها، حوادث و رفتارهای نژادپرستانه و فاشیست‌مآبانه‌ای که آن رویداد را لکه‌دار کرد. گویی واقعاً «همه چیز مجاز است».

در برابر همه این فجایع، فیدل یک اصل را برای ما به میراث گذاشت: «هرگز دروغ نگویند و اصول اخلاقی را زیر پا نگذارید.»

خود رامونه نکته بسیار هوشمندانه‌ای را با من در میان گذاشت: آنچه دست‌گرایش چپ را در نبرد شبکه‌های اجتماعی می‌بندد، پایبندی به اخلاق است. این حرف بیراهی نیست. دشمنان ما دروغ‌های عجیب و غریب و جعلیات رسوایی می‌سازند تا دولت کوبا و رهبران ما را متهم کنند؛ اما ما بنا بر اصول خود، دست به جعل اتهام نمی‌زنیم. چنین است و باید هم چنین باشد. وظیفه ما این است که

با حقیقت، با واقعیت‌ها و با استدلال از کوبا دفاع کنیم و کسانی را که قربانی فریب و دروغ شده‌اند، به اندیشیدن و تعقل فراخوانیم.

بیش از شش دهه پس از پیروزی انقلاب، تداوم آن را نسل‌هایی از جوانان می‌سازند که در جهانی عمیقاً متفاوت با جهان پدران و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایشان زندگی می‌کنند؛ جهانی که شرایط جدید اقتصادی، فرهنگی و فناورانه به آن شکل داده است. این گذار نسلی چه چالش‌هایی را در برابر تداوم و نوسازی پروژه انقلابی قرار می‌دهد؟ چگونه می‌توان با جوانان کارکرد تا انقلابی بسازیم که توانایی درک و تفسیر لحظه تاریخی خود را نیز داشته باشد؟

به اعتقاد من، امروز اتحادیه جوانان کمونیست از طریق «شبکه جوانان محلی» فعالیت بسیار خوبی در مناطق مختلف انجام می‌دهد. این ابتکار اقداماتی را در زمینه‌های آمادگی دفاعی، کمک به تولید مواد غذایی و استفاده از انرژی‌های تجدیدپذیر، فعالیت‌های اجتماعی، آموزش ایدئولوژیک، ترویج فرهنگی و ارتباطات پیش می‌برد.

آنها آموزش و پرورش تفکر انتقادی را برای مقابله با کارزارهای ضدکوبایی ترویج می‌کنند. با زبان و شیوه‌های گفتار جدید سخن می‌گویند و از فناوری در مسیری رهایی‌بخش بهره می‌گیرند. یکی از مهم‌ترین مأموریت‌های این شبکه آن است که جوانان را از جایگاه مصرف‌کنندگان منفعل پیام‌های مخدر و تحرک‌زدای طرفدار سرمایه‌داری و یانکی‌ها در شبکه‌های اجتماعی فراتر برده و به آفرینندگان پیام‌هایی ضدسرمایه‌داری، میهن‌دوستانه و مبتنی بر اندیشه «آمریکای ما» بدل کند؛ پیام‌هایی مبتنی بر همبستگی و رها از خودخواهی حاکم. کلید پیوند جوانان با انقلاب، در تمام طول تاریخ آن، همواره در همین امر - یعنی مشارکت - نهفته بوده است.

امروز «حمله به مونکادا»^۱ چه شکلی می‌توانست داشته باشد؟ کدام مبارزه امروز می‌تواند یک «عملیات کارلوتا»^۲ باشد؟ در کنار نبرد اقتصادی - برای تولید بیشتر، برای بقا و برای گشودن راه از میان هزارپیچ خفقانی که یانکی‌ها بر ما تحمیل کرده‌اند - جنگ فرهنگی امروز نیز جریان دارد. «حمله امروز به مونکادا» و «عملیات کارلوتای امروز» در رویارویی با آزمایشگاه‌های امپریالیستی جنگ روانی

^۱ - حمله مسلحانه گروهی از انقلابیون کوبایی به رهبری فیدل کاسترو به پادگان مونکادا در سانتیاگو د کوبا در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳.

^۲ - نام عملیات اعزام نیروهای نظامی کوبا به آنگولا در سال ۱۹۷۵ برای حمایت از جنبش مردمی آزادی‌بخش آنگولا (MPLA)

و شناختی، در مقابله با آن دستگاهی که بیست و چهار ساعت شبانه روز به ما حمله می‌کند، در پیش روی جوانان ماست.

ما به چهره‌های اثرگذار و تولیدکنندگان محتوای فضای مجازی نیاز داریم که معتبر، آگاه و برخوردار از جاذبه شخصی باشند؛ پیروان مارتی، فیدل، بولیوار و گوارا که بتوانند در میان نسل خود به رهبرانی واقعی تبدیل شوند؛ و دستور کار هژمونیکی را که فاجعه اقلیمی قریب‌الوقوع و فجایع سرمایه‌داری را از نظرها پنهان می‌کند به چالش بکشند و به جای آن، دستور کاری دیگر و به‌راستی مشروع را مطرح کنند.

چهره‌های اثرگذار فضای مجازی و تولیدکنندگان محتوای یوتیوبی که شیفته خود نباشند؛ گرفتار مخدر شهرت نشوند؛ و در عوض، آن‌گونه که مارتی می‌گفت، دل در گرو آرمان‌های انقلابی، همبستگی، عدالت و حمایت از «محرومان زمین» داشته باشند.

ما همچنین به افراد با استعدادی نیاز داریم که ترویج‌گر کتاب‌خوانی در فضای مجازی باشند و مردم را به کتاب‌خوانی و مطالعه آثار ارزشمند ترغیب کنند؛ از «دن کیشوت» سروانتس تا «الف بورخس»^۳ و نیز «خاطرات بولیوی» چه‌گوارا، «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» فیدل و «دفترهای زندان» گرامشی.

این افراد اثرگذار باید با دیدی روشن، تلاش و شور فراوان به موضوعات تاریخی بپردازند. مسئله صرفاً انتقال اطلاعات، تاریخ‌ها، رویدادهای تاریخی و نام‌ها نیست؛ چیزی فراتر از این لازم است. آن جمله پر قدرت چه‌گوارا که «انقلابی حقیقی با احساس عمیق عشق هدایت می‌شود؛ تصور یک انقلابی اصیل بدون این ویژگی ناممکن است»، باید در کانون این حمله جدید به مونکادا قرار گیرد.

ما تحت هیچ شرایطی نباید به کار کثیف دستکاری عواطف مردم مبادرت کنیم؛ کاری که دستگاه تبلیغاتی امپراتوری شبانه‌روز انجام می‌دهد. «شبکه جوانان محلی» از طریق آشنا کردن جوانان با تاریخ ملت‌های ما و ایجاد احساس هم‌هویتی با قهرمانان زن و مرد آن، با «برق‌هرمانان» واقعی آن، و با ریشه‌های خود، پیوند عاطفی عمیقی با جوانان برقرار می‌کند. از این رهگذر، احساساتی اصیل، رهایی‌بخش و رها از سلطه در آنان بیدار می‌شود که بنا بر ماهیت خود، از هرگونه دستکاری به دور است.

در برابر پیشروی جناح راست و اشکال جدید سلطه، امروز مهم‌ترین چالش برای ایجاد یک پروژه انقلابی، ضدامپریالیستی و سوسیالیستی در آمریکای لاتین و کارائیب که بتواند اکثریت عظیم مردم را نمایندگی و سازمان‌دهی کند، چیست؟

^۳ El Aleph - نوشته خورخه لوئیس بورخس، نویسنده آرژانتینی.

ما باید در برابر یورش ایدئولوژیک و فرهنگی امپریالیسم و فاشیسم - که اکنون در موضع تهاجمی قرار دارند - بایستیم، نیروهای خود را گرد آوریم، متحد و متشکل شویم و سخت تلاش کنیم تا مردم خود را چنان آماده سازیم که، به تعبیر فیدل، قادر باشیم «رهایی خود را به دست خود رقم بزنیم». در برابر سطحی‌نگری و خردگریزی، باید شیوه‌ای از تفکر انتقادی، مستدل و تحلیلی را پرورش دهیم؛ تفکری که در آن، شمّ انتقادی دائمی و ضروری که از آن سخن گفتیم، نمود یابد. باید یک ضدحمله همه‌جانبه را آغاز کنیم.

گفته می‌شود موج گرمای سال ۲۰۲۶ در اروپا بیش از ۳۰ هزار قربانی گرفته است و با این همه، تغییرات اقلیمی هنوز جدی گرفته نمی‌شود. سرمایه‌داری هولناک‌ترین غارتگر این سیاره بوده است؛ دفاع از سیاره در برابر این ویرانگری باید آرمان ما، آرمان چپ، باشد.

در «عقل سلیم»ی که راست ترویج می‌کند، جایی برای «فلسفه‌بافی» درباره موضوعی به‌ظاهر انتزاعی و دور از ذهن، چون انقراض بشریت، وجود ندارد.

به یاد داشته باشیم که نظریه‌پردازانی در میان فاشیست‌ها هستند که گرامشی را با دقت بسیار خوانده‌اند. بسیاری دیگر نیز هستند که او را نخوانده‌اند و نخواهند خواند، اما در عمل از روش‌ها و ابزارهای فکری گرامشی به‌طور مؤثری بهره می‌گیرند.

فیدل با بازگویی سخن مارتی می‌گفت: «بدون فرهنگ، آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد.» و ما در نبرد با حماقت و نخوت فاشیستی باید سطح فرهنگی مردم خود را ارتقا دهیم. فرهنگ صرفاً یک زینت نیست. مارتی تأکید می‌کرد: «سنگرهای اندیشه از سنگرهای سنگی ارزشمندترند.» وظیفه ماست که با بهره‌گیری از هر وسیله‌ای که در اختیار داریم، این سنگرهای اندیشه را بنا کنیم.

باید درک کنیم که این جنگ، جهانی است؛ جنگ تمامی جنوب است و به علاوه آن «جنوب»ی که در قلب خود «شمال» جای دارد. ما باید با همه کسانی که حاضر نیستند جایگاه «فرودستان» و «انسان‌های زائد» را که نخبگان برتری‌طلب و منحط مولتی‌میلیونر شمال برای ما در نظر گرفته‌اند بپذیرند، متحد شویم.

فراخوان «پرولتاریای همه کشورهای جهان متحد شوید» همچنان موضوعیت دارد؛ اما امروز باید همه «بازندگان» را گرد هم آوریم (...); و همه کسانی که نتولیرالیسم بی‌رحمانه به حاشیه رانده و محکومشان کرده است که «هر امیدی را از دست بدهند»؛ همان عبارتی که دانتو تصور می‌کرد بر دروازه دوزخ نقش بسته است.

ما با دشمنی بسیار قدرتمند می‌جنگیم؛ اما این دشمن قادر مطلق نیست. و همان‌گونه که می‌دانیم، غولی رو به افول با پاهای گلی است. فیدل به ما آموخت که هر انقلابی باید خوش‌بین باشد و به پیروزی ایمان داشته باشد.

کوبا پیروز خواهد شد

آرتیلو بورون (اورینو کو تریبون، ۷ سپتامبر ۲۰۲۶)^۱ / طلعه حسنی



روزها می‌گذرد و استبداد ترامپیستی در ایالات متحده همچنان سیاست جنایتکارانه تشدید محاصره اقتصادی علیه کوبا را ادامه می‌دهد. جای تأسف است که چنین جنایتی در نهایت بی‌تفاوتی به اصطلاح «جامعه بین‌المللی» انجام می‌شود، «جامعه‌ای» که اگر واقعاً وجود داشت، باید با مطالبه فوری برای پایان دادن به این اقدامات واکنش نشان می‌داد و چه بسا که به آن دست می‌یافت. این بی‌تفاوتی در میان دست‌نشانگان ایالات متحده: اکثریت قریب به اتفاق دولت‌های اروپایی، اتحادیه اروپا و نیز کانادا، ژاپن و کره جنوبی علناً دیده می‌شود. از نوچه‌های بی‌قید و شرط آنها، دو تن از رهبران اتحادیه اروپا اورسولا فون درلاین و کایا کالاس هستند، دو بوروکرات سرشار از نفرت از روسیه و همه مردمانی که در برابر دیکتاتوری امپریالیستی مقاومت می‌کنند. به‌طور خلاصه، این [امر]، فراتر از جغرافیا، از هسته امپریالیستی در مرحله پیشرفته‌ای از زوال سرچشمه می‌گیرد که همان مثلاً «غرب جمعی» و نهادهای آن هستند که در ورطه ورشکستگی جبران‌ناپذیری فرو رفته‌اند.

انفعال و همدستی جامعه جهانی تنها محدود به تجاوزی که کوبا متحمل می‌شود، نیست؛ بلکه بی‌تفاوتی شرم‌آور آن نسبت به نسل‌کشی مردم فلسطین (و نیز مردم لبنان، سوریه و کرانه باختری) به دست رژیم صهیونیستی اسرائیل در کنار تجاوزگری‌های مداوم این رژیم علیه ایران و حوثی‌های (انصارالله)

¹ <https://orinocotribune.com/cuba-will-win/>

یمن، نیز قابل توجه است. خلاصه کلام آنکه، کل نظم امپریالیستی به دلیل فروپاشی تدریجی اما گریزناپذیر بنیان‌های اخلاقی خود در حال فرو ریختن است؛ وضعیتی که ماهیت غارتگرانه و منافع اقتصادی آن را آشکار می‌سازد و چهره هیولایی «لویاتان امپریالیستی» را عیان می‌کند؛ هیولایی که در هیئت فردِ خودشیفته و نیمه‌فرتوت ساکن کاخ سفید تجسم یافته است؛ کسی که خود را مالک جهان می‌پندارد، یا سعی در الغای چنین چیزی دارد. در آسیا، صدای اعتراض و ناراضایتی شنیده می‌شود، اما بدون هیچ‌گونه پیامد عملی چشمگیری. در آفریقا، حتی چنین صدایی هم شنیده نمی‌شود. هسته مرکزی امپریالیسم، در جریان کشمکش با مهره‌های اروپایی خود، جایگاه و نقش ملت‌های اروپا در عرصه سیاست بین‌الملل را به هیچ‌تقلیل داده است. ترامپ دوست دارد [به سلطه‌گری‌اش ادامه دهد] اما دیگر قادر به انجام آن نیست؛ و همین امر او را به خشم آورده و بر آتش خوی تجاوزگرانه‌اش می‌دمد.

با این حال، حضور امپراتوری هنوز هم در آمریکای ما به شدت طنین‌انداز است، اگرچه دیگر آن ترس یا تسلیمی را که زمانی در سایر نقاط جهان برمی‌انگیخت، ایجاد نمی‌کند. آرژانتین میلی مورد منحصر به فردی از تبعیت چاپلوسانه‌ای است که نمی‌توان آن را تعمیم داد. آن دیوانه در کاسا روسادا که زمانی از حامیان پرشور «حق تعیین سرنوشت» ساکنان جزایر مالویناس بود، همان‌هایی که اگر می‌خواستند به آرژانتین تعلق داشته باشند یا نه، باید با پای خود [از طریق مهاجرت یا ماندن] تصمیم می‌گرفتند، اکنون از یک «جمعیت بیگانه / کاشته‌شده» سخن می‌گوید که نمی‌تواند خود را بر اصل تمامیت ارضی به رسمیت شناخته‌شده در سازمان ملل و همواره مورد دفاع آرژانتین تحمیل کند. البته هیچ‌کس حرف‌های میلی را باور نمی‌کند؛ دلکی که چیزی جز ابزار یک‌بار مصرفی در دست ترامپ نیست که بعد از استفاده، برای بازنگری در تأمین مالی بریتانیا برای ناتو، دور انداخته خواهد شد.

البته، بدیهی است که این موضوع در تمام کشورهای ما صدق نمی‌کند، اما در چندین کشور، شورش خاموشی علیه نخوت و تکبر ترامپ در جریان است؛ شورش‌هایی که گاه بسته به نوع حکومت در آن کشورها، میزان سازمان‌یافتگی جنبش‌های مردمی و عمق فعالیت‌های آگاهی‌بخش ضدامپریالیستی در گذشته، می‌تواند منجر به واکنش‌های مردمی غیرمنتظره بشود یا نشود. من قویاً باور دارم که در آمریکای لاتین و کارائیب، ملت‌های ضدامپریالیست بسیار بیشتر از دولت‌های ضدامپریالیست هستند، و همچنین معتقدم که معادلات ایالات متحده در آمریکای لاتین در مقطعی محکوم به تغییر و وارونه شدن است.

در ادامه اجازه دهید بگوییم که در این شرایط جهانی، ما فقط می‌توانیم خواستار یک همبستگی مؤثر جهانی با کوبا باشیم، نه فقط در حرف و لفاظی، بلکه یک همبستگی ملموس که به کمک‌های مادی تبدیل شود و به کوبا اجازه دهد تا از طوفان محاصره جان سالم به در ببرد. ما به دولت‌های بیشتری

نیاز داریم که جسارت نافرمانی از دستورات امپراتوری را داشته باشند، نه تنها برای کوبا، بلکه برای منافع خودشان، تا مانع از این شوند که لویاتان رها شده همه چیز را ببلعد. اگر بتوانیم چهار یا پنج کشور از این دست را قانع کنیم تا کاروانی از تانکرهای نفتی برای کمک‌های بشردوستانه را به کوبا سازماندهی کنند، در آن صورت واشنگتن کاری جز آنکه ترامپ چندین بار در گذشته انجام داده است، نمی‌تواند انجام دهد: قورت دادن تهدیدات. امیدوارم آن دولت‌ها به صحنه بیایند. فعلاً و به دلایل تاکتیکی، ترجیح می‌دهم آنها را علناً به این تلاش فرا نخوانم. اما همانطور که چاوز می‌گفت، برای «این لحظه» همین [کافی] است.

در پایان، مراتب ستایش خود را نسبت به تاب‌آوری شگفت‌انگیز ملت و دولت کوبا ابراز می‌کنم؛ ملتی که در مواجهه با دشواری‌های بی‌شمار، محرومیت‌ها و انواع سختی‌ها، ایستادگی می‌کند؛ سختی‌هایی که به شکلی باشکوه در ترانه زیبای «آغوشی در میانه طوفان»^۱ اثر شاعر کوبایی، ماریا ایزابل پردیگون رودریگز، به تصویر درآمده است.

کوبا مقاومت می‌کند. همچنان مقاومت خواهد کرد، و هزینه‌ای گزاف می‌پردازد، درست همان‌طور که در مبارزه برای استقلال از استعمار اسپانیا در قرن نوزدهم پرداخت. با این حال، کوبا هزاران بار دیگر نیز به خاطر شرافت و شجاعت ملی‌اش، و به عنوان وارث شایسته مارتی و فیدل، دست به این مقاومت خواهد زد. کار دشواری است، و شاید حتی دشوارتر نیز بشود؛ اما من کاملاً مطمئنم که این جزیره که برای ما طالبان جهانی بهتر، بودنش ضرورت دارد، از چالشی که با آن روبه‌روست پیروزمندانه بیرون خواهد آمد؛ چالشی که مایه سرافکندگی ابدی ایالات متحده است؛ جنایت کارانه‌ترین محاصره‌ای که در تمام طول تاریخ بشر بر هر ملتی تحمیل شده است.

^۱ برای مشاهده کلیپ این ترانه زیبا، به این آدرس مراجعه فرمایید:

تشویق کودکان به جنگ طلبی

توسط تولیدکنندگان سلاح

آلن مک لئود (مینت پرس، ۳۱ ژوئیه ۲۰۲۶ / ۴ مرداد ۱۴۰۵) / طلعه حسنی



شرکت ریتیان حامی مالی دختران پیشاهنگ آمریکا است. شرکت بی‌ای‌ای سیستمز^۱ BAE برای کودکان نوپا افسانه‌های مورد علاقه‌شان را می‌خواند. و لاکهید مارتین پرداخت هزینه جشنواره‌های ریاضی و STEM^۲ کودکان را بر عهده می‌گیرد. این کارها که با هیاهوی فراوان انجام می‌شود، ظاهراً برای

¹ British Aerospace Limited (1979–1981), British Aerospace Public Limited Company (1981–2000)

شرکت «بی‌ای‌ای سیستمز» (BAE Systems plc) یک شرکت چندملیتی بریتانیایی فعال در حوزه‌های هوافضا، تسلیحات و امنیت اطلاعات است که دفتر مرکزی آن در لندن قرار دارد. این شرکت بزرگ‌ترین پیمانکار دفاعی اروپا و بر اساس درآمد‌های سال ۲۰۲۴، ششمین پیمانکار بزرگ دفاعی در جهان است. عمده‌ترین فعالیت‌های این شرکت در بریتانیا و ایالات متحده متمرکز است؛ جایی که شرکت تابعه آن، «بی‌ای‌ای سیستمز اینک»، بی‌ای‌ای سیستمز یکی از شش تأمین‌کننده اصلی وزارت جنگ ایالات متحده به شمار می‌رود. بازارهای عمده بعدی این شرکت شامل عربستان سعودی و سپس استرالیا و از دیگر بازارهای مهم آن نیز می‌توان به کانادا، ژاپن، هند، ترکیه، قطر، عمان و سوئد اشاره کرد.

² Science, technology, engineering, and mathematics (STEM)

«استم» (STEM)، مخفف واژه‌های علوم، فناوری، مهندسی و ریاضیات، عنوانی کلی برای دسته‌بندی این رشته‌های فنی مرتبط به شمار می‌آید. این اصطلاح، مجموعه‌ای گسترده و به هم پیوسته از حوزه‌هایی را در بر

توانمندسازی و تشویق کودکان برای دنبال کردن علاقمندی‌های خود به علم است. اما در واقعیت، این شرکت‌ها در تلاش‌اند تا با تطهیر چهره خود (مشهور به تاجران مرگ و ویرانگری)، نسل بعدی را به چرخ‌دنده‌های مجتمع نظامی-صنعتی تبدیل کنند.

در عین حال، محصولات این شرکت‌ها در سراسر جهان توسط ایالات متحده و اسرائیل برای ارتکاب جنایات جنگی در ایران، یمن، فلسطین و مناطق دیگر با هدف قرار دادن کودکان مورد استفاده قرار می‌گیرد. «مینت‌پرس» به بررسی دنیای مخوف شرکت‌های تسلیحاتی می‌پردازد که به کودکان آموزش می‌دهند تا کودکان دیگر را بمباران کنند.

عادی‌سازی جنگ برای کودکان

وقتی بسیاری از آمریکایی‌ها به شرکت ریتیان (که اکنون رسماً به RTX Corporation تغییر نام داده است) فکر می‌کنند، تصویر راکت‌ها و موشک‌های کروز به ذهن‌شان خطور نمی‌کند؛ آنها به ریاضیات فکر می‌کنند. برای دهه‌ها، دومین تولیدکننده بزرگ اسلحه در کره زمین، هزینه طیف گسترده‌ای از سازمان‌ها را با هدف علاقه‌مند کردن کودکان به موضوعات STEM (علوم، فناوری، مهندسی و ریاضیات) بر عهده داشته است.

شرکت «ریتیان» از سال ۲۰۰۹، حامی اصلی «مَت کانتس»^۱ بوده است. مت کانتس، یک سازمان غیرانتفاعی است که همراه با تهیه برنامه‌های جذاب ریاضی برای دانش‌آموزان مقطع راهنمایی در سراسر ایالات متحده، برای شناسایی با استعدادترین کودکان آمریکا به برگزاری مسابقات ریاضی نیز می‌پردازد.

شرکت ریتیان در سال ۲۰۰۵ برنامه «ریاضی شما را به حرکت می‌آورد»^۲ را به تعبیر خود این شرکت، با هدف «برانگیختن علاقه دانش‌آموزان مقطع راهنمایی نسبت به ریاضیات و علوم» به اجرا گذاشت. این شرکت علاوه بر ارائه منابع آموزشی، میلیون‌ها دلار نیز صرف اعطای بورسیه، کمک‌هزینه و پاداش‌های تحصیلی به هزاران دانش‌آموز، معلم و داوطلب کرده است.

می‌گیرد که برای نوآوری و پیشرفت فناوری حیاتی هستند. این رشته‌ها اغلب به این دلیل در یک گروه قرار می‌گیرند که در تأکید بر تفکر انتقادی، حل مسئله و مهارت‌های تحلیلی با یکدیگر اشتراک دارند. این اصطلاح معمولاً در بافت سیاست‌گذاری‌های آموزشی یا انتخاب برنامه‌های درسی مدارس به کار می‌رود و پیامدهایی برای توسعه نیروی کار، مسائل امنیت ملی (زیرا کمبود شهروندان دارای دانش در این حوزه‌ها می‌تواند کارایی کشور را در این زمینه کاهش دهد) و سیاست‌های مهاجرتی، به‌ویژه در خصوص پذیرش دانشجویان و متخصصان حوزه فناوری از کشورهای دیگر دارد.

¹ MATHCOUNTS

² MathMovesU

نمایشگاه سیار «ریاضیات زنده»^۱ نیز با بهره‌گیری از یک مدل تبلیغاتی تا حدی قدیمی، وعده می‌دهد تا ریاضیات را به سطحی «فوق‌العاده» یا به تعبیر خودشان: «The Xtreme2» ببرد. این نمایشگاه همچنین به چندین کشور در غرب آسیا از جمله قطر، کویت، امارات متحده عربی و عربستان سعودی سفر کرده است که همگی از بزرگ‌ترین خریداران فناوری تسلیحاتی شرکت «ریتیان» به شمار می‌روند. این شرکت همچنین همکاری دیرینه‌ای با سازمان «دختران پیشاهنگ ایالات متحده آمریکا» (GSUSA) برخوردار است. برای نمونه، این شرکت در سال ۲۰۱۷، نخستین برنامه ملی علوم رایانه و چالش سایبری GSUSA را برای دختران مقاطع راهنمایی و دبیرستان عملی کرد.

توماس ای. کندی، مدیرعامل وقت شرکت ریتیان گفت: «رشد تنوع‌بخشی به نیروی کار در حوزه‌های STEM باید شتاب بگیرد... در شرایطی که فناوری شیوه زندگی و کار را دگرگون می‌کند، ما می‌توانیم، و باید، مسیری روشن پیش روی زنان جوان بگذاریم تا نقشی فعال در این تحول ایفا کنند.» ریتیان و دختران پیشاهنگ با همکاری یکدیگر به دختران کمک می‌کنند تا با ارتقای اعتماد به نفس، خود را به عنوان مهندسان رباتیک، دانشمندان داده و متخصصان امنیت سایبری که فردایی بهتر را خلق خواهند کرد، ببینند.

ریتیان همچنین پروژه «مثل یک برنامه‌نویس فکر کن»^۲ دختران پیشاهنگ را رهبری کرد. در این برنامه دختران به کاوش در دنیای هوش مصنوعی و امنیت سایبری تشویق می‌شوند. ریتیان بسیاری از نشان‌های برنامه‌نویسی موجود برای پیشاهنگان را نیز توسعه داده است.

ظاهراً سازمان دختران پیشاهنگ به داشتن این رابطه افتخار می‌کند. وبسایت آن، یکی از پیشاهنگان سابق را که اکنون در ریتیان کار می‌کند، به عنوان نمونه‌ای از موفقیت و الگویی برای پیروی معرفی می‌کند. این مقاله شامل یک راهنمای گام به گام و فهرست راهکارهایی برای کسانی است که می‌خواهند راه او را دنبال کنند.

جای تعجب نیست که شرکت ریتیان در این زمینه‌ها با ارتش ایالات متحده همکاری نزدیکی دارد و چهار «مرکز نوآوری» جدید در حوزه‌های STEM با همکاری باشگاه‌های پسران و دختران آمریکا در میشیگان، اوکلاهما، کلرادو و واشنگتن دی سی، که همگی در نزدیکی پایگاه‌های نظامی قرار دارند، تأسیس کرده است.

¹ MathAlive!

² Girl Scouts of the United States of America (GSUSA)

³ Think Like a Programmer

در حالی که ممکن است برخی از نزدیکی رابطه بین یک سازمان کودکان و یک شرکت تولیدکننده اسلحه شگفت‌زده شوند، خوب است یادآور شویم که جنبش پیشاهنگی در ابتدا توسط سپهد رابرت بادن-پاول، به عنوان گامی برای پیوستن پسران به ارتش تأسیس شد. بادن-پاول عمیقاً نگران این بود که پسران انگلیسی از نظر جسمی به اندازه کافی برای جنگیدن برای کشورشان در جنگ‌های آینده آماده نباشند، بنابراین سازمانی را طراحی کرد تا آنها را از نظر جسمی و روحی برای انجام این وظیفه درآینده آموزش دهد.

کریستن بیز، از «کارزار مبارزه علیه تجارت تسلیحات»^۱، با به چالش کشیدن تلاش‌های شرکت «ریتیان» برای بهبود وجهه خود و آموزش نسل بعدی تولیدکنندگان تسلیحات، به «مینت پرس» گفت: «به نظر ما شرکت‌های تسلیحاتی نباید هیچ جایگاهی در مدارس یا کالج‌ها داشته باشند و نباید مطلقاً با خیریه‌های آموزشی حوزه کودکان همکاری کنند.» وی افزود: «مدارس و سایر مراکز آموزشی باید مکان‌هایی برای آموزش، رشد و شکوفایی استعدادهای کودکان باشد نه میدانی برای جذب نیرو و سفیدشویی فعالیت شرکت‌های تسلیحاتی.»

لاکهید مارتین یو^۲

اما ریتیان تنها غول تسلیحاتی نیست که مستقیماً کودکان آمریکایی را هدف قرار داده است. لاکهید مارتین برگزارکننده «سایبر کوئست»^۳ است؛ یک مسابقه سالانه برای دانش‌آموزان دبیرستانی که آنها را به دنبال کردن مسیرهای شغلی در حوزه‌های اطلاعاتی و امنیت سایبری تشویق می‌کند. این رویداد در سال ۲۰۲۶، در ۱۱ نقطه در سراسر کشور و همچنین به صورت مجازی در سطح جهانی برگزار شد. این غول تسلیحاتی برنامه‌های کارآموزی ویژه‌ای برای دانش‌آموزان دبیرستانی ارائه می‌دهد که هدف آنها، هموار کردن سریع مسیر ورود باهوش‌ترین استعدادهای جوان آمریکا به مشاغل حوزه دفاعی است. لاکهید مارتین هر ساله هزاران کارآموز جوان را جذب می‌کند و مدعی است که ۶۰ درصد این افراد، در نهایت به استخدام این شرکت درآمده و مشغول به کار با حقوق می‌شوند.

این شرکت همچنین از روزهای «ذهن‌های جوان در محل کار» حمایت مالی می‌کند و آزمایش‌های عملی برای بازی کودکان، از جمله آزمایش‌های موشک بطری و موارد دیگر، سازماندهی می‌کند. دانشگاه‌ها یکی از مراکز اصلی استخدام هستند. این شرکت مبالغ هنگفتی را برای جذب استعدادهای برتر هزینه می‌کند، از جمله برگزاری «روز لاکهید مارتین»^۴ در بیش از دوازده دانشگاه در سراسر کشور، که

¹ Campaign Against the Arms Trade

² LOCKHEED MARTIN U

³ CYBERQUEST

⁴ Lockheed Martin Day

در آن به استخدام کنندگان شرکت اجازه داده می شود تا با نمایشگاه های واقعیت مجازی، شبیه سازی های پرواز و حتی فرود آوردن مستقیم هلیکوپترها در محوطه سبز دانشگاه، دانشجویان را وسوسه و جذب کنند. لاکهید مارتین با چندین دانشگاه برتر وارد همکاری شده است. برای نمونه، اهدای مبلغ ۱/۵ میلیون دلار به دانشگاه تگزاس در آرلینگتن، که به تغییر نام یکی از ساختمان های آن به «مرکز آینده شغلی لاکهید مارتین»^۱ منجر شد.

این شرکت به شهرتش به عنوان فضایی امن برای زنان و کارکنان ال جی بی تی^۲ افتخار می کند و مرتباً در فهرست بهترین کارفرمایان از نظر فراگیر بودن قرار می گیرد. یکی از زنانی که شرکت، او را به عنوان یک نمونه موفق معرفی می کند، هیلی است که در کودکی رویای مخترع شدن را در سر می پروراند. شرکت می نویسد: «هیلی در کودکی دفترچه ای داشت که در آن ایده ها و اختراعات خود را نقاشی می کرد و روی جلد آن نوشته بود: «راه هیلی برای بهتر کردن زندگی». بهترین ایده او؟ یک درخت کریسمس تاشو که نامش را هوشمندانه «شاد، درخشان و جعبه ای» گذاشته بود تا تمیز کردن خانه پس از تعطیلات را به شکلی حرفه ای راحت تر کند.» آن کودک با رویای تبدیل جهان به مکانی بهتر، امروز مهندس موشک و کنترل آتش در لاکهید مارتین و سازنده سلاح هایی با کارایی فوق العاده ای است که مردم را در سراسر کره زمین می کشد.

هدف قرار دادن کودکان نوپا

بوئینگ نیز پروژه های متعددی را با هدف قرار دادن کودکان خردسال طراحی کرده است. برنامه «مهندسی آسان است»^۳ آنها برای کودکان کودکستانی و پیش دبستانی، دبستان و راهنمایی طراحی شده است و مانند برنامه های ریتیان و لاکهید مارتین، بر هدایت ذهن های تازه و خام به سمت شغلی برای تولید سلاح تمرکز دارد. یک نماینده این شرکت می گوید: «بوئینگ تمرکز راهبردی (استراتژیک) بر جامعه دارد تا با ارتقای سطح تأثیرگذاری معلمان ریاضی و علوم، دانش آموزان بیشتری را به مشاغل مرتبط با STEM جذب کند.» وی افزود: برنامه «مهندسی آسان است» درک عمیق تری از مهندسی را در اختیار معلمان و دانش آموزان قرار می دهد و این کار را به روشی سرگرم کننده و تعاملی انجام می دهد. هدف ما علاقه مند کردن دانش آموزان به مهندسی در سنین پایین و افزایش تعداد دانشمندان و مهندسان است.

¹ Lockheed Martin Career Development Center

^۲ دگرباشان جنسی

³ Engineering is Elementary

هم‌زمان، شرکت هوافضای «بی‌ای‌ای سیستمز» پا را از این هم فراتر گذاشته است. این غول مستقر در لندن که هواپیماهای جت، موشک، هویتزر و کشتی جنگی تولید می‌کند، مجموعه‌ای از ویدیوهای عجیب و غریبی را منتشر کرده است که در آنها کارمندان و اعضای نیروهای مسلح بریتانیا، افسانه‌های کلاسیک



برای کودکان می‌خوانند. این افسانه‌ها شامل راپونزل، جک و لوبیای سحرآمیز، گلدیلاک و سه خرس، سیندرلا، و هانس و گرتل^۱ می‌شد. این ویدیوها با برگه‌هایی برای کمک به کودکان بسیار خردسال در مهارت‌های حل مسئله همراه هستند.

کلاس پایه اول در دبستان «واگنر» در شهر تمپی، آریزونا، پس از تکمیل نخستین برنامه ترویجی «استم» و زنجیره تأمین که توسط داوطلبان شرکت اینتل راه‌اندازی شده بود

خواندن قصه‌های پیش از خواب برای کودکان خردسال، تنها بخشی از یک راهبرد گسترده‌تر است که شرکت بی‌ای‌ای سیستمز با هدف، به زعم خودشان: «ارتقای وجهه سازمانی در سطوح محلی و ملی» را انجام می‌دهد. سایر اقدامات این شرکت شامل برگزاری برنامه‌های سیار آموزشی در مدارس، جشنواره‌های رباتیک، اردوهای علمی و برنامه‌های ارتباط با محلات است که همگی کودکان را هدف قرار می‌دهند. این شرکت همچنین در طول پاندمی کووید-۱۹، دست به کار تهیه مواد آموزشی با برنبد خود حتی برای کودکان پنج ساله شد.

بیز وحشت‌زده از اقدامات این شرکت اظهار داشت: ما خبر داریم که شرکت «بی‌ای‌ای سیستمز»، بنا بر ادعای خودش، سالانه تا سقف ۱۰۰ میلیون پوند (معادل ۱۳۴ میلیون دلار آمریکا) صرف فعالیت‌های آموزشی می‌کند. این شرکت مدعی است که انگیزه‌هایش ریشه در اهداف اجتماعی دارد، اما به باور ما،

¹ Rapunzel, Jack and the Beanstalk, Goldilocks and the Three Bears, Cinderella, and Hansel and Gretel

این اقدام بخشی از راهبرد جذب نیرو و تلاشی برای تأثیرگذاری بر جوانان است بدون آنکه واقعیت کامل ماهیت یک شرکت تسلیحاتی و پیامدهای اشتغال در آن برایشان روشن شود.

افسانه‌ها و کابوس‌ها

هرچقدر هم که این شرکت‌ها تلاش کنند خود را به شکلی بی‌طرفانه به عنوان نهادهای علمی معرفی کنند، واقعیت این است که کاسبی اصلی آنها بر محور تولید سخت‌افزار و تسلیحاتی می‌چرخد که برای سلطه ایالات متحده بر جهان استفاده می‌شود. تنها در دوازده ماه گذشته، ایالات متحده هفت کشور را بمباران کرده است: ایران، عراق، نیجریه، سومالی، سوریه، ونزوئلا و یمن. و شرکت‌هایی همچون «ریتیان» و «لاکهد مارتین» هستند که چنین خشونت عظیم و فراگیری را در سطح جهانی ممکن می‌سازند. برای مثال، در ۲۸ فوریه (۹ اسفند)، ایالات متحده به مدرسه دخترانه «شجره طیبه» در میناب ایران حمله کرد. یک موشک کروزر تاماهاوک، که یکی از دقیق‌ترین سلاح‌های هدایت‌شونده در جهان است، از یک ناو جنگی در آن نزدیکی شلیک شد و با اصابت به ساختمان، باعث فروریختن کامل آن گردید. اندکی پس از آن، موشک دوم به حیاط مدرسه، جایی که بازماندگان درمانده در آن جمع شده بودند، اصابت کرد.

زمان این حمله برای وارد کردن بیشترین میزان خسارت و تلفات به‌دقت انتخاب شده بود: ساعت ۱۰:۴۵ صبح یک روز مدرسه. دست‌کم ۱۵۶ نفر کشته شدند که بیشتر آنها دانش‌آموزان آن مدرسه بودند؛ مدرسه‌ای که نه کارکرد نظامی داشت و نه در نزدیکی هیچ‌گونه هدف نظامی واقع شده بود. بیش از ۱۰۰ نفر دیگر نیز مجروح شدند.

این رویداد بلافاصله به عنوان یک جنایت جنگی بزرگ محکوم شد؛ اما پیت هگست، وزیر جنگ آمریکا، بعداً با کم‌اهمیت جلوه دادن این جنایت گفت: «در حال حاضر تنها کسانی که باید نگران باشند، ایرانیانی هستند که تصور می‌کنند قرار است زنده بمانند.»

موشک کروزر «تام‌هاوک» توسط شرکت «ریتیان» تولید می‌شود و زیرسیستم‌های به‌کاررفته در عملکرد آن، توسط یکی از شرکت‌های تابعه «بی‌ای‌ای سیستمز» ساخته می‌شوند.

واشنگتن همچنین از برتری خود در زمینه تسلیحات برای حفظ متحدانش در قدرت بهره می‌برد. عربستان سعودی با خرید صدها میلیارد دلار انواع تسلیحات پیشرفته، با اختلاف زیاد، بزرگ‌ترین مشتری تسلیحاتی ایالات متحده است. این تسلیحات بلافاصله علیه یمن و برای سرکوب مخالفان داخلی استفاده می‌شوند. ریاض حملات نسل‌کشان‌های را علیه زیرساخت‌های غیرنظامی یمن، از جمله مزارع و تأسیسات آب و فاضلاب به اجرا گذاشته که منجر به مرگ صدها هزار غیرنظامی شده است. در آگوست ۲۰۱۸، این کشور یک بمب هدایت‌شونده لیزری ۲۲۷ کیلوگرمی (۵۰۰ پوندی) را روی یک اتوبوس مدرسه در «ضحیان»

واقع در شمال یمن پرتاب کرد. قطعات یافت‌شده در محل حادثه نشان دادند که این بمب ساخت شرکت «لاک‌هید مارتین» است. در این حمله چهل کودک جان باختند؛ رویدادی که در جریان کارزار تحت رهبری عربستان برای سرنگونی «انصارالله» از قدرت، به‌هیچ‌وجه امر نادری نبوده است.

اگر عربستان سعودی بزرگ‌ترین مشتری واشنگتن است، اسرائیل اصلی‌ترین دریافت‌کننده کمک‌های بلاعوض آن به شمار می‌رود. پژوهشی در دانشگاه براون نشان می‌دهد که ایالات متحده در دو سال پس از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳، مبلغ ۲۱/۷ میلیارد دلار صرف کمک‌های نظامی به اسرائیل کرده است. این کمک‌ها شامل هواپیما، موشک و انواع مهمات و سلاح‌های سبک می‌شد.

اسرائیل از این تسلیحات برای هدف قرار دادن نظام‌مند کودکان در غزه و مقاصد بالاتر استفاده کرده است. دست‌کم ۹۷ درصد مدارس این باریکهٔ پرجمعیت هدف حمله قرار گرفته‌اند. یکی از نمونه‌های بارز، «مدرسه دخترانه خدیجه» در دیرالبیح بود که در ۲۷ ژوئیه ۲۰۲۴ هدف حمله قرار گرفت. تحقیقات سازمان دیده‌بان حقوق بشر نشان داد که اسرائیل دست‌کم دو بمب GBU-39، مهمات ساخت شرکت بوئینگ در ایالات متحده، را بر روی این مدرسه پرتاب کرده بود.

بدین ترتیب، زمانی که تولیدکنندگان سلاح برای کودکان غربی افسانه‌های شاه پریان می‌خوانند، کودکان سراسر جهان، تا حد زیادی به واسطه همین شرکت‌ها، به‌ناچار کابوسی بسیار واقعی را تجربه می‌کنند.

کودکان، چه آنانی که در ایالات متحده زندگی کنند و چه آنانی در یکی از کشورهای تحت سلطه آن، در همه جا، هرچند به اشکال گوناگون، هدف شرکت‌های تسلیحاتی قرار دارند. در ایالات متحده، شرکت‌های ریتیان، لاک‌هید مارتین، بوئینگ و دیگران برای تقویت بخش‌های آموزشی که با کمبود بودجه مواجه هستند، وارد عمل شده‌اند. در حالی که این شرکت‌ها در لفاظی‌های خود بر توانمندسازی کودکان، به ویژه دختران، برای تعقیب رویاهای علمی‌شان تأکید دارند، هدف واقعی آنها تطهیر شهرت‌شان به عنوان تاجران مرگ و آموزش نسل بعدی آمریکایی‌ها برای تبدیل شدن به اعضای مشتاق ماشین جنگی آمریکا است.

اما کودکان آن سوی دیگر کره زمین، با چنین تصورات واهی روبرو نیستند و بالا‌جبار با این هراس همیشگی زندگی می‌کنند که می‌توانند قربانیان بعدی همین شرکت‌ها باشند. این تصویری نیست که شرکت‌هایی نظیر «ریتیان» دل‌شان بخواهد ما هنگام فکر کردن به محصولات‌شان در ذهن داشته باشیم؛ از این رو، میلیون‌ها دلار هزینه می‌کنند تا با روایت‌هایی از توانمندسازی و اکتشاف، اذهان ما را منحرف سازند. این واقعیت دنیایی است که در آن زندگی می‌کنیم؛ دنیایی که شرکت‌های اسلحه‌سازی کودکان را برای بمباران کودکان دیگر تربیت کنند.

<https://www.mintpressnews.com/how-lockheed-martin-raytheon-bae-systems-are-propagandizing-children-to-support-war-through-stem/291074/>

از آینده تا چاوز

دو الگوی مردمی، یک توطئه واحد امپریالیستی و الیکارشیک

نوشته ریکاردو پوزه (اورینو کو تریبون، ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۶) برگردان: دانش و امید



همزمان با گرامیداشت سالگرد کودتای ۱۹۷۳ در شیلی، ماجرای ربودن نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا، نشان می‌دهد که توطئه ایالات متحده علیه طرح‌های مردمی در آمریکای لاتین متوقف نشده، بلکه تنها تغییر نام داده است.

۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ و ۳ ژانویه ۲۰۲۶ به عنوان تاریخ‌های وقوع شدیدترین حملات ایالات متحده و الیکارشی^۱‌های داخلی شیلی و ونزوئلا علیه دو دولت قانونی و مشروع، در تاریخ ثبت خواهند شد.

در ۱۱ سپتامبر، یک کودتای نظامی با برخورداری از حمایت و مشاوره سازمان سیا (CIA) و با تأیید الیکارشی شیلی، سالوادور آلنده، رئیس‌جمهور سوسیالیست شیلی را سرنگون کرد. در ۳ ژانویه ۲۰۲۶، در جریان شدیدترین تهاجم علیه «انقلاب بولیواری» که توسط فرمانده هوگو چاوز آغاز شده بود، حمله نظامی ایالات متحده با حمایت جریان راست افراطی ونزوئلا منجر به ربوده شدن رئیس‌جمهور نیکلاس مادورو و همسرش گردید.

در ۴ سپتامبر ۱۹۷۰، سالوادور آلنده، سیاستمدار سوسیالیست و رهبر حزب «وحدت مردمی»^۲ در انتخابات ریاست‌جمهوری شیلی پیروز شد. او دست به ملی‌سازی مهم‌ترین صنایع معدنی زد؛ دامنه مصادره

^۱ بورژوازی کمپرادور، واژه دقیق‌تر در اقتصاد سیاسی و نشان‌دهنده وابستگی‌های روشن طبقاتی و سیاسی است، با این حال جهت وفاداری به متن، از همان واژه الیکارشی در متن فارسی استفاده شده است. -م.

^۲ Popular Unity

املاک بزرگ را برای اجرای اصلاحات ارضی گسترش داد؛ و مجموعه‌ای از اقدامات اجتماعی را آغاز کرد تا مردم شیلی بتوانند به خدمات درمانی، آموزش، مسکن و دستمزدهای مناسب دسترسی داشته باشند.

در ۶ دسامبر ۱۹۹۸، فرمانده هوگو چاوز، نامزد «جنبش جمهوری پنجم»^۱، در انتخابات ریاست‌جمهوری ونزوئلا پیروز شد و روند «انقلاب بولیواری» را آغاز کرد. برنامه او تجسم‌بخش اداره و کنترل منابع طبیعی ونزوئلا، به‌ویژه نفت، به‌دست مردم این کشور و توزیع عادلانه درآمد و ثروت بود که از طریق **مأموریت‌های اجتماعی** گوناگون به اجرا درمی‌آمد.

با فاصله‌ای ۲۸ ساله میان این دو پیروزی انتخاباتی و در بسترهای تاریخی متفاوت، دستیابی به دولت از راه انتخابات، آن همانندی سیاسی بود که به بحث راهبردی دیرپا و عمیق در چپ آمریکای لاتین پیرامون راه‌های دستیابی به قدرت پایان داد.

هر دو پیروزی، هر کدام در بستر خود، خاص و نامعمول بودند. آینده از راه انتخابات به ریاست‌جمهوری رسید، درحالی‌که در روندهای سیاسی دیگر نقاط این قاره، انقلاب کوبا همچنان مرجع اصلی بود. چاوز، از سوی دیگر، پس از روندی از انباشت سیاسی که در جریان **ال کاراکازو**^۲ شتاب چشمگیری گرفت،



¹ Fifth Republic Movement (MVR)

² El Caracazo (م) در سال ۱۹۸۹ و بعد از آن که احیاگر مقاومت فعال بود.

به پیروزی رسید. این پیروزی همچنین همزمان بود با تحمیل نولیبرالیسم از نظر سیاسی و اقتصادی در منطقه‌ای که در آن روند نوپایی از شکل‌گیری دولت‌های ترقی‌خواه در حال ظهور بود.

در هر دو مورد، پیروزی انتخاباتی صرفاً نقطه آغازین بود، چرا که هر دوی این فرایندها در تلاش برای ساختن قدرت مردمی از طریق سازمان‌دهی و ایجاد مشارکت مردمی و تقویت ظرفیت تصمیم‌گیری مردم بودند.

استفاده از محاصره به عنوان ابزار فشار

زمانی که آئنده به ریاست‌جمهوری رسید، دولت ایالات متحده سال‌ها بود که سیاست محاصره را علیه دولت انقلابی کوبا اعمال می‌کرد. در مورد شیلی، دولت نیکسون، که بی‌شک حمایت الیگارشی محلی را حتمی و تضمین‌شده می‌دانست، نوعی از محاصره را به اجرا گذاشت که با محاصره اعمال‌شده علیه کوبا تفاوت داشت.

ادگار آمیلکار مورالس^۱، روزنامه‌نگار، این وضعیت را در تحلیلی که در «پرنسا لاتینا»^۲ منتشر شد، چنین توصیف می‌کند: «شیلی متحمل نوعی محاصره نامرئی شد؛ یعنی محاصره‌ای که رسماً اعلام نشده بود، اما آسیب‌های داخلی شدیدی به بار آورد. سازمان‌های بین‌المللی همچون بانک جهانی و بانک توسعه بینا‌امریکایی، تحت تأثیر واشنگتن، اعطای اعتبار به شیلی را متوقف کردند و نهادهای خصوصی ایالات متحده نیز تمامی مجاری تأمین مالی را قطع نمودند. در همین راستا، وام‌های مربوط به خرید ماشین‌آلات و قطعات یدکی حیاتی برای بخش‌های استخراج مس، حمل‌ونقل و صنعت، که فناوری آنها عمدتاً ساخت آمریکا بود، لغو گردید.»

در ونزوئلا، همین الگو در سال‌های محاصره اقتصادی علیه «انقلاب بولیواری» تکرار شد. به گفته مورالس، صاحبان کسب‌وکارهای بزرگ محلی کالاها، شامل اقلام غذایی اساسی را پنهان می‌کردند؛ در حالی که اتحادیه قدرتمند رانندگان کامیون، که با الیگارشی محلی پیوند داشت، با اعلام اعتصاب، سعی در خالی نگه داشتن بازارها و ایجاد ناآرامی و بی‌ثباتی در میان مردم داشت.

توطئه‌ها و مقاومت‌ها

در مورد شیلی، ژنرال خورخه اوروتیا معاون فرماندهی «کارابینروس» (پلیس مسلح)^۳، گزارش داد که انتخابات ریاست‌جمهوری در ۴ سپتامبر ۱۹۷۰ برگزار شد و ائتلاف «وحدت مردمی» با اختلافی اندک

^۱ Edgar Amílcar Morales

^۲ Prensa Latina

^۳ Carabineros (armed police)

بر خورخه آلساندري^۱ پيروز شد. اين نتيجه، کنگره را ملزم می‌کرد تا انتخابات را ظرف مدت ۴۰ روز تأييد کند.

اندکی پس از آن، ريچارد نيكسون، رئيس جمهور ايالات متحده، به همراه هنري كيسينجر، مشاور امنيت ملی او، و ريچارد هلمز، رئيس سازمان اطلاعات مرکزی (سيا)، شروع به توطئه از واشنگتن با بخش‌هایی از اليگارش۱ شيلي کردند تا مانع به قدرت رسيدن آلنده شوند. از جمله توطئه‌های اجرا شده، ارسال سلاح از طريق محموله‌های ديپلماتيك برای تجهيز گروه‌هایی بود که مسئوليت انجام فعاليت‌های مجرمانه و پنهانی را با هدف ايجاد فضای ناآرامی در کشور بر عهده داشتند.

در آن شرايط، رنه اشنايدر^۲، فرمانده کل ارتش، در جريان تلاش برای ربودن وی جان باخت؛ اقدامی که بخشی از یک توطئه برای تحريك به کودتا و جلوگیری از تکميل روند انتخابات بود. با اين حال، پارلمان شيلي نتايج انتخابات را تأييد کرد و تسليم فشارهایی که خواستار اعلام پيروزی خورخه آلساندري، نامزد حائز دومين آرا، بودند، نشد.

آلنده در ۳ نوامبر ۱۹۷۰ رياست‌جمهوری را بر عهده گرفت. بلافاصله مرحله ديگری از توطئه عليه او آغاز شد که اين بار تمرکز آن بر نابودی اقتصاد و ناکام گذاشتن برنامه موسوم به «راه شيلیایی به سوی سوسيالیسم» قرار داشت.

در مورد ونزوئلا، توطئه‌های مشابهی عليه پروژه‌های که توسط چاوز آغاز شده بود، شکل گرفت؛ از اعتصاب نفت و کودتای آوريل ۲۰۰۲ گرفته تا ناآرامی‌های خشونت‌بار موسوم به «گواريماش»^۳ در سال‌های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۷. واشنگتن از سال ۲۰۲۰ در دوران رياست‌جمهوری نيكلاس مادورو سال‌ها با متهم کردن او به رهبر یک سازمان ناموجود «قاچاق مواد مخدر و تروريستی» پيگیر تدارک یک محاصره نظامی و قضایی عليه وی بود.

آن محاصره در ساعات اوليه بامداد ۳ ژانويه ۲۰۲۶ به مرحله نهایی خود دست يافت. اندکی پس از ساعت ۲ بامداد، وقوع چندین انفجار، کاراکاس و ايالت‌های ميراندا، آراگوآ و لا گوایرا را به لرزه درآورد؛ هم‌زمان، هواپيماهای نظامی ايالات متحده بر فراز پایتخت به پرواز درآمدند و آتش در یک آشيانه در یک پایگاه ونزوئلایی شعله‌ور شد. اين عمليات که توسط نيروهای ویژه ارتش ايالات متحده اجرا می‌شد، موجب قطع برق در بخش‌های مختلف پایتخت گرديد.

¹ Jorge Alessandri

² René Schneider

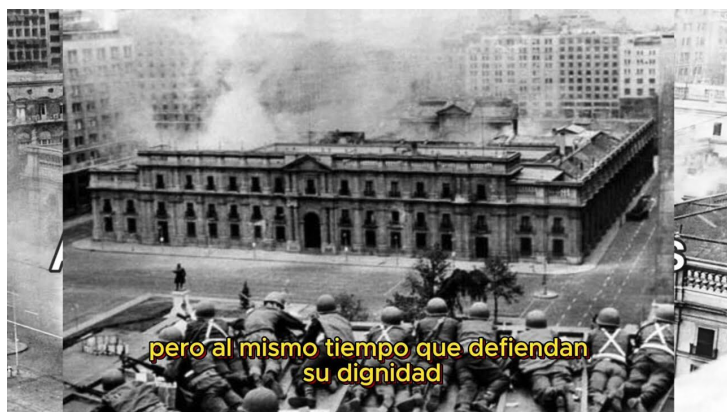
³ guarimbasin

ساعت‌ها بعد، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور ایالات متحده، شخصاً در شبکه‌های اجتماعی تأیید کرد که آمریکا دست به «حمله گسترده‌ای علیه ونزوئلا» زده است؛ عملیاتی که به رپوده شدن رئیس‌جمهور مادورو و همسرش، سلیا فلورس، معاون مجلس ملی، و انتقال آنها به خارج از کشور انجامید. آنها تحت تدابیر امنیتی مأموران فدرال به ناو جنگی آبی-خاکی «ایواس اس ایوو جیما»^۱ منتقل و سپس به خاک ایالات متحده برده شدند؛ جایی که دادستان کل آمریکا رسماً آنها را به توطئه برای قاچاق مواد مخدر و در اختیار داشتن تسلیحات ممنوعه متهم کرد.

دولت ونزوئلا این اتهامات را رد کرد و این رویداد را مصداق تجاوز نظامی دانست. در مقابل، جناح‌های مخالف پیروزی این عملیات را جشن گرفتند.

هدف تفنگ‌ها

تفاوت‌ها میان نیروهای مسلح شیلی و ونزوئلا، و نقش‌هایی که هر یک در شرایط تاریخی خاص خود ایفا کردند، حیرت‌انگیز است. پیروزی انتخاباتی سالوادور آلنده، که او آن را «مسیر مسالمت‌آمیز به سوی قدرت» می‌نامید، باعث شد تا بخش‌هایی از چپ شیلی (حزب وحدت مردمی) و همچنین کل قاره، نسبت به نهادهای دموکراتیک در نیروهای مسلح شیلی وفادار بمانند.



^۱ USS Iwo Jima

با این حال، برخی جریان‌های سیاسی، از جمله «جنبش چپ انقلابی شیلی»^۱ (MIR)، نسبت به مواضع افسران آموزش‌دیده در «مدرسه قاره آمریکا»^۲ ابراز نگرانی کردند؛ آن هم در شرایطی که در سطح قاره، کودتاهای نظامی در کشورهایی نظیر برزیل، اروگوئه و آرژانتین به وقوع پیوسته یا در جریان بود. به گفته پتر کورن‌بلو^۳ پژوهشگر سیاسی، توطئه کودتا در شیلی توسط ارتش و الیگارشی، که زیر نظر مأموران سیا مستقر در شیلی رصد و به ایالات متحده گزارش می‌شد، در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با حمله بی‌رحمانه‌ای به مقر دولت به واقعیت پیوست.



در حالی که در ونزوئلا، هرگز مردم هدفِ تفنگ‌های نیروی مسلح بولیوار، که هوگو چاوز عضوی از آن بود و خود با حرف و عمل خود آن را دگرگون ساخته بود، نبودند و میان نیروهای مدنی، مردمی، نظامی و پلیس پیوندی شکل گرفت.

<https://orinocotribune.com/from-allende-to-chavez-2-popular-models-same-imperialist-and-oligarchic-conspiracy/>

¹ Chilean Revolutionary Left Movement (MIR)

² School of the Americas

³ Peter Kornbluh

هنر و ادبیات

با پابلو نرودا، به سوی فرهنگ رهایی و صلح

بانوی شرق

واکاوی فصاحت و مضامین آثار لاهوتی

مروری بر فیلم ادیسه

با پابلو نرودا، به سوی فرهنگ رهایی و صلح

ک. شنل، دکترای فلسفه هایل، ۱۷ آگوست ۲۰۲۴ / برگردان: دانش و امید

«پس از آن، ما شاهد رنج و درد جنگ جهانی دوم بودیم. ما شاهد فرو ریختن نقاب مسیحایی جنگجویان بودیم. ما چهره واقعی جنگ را دیدیم: چوبه‌های دار و اتاق‌های گاز، برای همیشه افسانه شوالیه‌هایی را که برای خدا، پادشاه و بانوی خود می‌جنگیدند، در هم شکستند. پس از شکست، هزاران ارواح بازمانده، شاهدان هولناکی بودند. در آنها نهایت درجه بی‌رحمی بشری نمایان شد. تعدادی از هیولاها تا حدی مجازات شدند؛ اما با وحشت و در حالی که هنوز لرزه بر اندام داشتیم از خود می‌پرسیدیم که آیا این دهشت غیرقابل تصور، ممکن است روزی دوباره در تاریخ تکرار شود؟ بعدها دیدیم که صلح، همان صلحی که با یک چنین تراژدی به دست آمده بود، مورد خیانت قرار گرفت. دولتی که از دیگران قوی‌تر بود، مرگ و ویرانی را به سرزمین‌هایی برد که بسیار دور از قلمرو آن بودند. با بی‌رحمی وحشیانه، شهرها، مزارع و خانه‌های کشور کوچکی ویران شدند؛ کشوری که مردمانش، با احساس افتخار به فرهنگ کهن خود، تازه از قید استعمار رهایی یافته بودند.»

پابلو نرودا: ایمان پرشور به صلح. سخنرانی در تئاتر شهر سانتیاگو دو شیلی هنگام دریافت جایزه ژولیو کوری، ۸ آوریل ۱۹۶۸. برگرفته از پابلو نرودا. آثار برگزیده. بعد، زاده شدن... نثر، نوشتارها، سخنرانی‌ها. ویراسته توسط ماتیلده نرودا و میگل اوترو سیلوا. ترجمه از اسپانیایی توسط آنلیزه بوتوند و اولریش کونزمن. انتشارات «مردم و جهان»^۱ برلین، ص ۴۲۲-۴۳۰، در اینجا ص ۴۲۶.

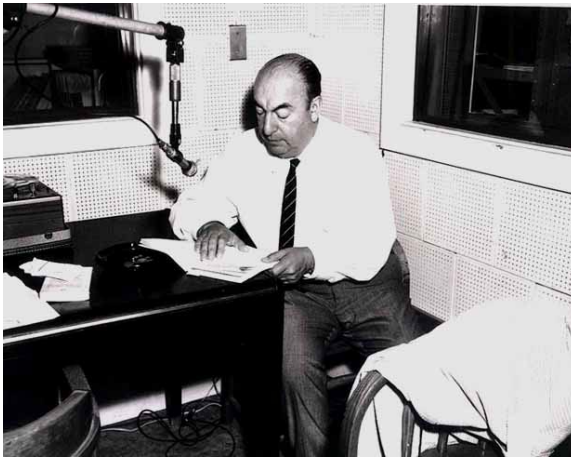
پیشگفتار

در یک مراسم عشای ربانی برای صلح و عدالت در سانتیاگو دو شیلی در تاریخ ۱۶ ژانویه ۲۰۱۸، پاپ فرانسیس (متولد ۱۹۳۶) از فعال و شاعر انقلابی، پابلو نرودا (متولد ۱۲ ژوئیه ۱۹۰۴ در پارال، درگذشته ۲۳ سپتامبر ۱۹۷۳ در سانتیاگو دو شیلی) یاد کرد، چرا که او در داستان سال ۱۹۲۶ خود با عنوان «ساکن و امیدش»^۲ از بازسازی و سرآغاز نوین بشریت سخن می‌گوید؛ از شجاعت امید بستن به «روزی نو» و «رهایی از یاسی بازدارنده».

¹ Volk und Welt

² El Habitante y su Esperanza

پاپ فرانسیس در رساله پیامبرگونه خود با عنوان «آمازون عزیز»^۱ مورخ ۱۲ فوریه ۲۰۱۹، از پابلو نرودا به عنوان یکی از مبارزان ثابت قدم علیه استعمارِ خشن و دائمی قدرت‌های امپریالیستی یاد می‌کند. پاپ



فرانسیس کلاً به نیروی معنوی زبان ادبیات در جهت رهایی انسان‌ها باور دارد. ما خواهیم دید که بی‌دلیل نیست که آثار پابلو نرودا، که در ویژگی طبقاتی آن جای هیچ تردیدی نیست، نخستین بار در جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) در دسترس خوانندگان آلمانی‌زبان قرار گرفت.

در حال حاضر، سردمداران حاکم در جمهوری فدرال آلمان با این توجیه که روسیه حداکثر تا پنج سال دیگر به آلمان حمله خواهد کرد، به‌طور گسترده در حال تسلیح و بسیج نیرو هستند. این واقعیت که حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD) تمام‌قد از این سیاست حمایت می‌کند، با تاریخ ۱۰۰ ساله آن کاملاً سازگار است. امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) همچنان در قفسه کتاب‌ها خاک می‌خورد و سیاستمداران جنگ‌طلب آلمان فقط به کمک کارمندان مطبوعاتی درس‌خوانده دانشگاهی خود با نقل‌قول‌های هر از گاهی از او [مثلاً] به مناسبت سیصدمین سالگرد تولدش، از او سوءاستفاده می‌کنند.

این موضوع در آلمان شرقی (DDR) که در دهه ۱۹۹۰ توسط جمهوری فدرال آلمان اشغال شد و از آن زمان توسط نهادهایی که اختصاصاً به منظور بدگویی و اتهام‌زنی علیه روسیه ایجاد شده بودند، متفاوت بود؛ کشوری که هرگز آغازگر جنگی نبوده است. هرمان کلنر (متولد ۱۹۲۶)، که دو نسخه از کتاب کانت را ویرایش کرده است، امسال در انجمن لایبنیتس سخنرانی کرد و به سخنان جنگ‌طلبانه ضد روسی صدراعظم آلمان، اولاف شولتز (متولد ۱۹۵۸)، در مراسم سیصدمین سالگرد تولد امانوئل کانت در برلین اشاره کرد. گزارش‌های ثبت‌شده بر دستگاه‌های تلفن همراه نیروهای مسلح ارتش امروز آلمان نشان می‌دهند که نظامیان اسرائیلی در فلسطین چگونه با کسب تجربه‌های قابل توجهی از کشتارهای نسل‌کشانه خود، بدون زحمت نه چندان زیاد لجستیکی، زنان و کودکان را به عنوان «سپر انسانی» به سوی مرگ می‌رانند و یا مدارس را بمباران می‌کنند.

¹ Querida Amazonia

پابلو نرودا، با نام اصلی نفتالی ریس باسوآلتو، در قلب شیلی در فقر بزرگ شد و در چهارده سالگی نام مستعار شاعرانه «نرودا» را برای خود برگزید. او برای مصون ماندن از تهدیدات پلیسی و امنیتی در جستجوی نام مستعاری بود که تصادفاً به نام «نرودا» در یک مجله برخورد. پیدا کردن این نام برای او بسیار خوش‌یمن بود، چرا که یان نرودا (۱۸۳۴-۱۸۹۱)، شاعر اهل پراگ، شاعری دلسوز فقرا، دارای احساسات مذهبی و خوش‌بین بود. یان نرودا به عنوان شاعر واقعگرا، هاینریش هاینه (۱۷۹۷-۱۸۵۶) و ساندور پتوفی (۱۸۲۳-۱۸۴۹) را ستایش می‌کرد.

نخستین انتشار آثار پابلو نرودا در جمهوری دموکراتیک آلمان (DDR) با ترجمه‌های آنا زگرز، اشتفان هرملین و اریش آرن

پابلو نرودا در جمهوری دموکراتیک آلمان با مجموعه اشعارش با نام «سرزمین توهین‌شده» شناخته شد. این مجموعه اولین بار توسط اشتفان هرملین (۱۹۹۷-۱۹۱۵) به آلمانی ترجمه و در سال ۱۹۴۹ توسط انتشارات «مردم و جهان» با مقدمه‌ای از آنا زگرز (۱۹۸۳-۱۹۰۰) منتشر شد. «سرود برای بولیوار» از اشعار این مجموعه، بازتابی از یک دعای آسمانی است که در پایان از زبان سیمون بولیوار (۱۸۳۰-۱۷۸۳)، مبارز راه‌رهای از بردگی و استقلال، از پرچمداران امید برای بشریت خوانده می‌شود: «من هر صد سال یک بار بیدار می‌شوم، هر زمان که ملت بیدار شوند». اشتفان هرملین و پابلو نرودا پس از جنگ، بارها در مکان‌های مختلف با یکدیگر ملاقات کردند.

در سال ۱۹۵۳، «سرود بزرگ؛ کانتو جنرال»^۱ اثر پابلو نرودا در همان انتشارات «فولک اوند ولت» (مردم و جهان) در جمهوری دموکراتیک آلمان منتشر شد. ترجمه این اثر بر عهده اریش آرن (۱۹۰۳-۱۹۸۴)، ادیب چندزبانه‌ای بود که توسط فاشیست‌های آلمانی تحت تعقیب قرار گرفت و به‌ناچار به تبعید رفت و در سال ۱۹۵۰ در جمهوری دموکراتیک آلمان مورد استقبال واقع شد. این کتاب با تصویرگری هنرمند شیلیایی، خوزه ونچورلی (۱۹۲۴-۱۹۸۸) همراه بود. آرن در اواخر دهه ۱۹۶۰، دو جلد از «اشعار» پابلو نرودا را ترجمه و منتشر کرد و در سال ۱۹۷۸، کتاب کوچک نثر نرودا با عنوان «ساکن و امیدش»^۲ را که اغلب حاوی مفاهیم دوگانه هستند، با تصویرگری هانلوره دویچ (متولد ۱۹۴۲) و مؤخره‌ای از کارلوس رینکون (۱۹۳۷-۲۰۱۸) در انتشارات اینزل^۳ به دو زبان اسپانیایی و آلمانی به چاپ رساند.

^۱ Der große Gesang / Canto General

^۲ Der Bewohner und seine Hoffnung

^۳ Insel-Verlag

محیط علمی، سیاسی و ایدئولوژیک دانشگاه کارل مارکس شهر لایپزیگ در زمان اعطای دکترای افتخاری به پابلو نرودا

در نوامبر ۱۹۵۰، «جایزه ادبیات» در دومین کنگره جهانی صلح که در ورشو برگزار شد، به خاطر شعر «بیدار شو، هیزم شکن!» به پابلو نرودا اعطا گردید. در همین رویداد، پابلو پیکاسو (۱۸۸۱-۱۹۷۳) «جایزه هنر» را دریافت کرد. در سال ۱۹۵۳، اتحاد جماهیر شوروی «جایزه جهانی صلح» را که به نام جوزف استالین (۱۸۷۸-۱۹۵۳) نام‌گذاری شده بود، به پابلو نرودا اهدا کرد.

ابتکار اعطای دکترای افتخاری به پابلو نرودا به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب اکتبر در دانشگاه کارل مارکس در لایپزیگ، در دوران ریاست گئورگ مولر (۲۰۰۴-۱۹۱۷)، با تأیید وزیر ارنست-یواخیم گیسمن (۲۰۴۴-۱۹۱۹) از مؤسسه مطالعات رمان‌شناسی آنجا، تحت مدیریت کورت شنل (۱۹۲۳-۲۰۰۶)، در ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۷ آغاز شد.

سه سال پیش از آن، در ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۴، رودولف فیشر (۱۹۱۰-۱۹۷۱)، اسلاویست اهل لایپزیگ، برای میخائیل الکساندروویچ شولوخوف (۱۹۰۵-۱۹۸۴) دکترای افتخاری دانشگاه کارل مارکس را به این دلیل درخواست کرده بود که نامبرده، آن‌گونه که والتر اولبریش (۱۸۹۳-۱۹۷۳) نیز تصریح کرده است، «در آثار خود، مقاطع سرنوشت‌ساز تاریخ مردم شوروی را استادانه ترسیم کرده و به عنوان هنرمندی کمونیست، نسبت به مسائل محوری دوران ما موضع روشنی اتخاذ کرده است».

از نظر والتر اولبریش، شولوخوف در نوشته‌های خود، همچون «زمین نو آباد» یا داستان تراژیک جنگ داخلی «پدر»، انسان‌های عصر جدیدی را ترسیم کرده است که فارغ از دست و پا زدن برای ثروت و مالکیت شخصی، برای آینده و زندگی انسانی تلاش می‌کنند. شولوخوف که در سال ۱۹۶۵ جایزه نوبل ادبیات را دریافت کرده بود، مدرک دکترای خود را در ۱۰ ژانویه ۱۹۶۶ توسط دین ابرهارد برونینگ (۱۹۲۵-۲۰۲۳) و محقق اسلاو ارهارد هکسل‌شنایدر (۱۹۳۴-۲۰۱۸) در وشنسکایا در کنار رودخانه دن دریافت کرد. مؤسسه رمان‌شناسی دانشگاه کارل مارکس در لایپزیگ توسط دو مبارز ضد فاشیست و محققان مشهور بین‌المللی، ورنر کراوس (۱۹۰۰-۱۹۷۶) و والتر مارکوف (۱۹۰۹-۱۹۹۳) شکل گرفت.

نرودا توانست به لایپزیگ بیاید. بنابراین، در ۱۴ اکتبر ۱۹۶۸، دکترای افتخاری دانشگاه کارل مارکس در یک مراسم رسمی در دانشگاه بوگوتا به او اهدا شد. پابلو نرودا به‌خوبی می‌دانست که تنها دلیل تولد آلمان سوسیالیستی، پیروزی خونین و پرهزینه ارتش سرخ علیه ورماخت آلمان بود، که به عنوان قدرت پیشرو در اروپا برای آلمان فاشیست و مستعمرات در شرق می‌جنگید. نقطه عطف این جنگ، استالینگراد

(۱۹۴۲ تا ۲ فوریه ۱۹۴۳) بود. در چنین بستر تاریخی بود که پابلو نرودا، از مشهورترین شاعران آن زمان آمریکای لاتین، در بحبوحه نبردهای سال ۱۹۴۲ با سرودن «آوای جدید عشق برای استالینگراد» صدای خود را به گوش همگان رساند:

«استالینگراد، هنوز جبهه دومی وجود ندارد،

اما تو سقوط نخواهی کرد،

حتی اگر آهن و آتش، روز و شب بر تو ببارند.

حتی اگر بمبری، تو نخواهی مرد!

اکنون انسان‌ها دیگر مرگ را نمی‌شناسند،

چرا که هر آنجا که فرو بیفتند، باید همچنان به نبرد ادامه دهند،

تا زمانی که پیروزی در دستان تو جای گیرد،

خواه خسته باشند، خواه سرافراز و خواه مرده،

چرا که دستان سرخ دیگری، آنگاه که دستان تو سست می‌شوند،

استخوان‌های قهرمانانت را در سراسر جهان پراکنده خواهند کرد،

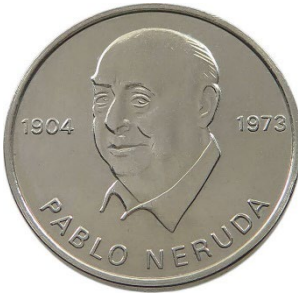
تا بذری تو در سراسر زمین پراکنده شود.»

«پابلو نرودا در زمان سرودن این شعر، سرکنسول میهنش شیلی در مکزیک بود. یک روز صبح زود، او وظایف رسمی خود را کنار گذاشت و شعر «استالینگراد» خود را بر دیوارهای مرکز شهر چسباند تا مثلاً متحدان اتحاد جماهیر شوروی را که از گشودن جبهه دوم ممانعت می‌کردند، رسوا کند. از نظر پابلو نرودا، مبارزه شوروی‌ها، معجزه مقاومت انسان در برابر بربریت بود. ایلیا ارنیورگ (۱۸۹۱-۱۹۶۷) سروده‌های پابلو نرودا در ستایش استالینگراد را ارج می‌نهاد و از آن میان از «آوای جدید عشق برای استالینگراد» بسیار یاد می‌کرد.

پابلو نرودا در سخنرانی خود به مناسبت دریافت دکترای افتخاری از لایپزیگ، بر نقش جمهوری دموکراتیک آلمان به عنوان عاملی برای حفظ صلح تأکید کرد و همراهی با مواضع اجتماعی خود، منظومه «قصیده‌ای برای لنین» را قرائت نمود. پابلو نرودا در آستانه بیستمین سالگرد تأسیس جمهوری دموکراتیک آلمان، طی مصاحبه‌ای در سانتیاگو شیلی اظهار داشت: «جمهوری دموکراتیک آلمان

نمونه‌ای مدرن و عالی از ساخت یک دولت سوسیالیستی است. ظهور آن در سال‌های اخیر دستاورد باشکوهی است. ما نویسندگان آمریکای لاتین انتظار داریم که جمهوری دموکراتیک آلمان رسماً توسط دولت‌هایمان به رسمیت شناخته شود. مردم ما نه تنها آن را به رسمیت شناخته‌اند، بلکه دوستش دارند، به آن احترام گذاشته و از آن دفاع می‌کنند.»

جمهوری دموکراتیک آلمان در سال ۱۹۷۳، به مناسبت درگذشت پابلو نرودا که در سال ۱۹۷۱ جایزه



نوبل را دریافت کرده بود، یک

مدال یادبود با این عبارت:

«سوگند یاد می‌کنیم راه

تو را تا پیروزی خلق ادامه

دهیم» و در سال ۱۹۷۴ یک

تمبر پستی با این عبارت:

«من طوفان را برای مردم

پیروز خواهم نواخت» منتشر کرد.

پابلو نرودا تا دهه ۱۹۶۰، در جمهوری فدرال آلمان (BRD)، که تحت سلطه امپریالیسم آمریکا و پایگاه‌های نظامی ناتو بود، به عنوان «استالینیست» و «لنینیست» یا نادیده گرفته می‌شد یا آشکارا طرد می‌گشت. پابلو نرودا در شیلی زندگی می‌کرد تا از نزدیک شاهد تلاش‌های سالوادور آلنده (۱۹۰۸-۱۹۷۳) رئیس‌جمهور این کشور (از سال ۱۹۷۰)، و تحقق رویاهای خود در اشعارش برای بنای آرمان‌شهری بر پایه یک نظم نوین اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی باشد. نیروهای امپریالیستی به سرمداری ایالات متحده، با استفاده از کادرهای نظامی فاسد، این دموکراسی خلقی نوپا را به نفع ثروتمندان نابود کردند. در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، دولت «جبهه خلق» سالوادور آلنده با یک کودتای فاشیستی خونین به رهبری آگوستو پینوشه (۱۹۱۵-۲۰۰۶) سرنگون شد. ده روز پس از آن، پابلو نرودا درگذشت؛ کسی که پیش‌بینی کرده بود شیلی به یک «ویتنام خاموش» بدل خواهد شد.

[در ادامه یادداشتی از دکتر اوبر کوفلر، متولد ۱۹۴۱، دارای دکترای فلسفه و استاد بازنشسته تاریخ دانشگاه اینسبروک، که حاوی اطلاعات تکمیلی در باره زندگی و آثار پابلو نرودا است، به شرح زیر در سایت مرجع آمده است:]

کتابخانه ملی شیلی در سال ۱۹۶۴ سلسله کنفرانس‌هایی را به مناسبت شصتمین سالگرد تولد نرودا ترتیب داد. تعداد نقدها و پژوهش‌های اختصاص‌یافته به آثار او به زبان اسپانیایی به بیش از ۷۰۰ عنوان رسیده بود. کلام اشعار او و فعالیت‌های سیاسی‌اش در سراسر گیتی طنین‌انداز شده است. نرودا فروتنانه خود پس‌پشت آثارش ایستاده و پیوسته بر وحدتی که در زندگی و آثارش دیده می‌شود، با این کلمات تأکید می‌ورزید: «اگر از من بپرسید که شعرم چیست، باید بگویم: نمی‌دانم؛ اما اگر از شعر من بپرسید، او به شما خواهد گفت که من کیستم».

این شاعر در ۱۲ ژوئیه ۱۹۰۴ با نام نفتالی ریکاردو ریس^۱ زاده شد. او در همان دوران با اولین تجربیات شاعرانه جوانی‌اش، این نام را رها کرد و خود را پابلو نرودا نامید. شاعر دیگر از پذیرش این فرضی پژوهشگران ادبی که نام رمان‌نویس چک، یان نرودا^۲ او را مجذوب خود کرده است، سر باز نمی‌زند. مفسران همچنین دریافته‌اند که نام کوچک «پابلو» می‌تواند ارجاعی به سه شاعر بزرگ فرانسوی، پل والری (۱۸۷۱-۱۹۴۵)، پل کلودل (۱۸۶۸-۱۹۵۵) و پل الوار (۱۸۹۵-۱۹۵۲) باشد.

نرودا طی دوران تحصیل در دبیرستان، در پی تعامل با مباحث جدید زیبایی‌شناختی و شاعرانه پیرامون میراث روبن داریو (۱۸۶۷-۱۹۱۶) و همچنین جنبش «مدرنیسم»، و نیز به واسطه آشنایی با گابریلا میسترال (۱۸۸۹-۱۹۵۷)، به بازنمایی شاعرانه روابطِ نویافته میان فردی در حال رهایی از قید و بندهای فتوالتی و جامعه، گرایش پیدا کرد. نرودا در ادامه با نوشته‌های دنی دیدرو (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، آوگوست استریندبرگ (۱۸۴۹-۱۹۱۲) و ماکسیم گورکی (۱۸۶۸-۱۹۳۶) آشنا شد.

سپس در پایتخت شیلی، تحصیلات خود را در رشته زبان فرانسه در «دانش‌سرای عالی»^۳ که از سنت‌های زبان‌شناختی درخشانی برخوردار بود، آغاز کرد. در سال ۱۹۲۴، این شاعر با اثر «بیست شعر عاشقانه و یک ترانه ناامیدی»، که در آن قدرت بیان شاعرانه خود را به شکل استادانه‌ای آزموده بود، توجه تمام دنیای اسپانیایی‌زبان را به خود جلب کرد. از آن زمان به بعد که نام نرودا دیگر از مباحث زیباشناختی تفکیک‌ناپذیر شده است. «۲۰ شعر عاشقانه» او تا سال ۱۹۶۱، به تیراژ یک میلیون نسخه رسید.

نرودا در سال ۱۹۲۷، شیلی را ترک کرد تا به عنوان کنسول در هند، کشوری که به آن عشق می‌ورزید، مشغول به کار شود. او به مدت پنج سال در شرق زندگی کرد و دیدگاه خود را نسبت به جهان و مردم آن گسترش داد. آثار شاعرانه بعدی او همچنان با سنت‌های شعر اسپانیایی و فولکلور شیلیایی

¹ Nefali Ricardo Reyes

² Jan Neruda

³ Pädagogischen Institut

درهم آمیخته است. او به اصطلاح «شاعران طرد شده» فرانسه: شارل بودلر (۱۸۶۷-۱۸۲۱) و آرتور رمبو (۱۸۵۴-۱۸۹۱) را تحسین می‌کرد. با این حال، والت ویتمن (۱۸۹۲-۱۸۱۹) و ولادیمیر وی. مایاکوفسکی (۱۹۳۰-۱۸۹۳) مهم‌ترین جایگاه را در پیشرفت هنری او داشتند.

او پس از بازگشت به شیلی در سال ۱۹۳۳، برای مدتی کوتاه سمت کنسول شیلی در بوئنوس آیرس را بر عهده داشت. در آنجا با فردریکو گارسیا لورکا (۱۸۹۸-۱۹۳۶) و شعر او آشنا شد. این آشنایی به او کمک کرد تا از دوره‌ای از شعرش که با ابهام و ابیات پرپیچ‌وخم مشخص می‌شد، بی‌آنکه قدرت تراژیک و عمق تکان‌دهنده‌ی آن را از دست بدهد، عبور کند. ورنر کراوس (۱۹۰۰-۱۹۷۶) در تحلیلی پیرامون گارسیا لورکا و شعر اسپانیایی، توضیح داد که عقب‌ماندگی [یا درنگ] نرودا در کجا رخ داده بود:

«انسان از طریق شعر، فراخوانده شدن خود به مقام انسانی‌اش را حس می‌کند. این پیام توسط نرودا شنیده می‌شود ولی هنوز «دریافته» [درک عمیق] نشده است... خویش‌تره‌هایی [خود-رهایی] تنها می‌تواند معطوف به انسانیتی رهایی‌یافته باشد. در اینجا [است که] پیشگامی شعر برای هرگونه تعیین آینده از طریق زبان، فراهم آمده است. مأموریت آن تنها از طریق کنشی از جنس «جانب‌داری» [اتخاذ موضع سیاسی] قابل تحقق است.»

نرودا با رها کردن خود از برخی قید و بندها به عنوان کنسول به اسپانیا رفت و در آنجا مورد استقبال شاعران بزرگ اسپانیایی آن دوران قرار گرفت؛ که در میان امضاکنندگان، نام‌های زیر به چشم می‌خورد: رافائل آلبرتی (۱۹۰۲-۱۹۹۹)، ویسنته آلیکساندره (۱۸۹۸-۱۹۸۴)، لوئیس سرنودا (۱۹۰۲-۱۹۶۳)، فردریکو گارسیا لورکا، خورخه گیلن (۱۸۹۳-۱۹۸۴)، پدرو سالیناس (۱۸۹۱-۱۹۵۱) و میگل هرناندز (۱۹۱۰-۱۹۴۲). او که به عنوان نماینده به اولین کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ اعزام شده بود، در پاریس به پل الوار، لوئی آرگون (۱۸۹۷-۱۹۸۲)، الکسی تولستوی (۱۸۸۳-۱۹۴۵)، هنری باربوس (۱۸۷۳-۱۹۳۵) و ایلیا ارنبورگ (۱۸۹۱-۱۹۶۷) پیوست.

او پس از بازگشت به مادرید به فعالیت خود به عنوان شاعر ادامه داد و کوشید تا تهدید فاشیسم علیه جهان و ادبیات را به جهانیان بنمایاند. نرودا تحت تأثیر قتل تکان‌دهنده گارسیا لورکا و وقایع خونین جنگ داخلی اسپانیا کوشید تا حتی در اشعارش پشتیبان و مدافع ملت اسپانیا باشد. بدین ترتیب، نخستین شعر آگاهانه سیاسی او با عنوان «اسپانیا در قلب من» پدید آمد. او با کشف دوباره زندگی در میانه مبارزه و مرگ، برای تشکیل یک گروه اسپانیایی-آمریکایی برای کمک به اسپانیا تلاش کرد و با تکیه بر تجربیات خود در دومین کنگره نویسندگان در والنسیا، مادرید و پاریس، و با حمایت مبارزان آزادی اسپانیا، که در بحبوحه جنگ در جبهه شرقی ۵۰۰ نسخه از اشعار مبارزاتی او را چاپ کردند، در سال

۱۹۳۹ به عنوان کنسول برای مهاجران اسپانیایی به پاریس رفت. او کارهای بزرگی برای تأمین نیازهای پناهجویان جمهوری خواه و نیز کمک به آنها جهت ایجاد فرصت‌های جدیدی برای زندگی و تغییر انجام داد.

شعر عرصه‌های جدیدی از هستی و اجتماع انسانی را در بر می‌گرفت و روند ارتقای آگاهی هنری- انسانی او به شکلی دیالکتیکی، پویا و متنوع ادامه یافت. عشق و نفرت ابعاد تازه‌ای یافتند. هنگامی که او در سال ۱۹۴۱ به عنوان سرکنسول شیلی به مکزیک رفت، کار شاعرانه و سیاسی‌اش معطوف به بیداری سنت‌های بزرگ آزادی‌خواهانه در سرتاسر قاره آمریکای جنوبی بود. او که سخت تحت تأثیر «جنگ بزرگ میهنی» اتحاد جماهیر شوروی و مبارزات قهرمانانه مردمان شوروی قرار گرفته بود با اعلام علنی مواضع خود پیرامون این جنگ، درباره خود گفت که او برای حمایت از این مبارزه زاده شده است. تلاش‌هایی برای جلوگیری از انتشار اشعار او صورت گرفت؛ اما در عوض این اشعار، به شکل پوسترهایی بر دیوارهای شهرهای آمریکای جنوبی ظاهر شدند. در حالی که فاشیست‌ها قصد ترور او را داشتند، دانشگاه میچوآکان به‌خاطر مبارزه او علیه فاشیسم و اشعار آگاهی‌دهنده و برانگیزاننده‌اش، به او «دکترای افتخاری» اعطا کرد.

در آن زمان نخستین اشعار «سرود بزرگ» او نوشته و منتشر شدند. نویسنده با این شعر قدم به سرزمین مادری خود، تاریخ این سرزمین و قاره‌اش گذاشت. او هم‌زمان به حزب کمونیست شیلی پیوست و در مقدمه‌ای بر مجموعه گزارش‌های جنگی ایلیا ارنبورگ چنین نوشت:

«هر کس که اکنون نمی‌جنگد، بزدل است. شایسته زمانه ما نیست که خود را در گیر بقایای گذشته کنیم یا در هزارتوی رویاها فرو غلتیم. زندگی و مبارزه بشر به چنان عظمتی رسیده است که تنها در عصر ما، و در مبارزه ما، می‌توان منابع هنر را یافت.»

کارگران شیلیایی او را به عنوان نماینده حزب کمونیست به مجلس سنا انتخاب کردند. مبارزه او برای حقوق کارگران و یک قانون اساسی دموکراتیک بود. در این مدت، او در حال سرودن اشعار خود در «سرود بزرگ» بود و با شور و شوق از مبارزه آزادی‌بخش ملی و اجتماعی قاره خود تجلیل کرد. او با خوش‌بینی تاریخی، به مبارزه نهایی مردم روی آورد. حزب به رهبر قابل اعتماد او در این مبارزه برای ایجاد یک جامعه واقعاً انسانی تبدیل شد و او «سرود بزرگ» را با این کلمات به پایان برد:

«تو به من برادری با کسی را بخشیدی که نمی‌شناسم.

تو به من نیروی همه کسانی را هدیه کردی که زندگی در آنها جاری است.

...تو مرا بر واقعیتی استوار ساختی

که گویی بر صخره‌ای ایستاده‌ام.

تو مرا دشمن شریران و سدی در برابر خشم ساختی.

تو مرا به شناخت روشنایی جهان و امکان شادی هدایت کردی.

تو مرا نامیرا ساختی،

چرا که با تو هیچ پایانی در درون خود ندارم.»

حزبی که از تکمیل آن سروده بزرگ حمایت می‌کرد، کوشید تا نرودا را از کارهای سیاسی روزمره رها سازد. با این حال، کودتای گابریل گونزالس ویدلا (۱۹۸۰-۱۸۹۸)، نرودا را بار دیگر به مبارزه سیاسی فراخواند. او به عنوان یک سناتور، در نامه سرگشاده‌ای سیاست‌های نادرست رئیس‌جمهور را افشا کرد. در پی آن، خانه او به آتش کشیده شد و دولت او را به خیانت بزرگ متهم کرد. شاعر در سخنرانی دفاعی خود در سنه، در برابر ظلم به کارگران و حزب کمونیست موضعی سازش‌ناپذیر اتخاذ کرد. او ادامه «سرود بزرگ» خود را در پناه حیات خلوت‌ها و کلبه‌های فقرا و در طول یک دوره طولانی سرگردانی و فرار نوشت. به این ترتیب، رابطه جدیدی با تاریخ‌نگاری و شعر در وجود او شکل گرفت و او قصد خود را به بازگویی سیر تاریخ اعلام کرد.

در ژوئیه ۱۹۴۸، بزرگ‌ترین شاعران کوبا مراسم بزرگداشتی برای شاعر و مبارز: پابلو نرودا، ترتیب دادند. این مراسم به او نیرویی تازه بخشید تا به کار و زندگی‌اش ادامه دهد. وقتی «سرود بزرگ» در سال ۱۹۵۰ منتشر شد، پابلو نرودا در مکزیک بود. او حدود اواسط سال، کشور را ترک کرد و به سمت اروپا حرکت کرد. صدای او در اولین کنگره جهانی صلح در پاریس شنیده شد و در سال‌های بعد - تا سال ۱۹۵۳ - در پاریس، پراگ، رم، مسکو، پکن، دهلی نو و بسیاری از مکان‌ها و کشورهای دیگر در اروپا و آسیا زندگی کرد.

ثمره سفرهای او کتاب «انگور و باد» است، روایت و ارج‌گذاری بر تمام آنچه که در سفرش بین انگورهای اروپا و بادهای آسیا دیده و تجربه کرده بود. این ابیات را می‌توان ادامه «کانتو جنرال»، ترانه‌ای بزرگ از اروپا تا آسیا دانست. نرودا این اثر را در شیلی به پایان رساند. میهن او دیگر نمی‌توانست درهای خود را به روی شاعری که میلیون‌ها نفر در سراسر جهان به او احترام می‌گذارند، بسته نگه دارد.

آثار او برآمده از عشق به انسان، میهن و مردمان خویش راه تعالی خود را تا گستره تمامی بشریت طی می‌کند. پیوسته تجربیات نو از زندگی او و مبارزات آزادی‌بخش ملی تمامی ملت‌ها، در شعر او جاری

می‌شود. شاعر پیامی برای همه انسان‌ها می‌فرستد و واژگان برانگیزاننده‌ای برای مبارزه با امپریالیسم آمریکا، علیه تجاوز به سانتو دومینگو و تهاجم آمریکا به ویتنام می‌آفریند.

در شخصیتِ شاعر و در آثارِ سترگِ او، که سنجشِ گستره و عمقِ کاملِ آن در اینجا ناممکن است، این معنا بازتاب می‌یابد که زندگیِ این شاعر، گواهی است عظیم بر آرمانِ انسانِ منفرد، و همچنین بر آرمانِ کلِّ بشریتی که به رهاییِ نهاییِ خویش امید بسته است.

دانشکده عالی فلسفه نمی‌توانست همتایی شایسته‌تر از او برای دکترای افتخاری خود - میخائیل الکساندروویچ شولوخوف - بیابد.



<https://zeitungderarbeit.at/feuilleton/geschichte/mit-pablo-neruda-zur-kultur-der-befreiung-und-des-friedens/>

بانوی شرق

سیامک طاهری

بانوی شرق
بانوی نور
بانوی شور
بانوی عشق‌های نارس
تازگی اولین دلدار
راستی پندار
تردی گیلاس
نرمی حریر
لحظه بستن نطفه امید در زهدان مادر تاریخ
جسته‌امت ... جسته‌امت ... و می‌جویم ترا
چون نیاز سبزه به روئیدن
در اولین بارش بهار
چون هنگامه بازگشت گوسفندان ماده
از چرای روزانه
سوی بره‌های نورس
ای جان جهان
مادر هستی
ناپیدای گیتی
عشق ابدی
بانوی شرق
ایزد بانوی رودهای خروشان در دره‌های دور
بانوی بنشسته بر راه‌های انتظار کور
جسته‌امت ... جسته‌امت ... و می‌جویم ترا
از میان کوه‌ها و گذارها
از میان ریگ‌های تفتیده و شن‌های روان

در شبان تار نیازمند نور ستاره‌ای دور دست
من قلبم را چون مشعلی فروزان
بر فراز دست‌هایم گرفته‌ام
از میان جنگل‌های گُشن
از میان زوزه گرگان گرسنه
از میان تیغ‌های حرامیانی با چشمان
خون‌گرفته
از میان دره‌های هول انگیز
و ستیخ کوه‌های وهم انگیز
گذر کرده‌ام
و ترا ای عشق ابدی
جسته‌ام و جسته‌ام و می‌جویم
تن به سیلاب‌ها داده‌ام
در کنام شیران و دهان نهنگان
از فراختای تاریخ
از طلعت راست قامتی آدمیان
با چشمانی منتظر و سوزان
و دلی تپنده
جسته‌امت ... جسته‌امت و می‌جویم
ترا ای لحظه پیروزی همیشگی تشر*
ای مرگ آپوش*
ای لحظه شکفتن دانه در خاک نمناک
ای اولین آغور نوشیده گوسفندان مادر
ای مهر مادر غرور پدر
ای خروس‌خوان امید

ترا جسته‌ام و جسته‌ام و می‌جویم	در طلایه صبح سپید
از آن پیدایی بود	ای معصومیت آهو بره‌گان
از آغازین آواها در همبادهای نخستین تاریخ	شوق دیدار عاشق
تا آخرین سمفونی‌ها در تالارهای نگارین	شرم عروسان باکره در لحظه وصال
جسته‌امت ... جسته‌امت و می‌جویم ترا	تابش خورشید
بانوی شرق	خنکای نسیم
بانوی دلداگی و شور و راستی	عطر گل
راستی!	پیدایی امید
در لحظه دیدار	در شب یلدای دراز گیسوان
در سایه‌سار بلند گیسوانت	آن آسایش
مجال ترنم برای جان خسته رهگذاری	در رمش گله آهوان ترس خورده
آیا هست؟	ای بود بود و نابودی نبود
	ای فروزش سرود

* تشر فرشته باران، و آپوش دیو خشکی که در جنگی دایمی هستند. هربار که تشر پیروز می‌شود ترسالی، و هر بار که آپوش پیروز می‌شود خشک‌سالی است.

واکاوی فصاحت و مضامین آثار لاهوتی^۱

کرمانشاه- نویسنده کرمانشاهی کتاب «ابوالقاسم لاهوتی؛ بازتاب زندگی، مضامین، فصاحت و بلاغت در آثار» گفت: این کتاب در ۵۰۳ صفحه توسط انتشارات سرانه به ابهامات در مورد زندگی لاهوتی پاسخ داده و آثار او را با استفاده از منابع و منظر جدید مورد بررسی قرار می‌دهد.

محمد مسعود کیایی در گفت‌وگو با خبرنگار خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) در کرمانشاه، با اشاره به انتشار کتاب «ابوالقاسم لاهوتی؛ بازتاب زندگی، مضامین، فصاحت و بلاغت در آثار» توسط انتشارات سرانه اظهار کرد: این کتاب اثری است پژوهشی که به بسی ابهامات در خصوص زندگی لاهوتی پاسخ می‌دهد؛ شاعری که در زمانه خود اثرگذار بوده و هنوز نیز می‌تواند در جایگاه هنرمندی برجسته و متعهد و مرجع در شعر، قابل اعتنا باشد.

وی افزود: این کتاب شامل چهار بخش اصلی است که هر کدام از فصولی تشکیل شده است. بخش اول زندگینامه اوست و سعی شده از نظرگاه خود وی، بستگان و از همه بالاتر از نگاه اشعارش که تاریخ سرودن آن‌ها روشن است و مضمون‌شان گویای رخداد‌های زندگی و مواضع اوست به نگارش درآید. در همه جا هم زوایای تاریک را واضح کرده‌ام زیرا لاهوتی با افکارش می‌زیست و اشعارش گویای عقایدش بود؛ در نتیجه سه ضلع مثلث عقاید، اشعار و ماجراهای زندگی‌اش در یک مسیر و خواست قرار داشتند و در مجموع برساننده این بخش از کتاب شده‌اند.

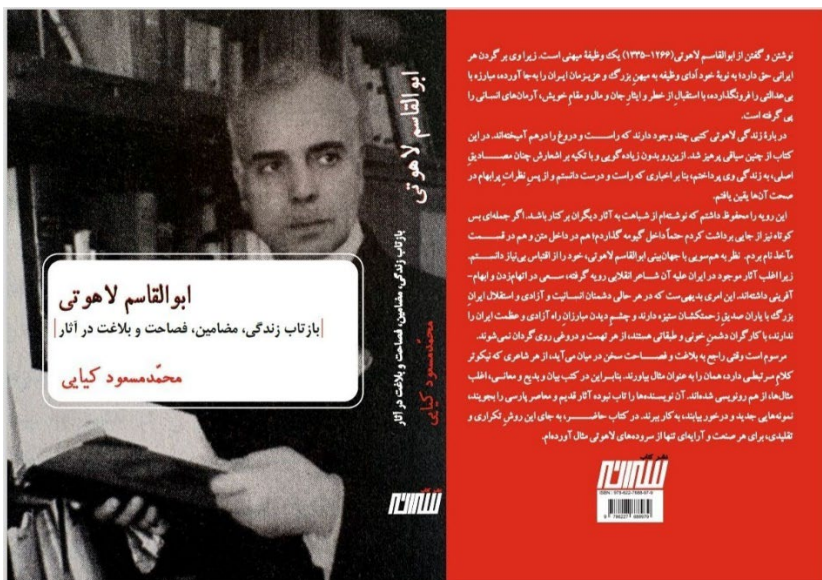
نویسنده کتاب «ابوالقاسم لاهوتی» تصریح کرد: در بخش دوم اساسی‌ترین مضامین در اشعار وی بیان شده‌اند به علاوه مباحثی درباره شکل، ساختار، ترانه‌ها و طرز اوزان در سروده‌هایش. بخش سوم راجع به فصاحت در آثار اوست یعنی مراتب شیوایی و روانی و پاکی در زبان اشعارش از حیث تنافر در کلمه، تنافر در کلام، تنابع اضافات، ضعف تالیف، غرابت استعمال، تعقید لفظی و معنوی و ابهام مورد بررسی واقع شده‌اند. بخش چهارم درباره بلاغت است؛ طبق دسته‌های متعارف آن چون علم بیان یا صور خیال، علم معانی و بدیع لفظی و بدیع معنوی و جایگاه هریک از این آرایه‌ها در آثارش کدوکاو شده‌اند و برای هریک از صنایع مثال‌هایی از اشعار وی ارائه شده است.

مسعود کیایی با اشاره به اینکه چه انگیزه‌های باعث شد که حول آرایه‌های ادبی در آثار لاهوتی متمرکز شود، بیان کرد: ۲ بخش از این کتاب راجع به چگونگی حضور فصاحت و بلاغت در آثار لاهوتی است و از دلایل روی آوردن به این کار یکی اینکه در دانشکده‌های استان کرمانشاه رشته ادبیات و زبان

^۱ <https://B2n.ir/ux1705>

فارسی در چند جا وجود دارد و لاهوتی شاعری کرمناشاهی است که اشعارش از حیث وجود آرایه‌ها و صنایع ادبی می‌تواند مرجعی برای تحقیق و استفاده دانشجویان باشد.

دلیل دیگر اینکه روشی کهنه و تکراری در کتاب‌های رایج دربارهٔ فصاحت و بلاغت مستولی است که دربارهٔ هر شگرد و صنعتی چند بیتي مثال می‌آورند که معمولاً تکراری‌اند. در کتاب حاضر این وضع درهم شکسته شده و همهٔ مثال‌ها از اشعار لاهوتی است؛ بنا بر معاییر و وسع و حد بضاعتی که وجود دارد. در ضمن این رویکرد را می‌توان جزو شیفتگی به لاهوتی نیز به‌شمار آورد که او هم هست و آثارش می‌توانند مأخذ آموزش و تدقیق مدام قرار گیرند؛ و چرا نشوند و نباشند. این هل من مبارزی است از طرف او که دیگر نیست ولی آثارش هست و از سوی ما که فعلاً هستیم.



نویسنده کتاب «ابوالقاسم لاهوتی» در پاسخ به این پرسش که چرا در دهه‌های اخیر توجه به لاهوتی در محافل آکادمیک نسبت به هم عصراں او کم‌رنگتر شده است، گفت: اگر توجه به معاصران زیادتر باشد عالی و طبیعی است که چنین باشد، هم به‌سبب قربایت در زمان و احساسات آشنا و متقابل و هم به علت روابط و فضاهایی که بهتر درک می‌شوند. نظر خودم معطوف به این است که هم‌عصران لاهوتی فرزندان زمان‌های بودند که قانون و آزادی و استقلال را می‌خواست؛ همچنین آن‌ها به مفاهیمی چون وطن و عدالت اجتماعی نظر داشتند و حاضر بودند بها بدهند و زبان شعر را در همین جهات به کار انداختند.

وی ادامه داد: زمانه گذشت و برخی را خیال برداشت که آن مفاهیم و آرمان‌ها منسوخ شده‌اند ولی ستمگران و غاصبان، دشمنان خود را از یاد نبردند و نمی‌گذاشتند امثال لاهوتی آثارشان چاپ شود. در تمامی دوران ستم‌شاهی پهلوی اشعار او ممنوع بود. نزد برخی نوگرایان هم چنین شد که گویا شعری چون فرخی و لاهوتی و پروین و بهار کهنه‌اند، حال آنکه هرگز خواست عدالت و آزادی کهنه نخواهند شد؛ به‌خصوص که این‌ها هنرمندانی به غایت باسواد و آگاه به فنون ادبی بودند و هرگز آرمان‌های آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی قدیمی نخواهند شد و زبان فاخر و وزین و نرم و روان اشعار آن‌ها در ساحت ادبیات فارسی جاودانه خواهند درخشید.

مسعود کیایی در پاسخ به این پرسش که برجسته‌ترین ویژگی سبکی لاهوتی که او را از جریان‌های ادبی پیش و پس از خود متمایز میکند چیست، افزود: جریان غالب پیش از لاهوتی و دیگر شعرای عهد مشروطیت جریان بازگشت ادبی بود. با امثال بهار و لاهوتی و فرخی یزدی، سیری به سوی روانی و سادگی در زبان با ایجاد معانی معطوف به آرمان‌های جدید آغاز شد که در برخی شدت گرفت و در بعضی محدود ماند و در یک کلمه تجددخواهی حد فاصل با جریان گذشته بود.

وی ادامه داد: دربارهٔ جریان‌های بعد هم شعر نیمایی و نوآوری‌هایی از این دست، طرز کار امثال لاهوتی را از جریان‌های پس از خود متمایز می‌کند اگرچه لاهوتی در زمینهٔ شعر نوین هم مجاهداتی کرد و آثاری بکر آفرید که در همین کتاب توضیح داده‌ام و نمونه‌ها را آورده‌ام. در واقع لاهوتی روح زمانه را درک کرده بود ولی بر آن تأمل نکرد یا که سیر حوادث این اجازه را به او نداد زیرا به مبارزه در عمل اهمیت می‌داد و نمی‌خواست در مقابل استبداد سر خم کند و یا خاموش بماند. از این رو فرصت نیافت و نوگرایی‌های خود در زمینهٔ کوتاه و بلند کردن طول مصراع‌ها و تغییر در سطر شعر و تصریف در وزن را ادامه نداد و مدون نکرد؛ هرچند در مسیر درست هم قرار داشت ولی نشد که به نام او پا بگیرد و تدوین شود با آنکه تا آخر نیز از روش‌های نوین استفاده می‌کرد اما به‌عنوان سیاقی واجب بدان نپرداخت.

کیایی تأکید کرد: دربارهٔ شعر لاهوتی مهم‌ترین وجه متمایز و دارای امتیاز، روانی و شیوایی زبان اوست که همان سبک سهل‌ممتنع است ولی با اختصاص و اقتضا روزگار او. زبان فرانسوی و روسی را به خوبی بلد بود و آثاری از ویکتور هوگو و شکسپیر را به فارسی ترجمه کرد و حماسهٔ حکیم فردوسی را نیز در شش جلد به روسی برگرداند و این موارد در کتاب حاضر با نمونه‌ها آمده‌اند.

وی در پاسخ به این پرسش که آیا در مسیر تدوین این کتاب به منابع یا اسناد کمتر دیده شده‌ای دست یافتید که تصویر تازه‌ای از شخصیت ادبی لاهوتی برای خودتان ترسیم کند، افزود: در طی پژوهش‌ها که حدود پنج سال پیاپی به طول انجامید با چهار اثر از او آشنا شدم که در استانبول چاپ شده بودند ولی در ایران و در کشورهای دیگر منتشر نشده‌اند، شامل مجموعه اشعار لآلی و مثنوی ایران‌نامه و

مسمط نوروزنامه و منظومه بهاریه و همین طور چند دیوان از اشعارش که در مسکو منتشر شده‌اند با مقدمه و شرح خودش و با مقدمه تیخونف و برتلس محقق نامدار روس. دیگر اینکه به نوار صدای خودش و سیسیل‌بانو، همسرش دست یافتیم. هر دو صدایی خوش داشته‌اند و نیکو میخوانده‌اند. در خصوص حوادث زندگی‌اش هم به مستنداتی دست یافتیم که در بخش زندگینامه توضیح داده‌ام، راجع به ماجراهای قم و کاشان و مهاجرت اول و دوم اوست. درباره مبارزات مسلحانه با بیگانگان هم به منابعی رسیدیم که ثابت می‌شود آنچه را دیگران درباره او قبل تر نوشته‌اند آکنده از دروغ و تهمت است و بر ساخته دشمنان ایران و مستبدان؛ و گرنه بر هر ایرانی آزاده‌ای آشکار است که وی هنرمندی مردمی بوده است. با عشق وافر به ایران می‌زیسته و همواره مدافع زحمتکشان و آزادگان بوده است.

مسعود کیایی در پاسخ به این پرسش که اگر بخواهید لاهوتی را تنها در سه کلیدواژه خلاصه کنید که عصاره کتاب شماس، آن سه واژه کدامند؟، خاطرنشان کرد: ایران، آزادی، زحمتکشان.

مروری بر فیلم ادیسه

نوشتهٔ توماس او برونین، ۱۰ مرداد ۱۴۰۵ / ترجمه دانش و امید

در این حماسهٔ عظیم و گسترده، کریستوفر نولان شخصیت «اودیسه» را - که در شعرهای اسطوره‌ای، کهنه‌سرباز جنگ تروا است - بازآفرینی کرده و او را به سربازی معمولی و از پا افتاده تبدیل می‌کند؛



سربازی که از یک ماجراجویی نافرجام امپریالیستی جان سالم به در برده است؛ اما با بار سنگین گناه ناشی از اعمال پلید انجام‌شده در میدان نبرد، و درد از دست دادن و خیانت به همزمانش، به زندگی ادامه می‌دهد. این فیلم بدون آنکه زیربنای اسطوره‌ای خود را رها کند، سنگینی باری را نشان می‌دهد که سربازان عادی امپراتوری بر دوش می‌کشند؛ درست زمانی که به این حقیقت تکان‌دهنده پی می‌برند که بازگشت از جنگ، آن‌چنان که به نظر می‌رسد ساده نیست، البته اگر اصلاً کسی جان سالم به در برده باشد.

شخصیت «اودیسه» با بازی مت دیمن، میان حالت‌هایی چون شخصیتی رازآلود و ناشناختی، یک تاکتیک‌دان زیرک، یک

احمق دست‌وپاچلفتی، یک وجدان عذاب‌دیده و یک نیمه‌خدای انتقام‌جو، در نوسان است. او که پادشاه جزیره ایتاکا است، توسط فرمانروایش، آگاممنون، به جنگ تروا کشیده می‌شود؛ اربابی بلندقامت و تهدیدگر که با سکوتی سنگین، در زرهی خیال‌انگیز پوشیده شده که او را در تاریکی فرو می‌برد. اینجا بیشتر با حال‌وهوایی علمی-تخیلی روبرویم تا دوران باستان. اودیسه پس از ده سال محاصره و به لطف حیلۀ معروف اسب تروا به پیروزی می‌رسد، اما نیروهایی فراتر از درک او، وی را ناچار می‌کنند تا از مسیری پریپچ‌وخم به خانه بازگردد؛ مسیری که در هر گام، با بدیاری‌های ماوراءالطبیعه روبه‌رو می‌شود. در حالی که او در جستجوی راهی برای بازگشت به ایتاکا است، همسر همواره وفادارش، پنلوپه

¹ <https://socialistvoice.ic/2026/08/film-review-odyssey/>

با بازی آن هاتوی) و پسرش تلمکوس (با بازی تام هالند)، طبق سنت موظفاند پذیرایی و میزبانی از مجموعه‌ای از خواستگارانِ نفرت‌انگیز را بر عهده بگیرند؛ کسانی که در پی ازدواج با پنلوپه و تصاحب تخت پادشاهی ایتاکا هستند. در میان آن‌ها، هیچ‌کس به اندازه شخصیت «آنتینوس» با بازی رابرت پتینسون، که به شکلی ظریف و لزج طراحی شده، منفور نیست. اودیسه که تحت شکنجهٔ خدایان است، باید برای رسیدن به خانواده‌اش، نجات جان مردانش و کنار آمدن با آسیب‌های روحی ناشی از پیروزی، از جزیره‌ای به جزیرهٔ دیگر در دریای اژه راه بسپرد.

از نظر نمایش و جلوه‌های بصری، فیلم فوق‌العاده است. روایت غیرخطی اثر، با پرش میان شخصیت‌ها در هیئت جنگجویانی جوان، بازماندگانی از پا افتاده، رزمندگانی مضطرب و فاتحانی شاد، و سپس بازگشت دوباره به حالت‌های پیشین، چندین خط تنش را هم زمان شکل می‌دهد.

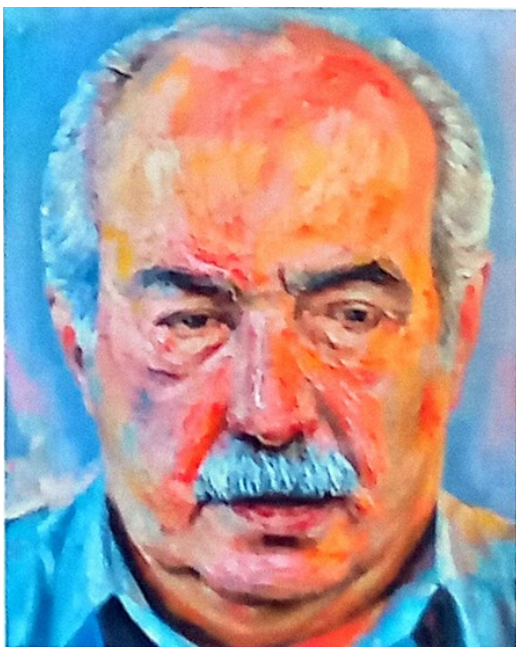
جلوه‌های بصری غنی و عمیق، و فضای صوتی، فراگیر و نافذ است. دشمنان اسطوره‌ای که خدمهٔ اودیسه با آن‌ها روبرو می‌شوند، در جاهایی که هدفِ داستان ایجاد رعب و وحشت است، با جزئیاتی سیاه و هولناک به تصویر کشیده شده‌اند و در جاهایی که روایت نیازمند رمز و راز و جذابیت است (مانند ایزود سیرن‌ها)، در هاله‌ای از ابهام و درخشش نمایش داده شده‌اند. سفر به دنیای مردگان (هادس) برای گفتگو با سایهٔ هم‌زمان از دست رفته‌اش، به مرز وحشت می‌رسد. مبنای اصلی فیلم، «اودیسه» اثر هومر است، اما نولان برای جان بخشیدن به پیرنگ داستان، از «ایلیاد» و «انئید» نیز وام می‌گیرد و با آزادی عمل تمام، روایتِ منحصر به خودش را از دلِ این میراثِ اسطوره‌ای استخراج می‌کند.

تا اینجا که همه چیز خوب پیش رفته است. اما معنای عمیق‌تر داستان چیست؟ شاید جای تعجب نباشد اگر بگوییم «اودیسه» به همان اندازه که درباره پیشاتاریخ یونان است، درباره دنیای امروز و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نیز هست. وقتی اودیسه در حال توضیح دادنِ سفر پیش رو به همسرش است، این تصور را که جنگی که قرار است به راه بیندازد بر سر موضوعی گذرا و پیش‌پاافتاده (مانند یک اختلاف زناشویی) است، از میان می‌برد. او با کنار گذاشتن پروپاگاندا، با همسرش درددل می‌کند و می‌گوید: «این فقط بهانهٔ آگاممنون است تا کنترل تروا بر مسیرهای تجاری را از بین ببرد.» در محاسبات سرد و بی‌رحمانهٔ امپریالیسم، پروپاگاندا همان پردهٔ دودی است که منافع اقتصادی پشتِ تصمیم‌گیری‌های سیاسی را پنهان می‌کند. «سیرسه»، جادوگری با قدرت تبدیل انسان‌ها به حیوان، با صدایی آمیخته به زهر، اودیسه را به خاطرِ مصائبِ هولناکی که در زمانِ جنگ بر سرِ زنان می‌آید - آنگاه که با خشونتِ مردان روبه‌رو می‌شوند - متهم می‌کند.

در آغاز فیلم، اودیسه در به یاد آوردنِ هویتِ خود و زندگی گذشته‌اش دچار مشکل است؛ چرا که کالیپسو به او گل‌های نیلوفرِ فراموشی‌زا می‌خورداند. این صحنه یادآورِ نقشی است که سوء‌مصرف مواد در زندگی بسیاری از سربازان، پس از بازگشت از مأموریت جنگی ایفا می‌کند؛ زمانی که دیگر دین خود را به امپریالیسم ادا کرده‌اند. این دقیقاً همان «ابهام» فیلم است؛ نولان به ما اودیسه‌ای همدلی‌برانگیز نشان می‌دهد که از خشونت‌ی که مردانش علیه مردم غیرنظامی تروا مرتکب شده‌اند منزع‌زده است؛ او ناظر مراسم تدفین یارانش در شن‌ها است - صحنه‌ای که تداعی‌کنندهٔ صلیب‌های مزار سربازان در جریان حمله ایالات متحده به عراق است - و از فروپاشی ظاهراً اجتناب‌ناپذیر «بزرگ‌ترین تمدنی که تاکنون شناخته شده» نگران است. اودیسه از این «تجمل» برخوردار است که از سنگینیِ خشونت‌ی که مرتکب شده آسیب ببیند و دچار تروما شود، اما در سکوتِ قربانیان، درس‌های فیلم همچنان مبهم باقی می‌مانند.



در سوگ محمد خلیلی؛ شاعری از تبار کار و آزادی



پرتره - نقاشی محمد خلیلی
اثر نقاش جوان همدانی، علی پیروز

محمد خلیلی، شاعر، داستان‌نویس، مترجم و پژوهشگر ادبی، در پنجم مهرماه ۱۴۰۵، پس از سال‌ها تحمل بیماری، در دورتموند آلمان چشم از جهان فرو بست. او که در سال ۱۳۱۶ در همدان زاده شده بود، زندگی خود را در پیوند با کار، ادبیات و مبارزه اجتماعی گذراند؛ و شاید همین پیوند است که به شعر و زندگی او معنایی فراتر از یک کارنامه ادبی می‌بخشد. خلیلی از جهان کارگری برخاسته بود؛ کارگری که بعدها استادکار نقاشی ساختمان شد، اما همچون آموزگار نادیده‌اش، گورکی در *دانشکده‌های من*، قلم را نیز همچون ابزار کار، در خدمت بیان رنج انسان و آرزوی آزادی به کار گرفت و آثار وی در نشریاتی چون فردوسی، آدینه،

دنیای سخن، تجربه، چیستا، تکاپو، روزنامه مردم و ... منتشر شده است. فعالیت سیاسی او در پیوند با حزب توده ایران و تشکیلات تهران، بارها او را در معرض تعقیب و بازداشت قرار داد. در سال ۱۳۵۳، هنگامی که نخستین مجموعه شعرش در آستانه انتشار بود، دستگیر شد و تا اواخر سال ۱۳۵۵ زندان کشید. وی که از دوره نخست فعالیت کانون نویسندگان ایران در آن عضویت داشت در ششمین شب از شبهای معروف شعر انیستیتو گوته آلمان در تهران به شعرخوانی پرداخت. او در سال‌های پس از انقلاب نیز در فعالیت‌های کانون نویسندگان ایران و بدتر شورای نویسندگان و هنرمندان مشارکت داشت. یاد و نام و کار وی جاودان باد!

شعر «ایران» سروده او در تاریخ ۵۹/۱۲/۷ است:

ای زرنگینِ شرقِ میانه!	ایران
آخر چگونه است	ای زخمی همیشه تاریخ
که همیشه	بر تو چه می‌گذرد کاینسان
غارتگرانِ مغربِ مکار	در خون و سرب داغ شعله‌وری؟
خون سیاهِ جان تو را	ایران
می‌نوشند	ای زندهٔ شهید
و بر گلوگاهت	آخر چگونه شد
در این خلیجِ زمرد	که در کرانه‌های جنوبی
زهراب کینه می‌ریزند؟	که در سراسر مغرب
و زخم تازیانه و سرنیزه می‌زنند	و در تمام پهنهٔ خونبارت
ایران	نعلش شریف عزیزانت
ای هماره عرصه یورش!	با یورش سپاه دوزخیان
***	در خون و خاک
ایران!	غوطه‌ورند؟
ایران منتظر!	ایران
ای انتظار جاوید	ای لاله زار خون!
دیگر بخوان قصیده طغیان را	***
دیگر بخوان سرود قرمز عصیان را	ایران
و تن به چشمهٔ خشم هزار ساله بشوی	ای مانده در تلاطم گرداب‌های هول
صلاح صاعقه برگیر!	آخر چگونه است
غریو تشنهٔ خون برکش	که همیشه
و با روانی از آتش	بر کلبه‌های فقر تو
از قعر این ظلام بپاخیز!	بر کومه‌های تنگ تو
***	بر خانه خانهٔ زحمت
ایران	بیداد رفته است؟
ای شعله ور ز آتش ایمان!	ایران
دیگر بخوان	ای تک سوار گلگون
سرودِ خونی طغیان	***
و با سلاح صاعقه برخیز!	ایران

دوماهنامهٔ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی

دانش و امید

سال هفتم - شماره ۳۸ - آبان ۱۴۰۵

